

شاهد گنیزه

آیه صوفی

۷۸۷

۱

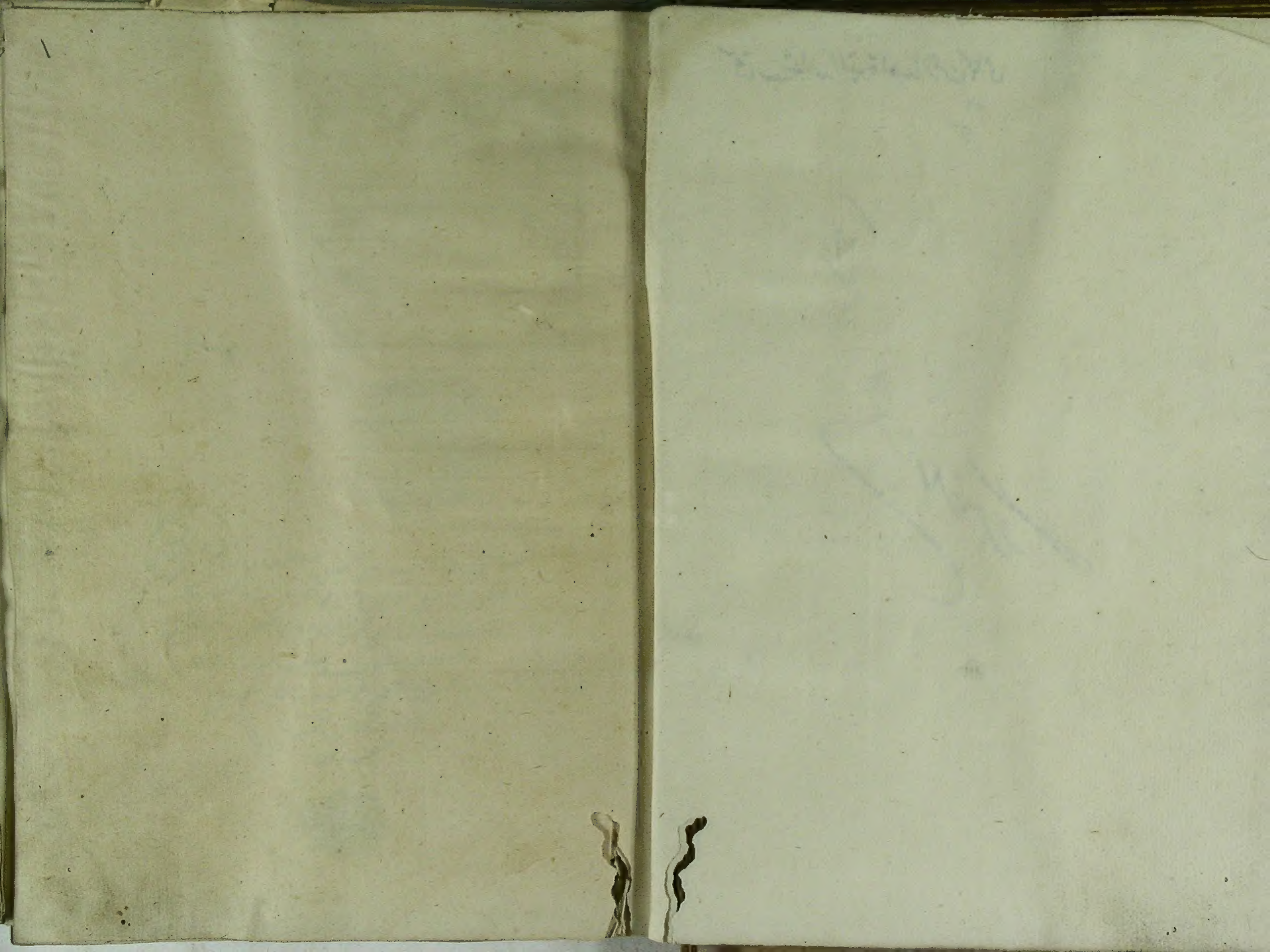


كتاب شواهد النبوة لعبد الرحمن الجامي

٢١
سج

١١

عبد الرحمن



بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر لي الخير
 الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون
 للناس حجة بعد الرسل وخص من بينهم حبيبه محمد
 بهداية اليه على اعدل الطرق واقوم السبل واقام على نبائنه
 في نبوته شواهد صافية عادلة وعلى جلالته في رسالته ودلائل
 قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الى محبته التي هي اصل كل
 سعادة وذريعة الى متابعتة التي هي اتس كل عباد ربه
 صلى الله عليه وعلى آله واصحابه اجمعين لئلا ينفي ان يسالهم
 السائلون كلما ذكر ذكركم الذي اكرمون وكل غفل عن ذكركم
 الغافلون وسلم تشييعا كثيرا **اما بعد** نموده می آید که
 نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادت است و
 بیان تصدیق بمضمون آن و ان مشتمل بر دو امر است یکی اقرار
 بوحدا نیت حق سبحانه و تعالی و گردیدن بان و دوم اقرار بنبوت
 و رسالت محمد صلی الله علیه و سلم و گردیدن و اقرار اول وقتی

وقتی معتبر است که مقتضی از مشق نبوت باشد که اگر مجرد
 دلائل عقلی اکتفا کنند چون فلا سینه و از مشق نبوت
 نگیرند منید نجات نیست پس سر همه دو لهتا و سه پایه همه
 سعادتها اقرار و تصدیق بنبوت محمد است صلی الله علیه و سلم
 و ان متضمن ایمانست باوردن های و اصل درین تصدیق
 دایمان مناسبت و جنسیت است با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اصل بطرت و طبقات مردم درین معنی متناوالت اند
 بعضی از ان قبیل بودند که حکم ان مناسبت و رایشان چنان
 بود که بجز و شاید جمال با کمال آنحضرت بی اقتراح معجزاتی
 بسعادت ایمان یوی مشرف شدند از عبادت بی سلام بر خیز
 آمدند که وی گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم بدینند آمدند
 تا بوی نظر کنم چون ویرا دیدیم بشناختم روی وی نه روی
 دروغ گویی است امیر المؤمنین عرضی الله عنه و رو کرد عبادت
 سلام داد و رضی الله عنه از حال بعینه صلی الله علیه و سلم پرسید گفت
 انا اعلم به منی یا بنی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از من
 بحال پسر من زیاد تر است امیر المؤمنین عرضی الله عنه گفت ای
 چگونه توانی بود گفت ممکن است که بر ما در پسر من خیانتی رفته
 باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه دارا
 نیست امیر المؤمنین عرضی الله عنه سر او را بوسه داد و از
 او در مشقه تنبی عرضی الله عنه آمدند که گفت بسوی رسول صلی
 الله علیه و سلم ویرا من نمودند چون ویرا دیدیم گفت من این سخن

خدا بیست عز وجل و جامع بن شد در فی الله عنه گفته
 مردی از ماکه ویرا طاری نام بود گفت که رسول را صلوات
 علیه و سلم در مدینه و کویانی شناختم پرسید که به چه
 فروختی دادید گفتیم آری بن شتر را می فروشم گفت
 گفتیم بچند بن و چند بن و سق خراوی مهار شتر گرفت
 و بهر دجری وی برت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بی
 فروختیم که ویرانی شناسیم زنی بابا همراه بود گفت من
 این شتر مردی دیدم چون ماه شب چهارده باشما خیانت
 خواهد کرد چون بامداد کردم مردی مقدار خرماء آورد و گفت
 من رسول رسول خدایم صلی الله علیه و سلم مرا بسوی شما
 فرستاده است و فرموده که از بن خرماء خرید و بیایید
 و ثمن ناقة بخرد بیایید فاک بعض العلماء فی قوله ناقة
 یگانه زبته ایضی و لو لم یکسسه ناز این مثلی است که
 برای رسول خود زده است میگوید نزدیک است که منظر
 دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه
 این رواحه رضی الله عنه گفته است

لو لم تکن فی آیات مبینه لکان منظر یبیک بالنبوة
 و فایده مشابه آیات و معجزات در حق این کرم تاکید محبت
 و زیاده کشف و تبیین است فاک الله تعالی این را در
 ایمان ما مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که اگر چه
 مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوم و عادات

مجموعه

و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت محلی باند بود
 مادام که مشابه احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند
 بدولت ایمان مشرف نشدند پس مشابه آیات و معجزات
 در حق این طایفه در اول حال افتاده اصل تصدیق و ایمان
 کند و بعد از محقق تصدیق و ایمان افتاده زیاده بقیه
 چنانکه در کرم اول و پرشیده نمائند که همچنانکه مشابهان شتر
 نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت دو کرم بودند همچنان
 مستمعان آنها از عدول و ثقات دو کرم اند که در حق آن
 قبیل اند که ایشانرا مناسبت و جنیت با آن حضرت چنان
 قریه افتاده است که چون بعد از قریهها شرح اقوال و احوال
 و اطلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه نه از قبیل معجزات باشد
 وی تصدیق کنند و باورد های وی ایمان آرند و بشنود معجزات
 تصدیق و ایمان ایشان قریه ترکردد و کرمی از ان قبیل اند
 مادام که استماع معجزات و تصدیق نبوت آن با آن انضمام
 نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از قریه
 تصدیق و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان
 از زیاده تبیین کرد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که صرف
 مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنیت منطقی هر چند
 مشابه آیات و معجزات بیش کردند بطریق عناد و استکبار
 بیش سپردند و چون صنادید قریه که اقتضای معجزات می کردند
 و بعد از مشابه آن می گفتند که این از قبیل سخوشعبد است

وای مشاهده در حق ایشان جز شهادت و بدعتی بین مردم
و ملحق بایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قریه های
انکار معجزات کرده اند و می کنند و طریق استکبار و عناد
سپرده اند و می سپرند معجزات را بلکه نبوت را منکرند و
نفس و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آرد و های معجزات
علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آنجه
منتول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند
اما به تاویل میکنند و بر معنیهای عملی کنند که آنرا از حد
اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا
منکرند و عجب ترا که با وجود این انکار برای استمالت قلوب مردم
و استجاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات
می کنند و با انواع کید و تزویر اطلاق را معتقد خود می سازند
نعم و با سوسن شر و رافتن و من سیات اعمالنا من هدی
ولا یضل له و من یضل فله مادی له و چون مشاهده آیات
و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دافعی است
بعضی دیگر موجب زیاده ایتقان و اذعان لاجرم علماء و
و متنفیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علیهم
شفقة علی امتهم و ترغیبانی متابعت سنت در ذکر شواهد
و دلائل رسالت وی کتب ساخته اند و در بیان احوال و سایر
احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این فتنه عظمی الله
بعضی از آنها مشرف شد و فایده ثابت آنرا که وقت حجت

محبت و داعیه حس متابقت است در خود باز یافت خواست که
از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند و محض غرض از آن
این فتنه را نسبت بایشان صدق محبتی و خلوص عنیتی
است و بیشتر ازین استدعای جمع کتاب فحاشا لاشرف
القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند
لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تشهید لئونه در کجای
جمع کرده شد و تعیما لکنایه بعارات فارسی برادفات طلب
للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه گردانید و
کمالی که تا بعانرا تا بواسطه متابقت حاصل میشود شاید کما
متبوع و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر میگردد از قبیل
بیغیر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار و اصحاب آن
و تا بعضی و تبع تا بعضی تا طبقه صوفیه که در بیان احوال
چنانکه گذشت عامه کتب جمع کرده شد و با آن منضم
گردانید آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر
بنوع مجز و بجای می رسید است که هیچ سعادت مندی را
در آن دغدغه اشتباه نماند است پس فایده عظمی در
البین تقریر یقین راه نور و ان راه طریقت و جوانمردان
ایل حقیقت تواند بود اکثر آنرا بشواید النبوة لتقویة
تقین ایل المتنوع تشبیه کنند و در نمی نمایند و ترتیب این
مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد **مقدمه**
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد **در بیان**

در شواهد دلایلی که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده
دکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر
 شده است **دکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر
 شده است **دکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر
 شده است **دکن خامس** در بیان آنکه در خصوصیت بیکه از این احوال
 نداشته باشد تا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن
 بعد از وفات ظاهر شده باشد **دکن ششم** در بیان شواهد
 دلایلی که از صحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم
 بظهور آمده است **دکن هفتم** در بیان شواهدی که از امامان
 و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است **خاتمه**
 در عقوبات اعداء **مقدمه** در بیان معنی نبی و رسول
 و آنچه تعلق بدان دارد بدان آید که الله تعالی که نبی عباد
 از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله
 بطریق وحی که متضمن باشد از شریعت بیان کیفیت پیش
 روی مردمی خدای را عز وجل و چون مأمور شود که آن نبی
 بفرخ و رساند و بر رسول گویند و فی الرابع عشر من گفتوها
الحکمة ایضا که الله تعالی از انبیا موالی یا نبی الهی
 من عند الله متضمن ذلک الوری شریعتی بتبعیهایی تفسیر
 بعثت الی غیره کان رسولاً و اولوا العزم آنانند که بعد از تبلیغ
 مأمورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان
 قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن شرط

شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ماصی الله علیه و سلم
 بود که خطاب وقتی بوقت جنایی آمد که ما علیک الا البلاغ
 و وقتی جنایی که و قتل لحن من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من
 فلیکفر اما در آخر مأمور گشت بقتال و جهاد و الله تعالی
 اقتلوا المشرکین كافة و اقلوا هم حیث تفتقروهم معنی
 فعلی است فارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت نبی
 معارضی کرامت اولیاء الله و استدراج متهوران و مردودان
 برودن دفت زیرا که اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود
 و از اصحاب استدراج اگر چه دعوی نبوت متصور است اما
 سنته الله بآن جاریه نشد است که در حین آن دعوی
 خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود
 با آن معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند
 و بیان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضل
 و الله تعالی تکلم الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن
 تقییم فاضل و منضول مشروع نیست چنانکه رسول ماصی الله
 علیه و سلم فرمود که لا خیر و این الا بیا و مکر رسول ماصی الله
 علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت
 شده است چنانکه گفت اناسید ولد آدم و لا خیر و مکر رسول ماصی الله
 علیه و سلم سببه المرسلین و فاتم النبیین است و مبعوث است
 بکافه الناس بلکه بائس و حق جمله ادیان و میل بظهور و بر
 منسوخ شد و حکم سار کتب منزله تا و حد قرآن که بر مکر

کشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و بطلان
بود در نبوت و رسالت نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدود است
و جمله دعوتها الا دعوت او مردود و هر که از طریق متابعت وی
روی بگرداند و احکام شریعت و پیرا بر خرد واجب و لازم نداند
ولی شیطان و عدو دهن بود و از جمله زنا دقه و ملامت
خذهم استماع باشد و اگر از خوارق عادات بروی جبریم
ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون و
برکنار نیل میرفت هرگاه که روان شک نیل با او روان شد
و چون بیستادی نیل با او بیستادی و شک نیست که آن نه
از جمله کرامات بود اگر چه قوم او را جنان می نمود که آن محض بود
و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود که او در کفر خود راسخ می شد و
قبول ایمان دورتری گشت و چون عیسی علیه السلام در آخر زمان
نازل شود بموجب شریعت پیغمبر با صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد
و بمقتضای آن حکم خواهد بود و نه خمر و خمر بر او حرام خواهد بود
دانست و صلیب کرامت شکست و پیغمبر با صلی الله علیه و سلم عالم
شهادت اگر چه آخری پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین
ایشان است کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بنی الما
والطین و بیان این آنست که حضرت ذوالجلال و الافضال
در ازل آنال حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خورده
نی آنکه وجود غیره در میان باشد بصورت شانی بود مطلق
کل جامع مر جمع شئون رانی امتیاز بعضی و صورت معلومیت

معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی که
و حقایق سایر موجودات همه اجرا و تفصیل آن حقیقت
و تجلی که بصورتها واقع شده است در غیب علم انشیا
و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته و صورت وجود
آن حقیقت اولاد در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع
صلی الله علیه و سلم تا از آن بعقل و تان بتم و تان رگ
بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول ما
خلق الله کفعل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله
روحی او نور و شک نیست که اخلاف عبارات منبی
بر اختلاف اعتبار است زیرا که مرتبه اولیت جوهر یک چیز را
نمی تواند بود و صورت وجودی سایر حقایق منشی
از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد از آن
می شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد
آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیاء علیهم السلام که
بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند نبوت
و صوف نگشتند بخلاف پیغمبر با صلی الله علیه و سلم که چون
بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد اعلام کرده
آمد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم و پرا دادند اما بر روی
انبیا و رسل که نواب دی بودند چنانکه در عالم شهادت امر
علی و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی می یافتند
و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت نبوت نیست جوهر اعتبار

شرع مقرر من عند الله پس همه شراعی سرعت وی بود باشد
بر دست نواب وی بخلق رسید است و چون بوجود جسمانی
عنصر ظاهر شد نسخ آن شراعی کرد که بحسب باطن اقتضا کرده
زیرا که اختلاف ام در استعداد ذات و قابلیت متغی اخیان
شراعی است و اجماع است بر آنکه انبیاء علیهم السلام از جمله بشری
و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسیدند اگر چه
بلند پایه و قوی مایه بود ابوینید قدس الله تعالی پس گفته است
آخر نهایت الصدیقان اول احوال الانبیاء و این عطا کرده
ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء
اعلی مراتب الصدیقان و ادنی مراتب الصدیقان اعلی مراتب
الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی
مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از
اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است بنا بر آنست که نبی را
و جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت
ظاهر و ولایت نبوت و نبی جهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می
و شک نیست که روی که در حق است بسیانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس مراد آنست که جهت ولایت نبی از
نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت و تابع افضل است از نبوت
نبی متبوع از اینجا لازم می آید جفا بنحو قاصر از امتوهم می شود که و
افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه
اکمل از ولایت و مرتبه نبوت بر آن زیادتی و فیض

بعضی کبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذ اسمعت احدی
منهم یقول ان یقتل الیک عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة
فلیس یرید بذلك الا ان ولاية النبی اعلی من نبوته و یقول الی
فوق النبی و الرسول فانه یعنی بآنکه فی شخص واحد و همان
الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی و رسول لا
ان الی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع جهتی و ولایت و نبوت
نبوت نامد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت
و زاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترجمه
قدس سر واقع شده است و سخ سعد الدین حموی قدس سر
بیزیران رفته که نهان الانبیاء بدیهة الاولیاء و آن خواسته اند که
نهان الانبیاء فی الشریعة بدیهة الاولیاء زیرا که چون شراعی انبیاء
در آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلوات الله علیه و سلم
در آخر گفتند ایوم اکملت لکم دینکم و لیس تا شریعت را بکمال
بیکر دقم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شراعی باخوار
باشد ولی را در ولایت باخوار باشد اگر کسی بآن احکام که در مکتوبات
شده سلوک کند و آنچه در مدینه نازل شده المفات نماید هرگز
به ولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت
ولی آنست که آن شراعی را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت
نماید **در بیان اول** در شراعی و ولایتی که پیش از ولادت ظاهر
شده است **از آنجهت آنست** که عریاض بن ساریه رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلوات الله علیه و سلم فرمود که نزد حدای کما

نام من خام النبی بن نوشته شد بود و آدم هنوز جسد خالی
نی روح بود و شمار از مبداء حال خود خبر دهم دعاء ابراهیم
علیه السلام بوده که ر بنا و بعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیات
و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل فی رسول الله
الیک مصداقا لما بین یدی من التوریه و مبشرا یا بنی من بعد اسمعیل
و خرابی که مادر من آمده دید که نور من از وی ساطع شد که فقره
شام بنور **و از انجیل است** که در جزو رثانی از سفر فاشی
سبعین که منتاد کس از اختیار یهود و صحت آن اتفاق نموده
آیتی است که ترجمه آن بعرضه بدین عبارتست که انی لهتم نبیا
من بنی اخوتهم مثلک و اجری قوی فیه و یتولد من امر و اول
الذی لا یتبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی منتقم من
خدای عالی یا موسی علیه السلام خطاب می کند که مرا نبی من
پای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل بیغمزه از پیران
برادران ایشان که آن بیغمزه مثل تو باشی و روان گردانم
قول خود را در وی و بر زبان وی بگوید آنچه ویرایان
و یایم و هر که قبول نکند قول آن بیغمزه را که بنام من گوید یا باشد هر
از وی انتقام کشم وجه استدلال بان آیت است که و جرب
ایمان را به بیغمزه محض و مودد که موصوف باشد بدو صفت
آن دو صفت مخصوص است به بیغمزه ماصی الله علیه و سلم یکی آنکه آن
از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد زیرا که
ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل ال بر بنی اعمام

باید کرد و ان بنی اعمام ایشان بغیر از سغیر ماصی الله علیه و سلم
که از فرزندان اسماعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است
از عیسی آیات و علامات نبوت ظاهر نشد و دیگر آنکه فرموده
آن بیغمزه می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوق
باشد و بعد از موسی علیه السلام بغیر صاحب شریعت و شوق
جز سغیر ماصی الله علیه و سلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند
آن بیغمزه عیسی بود علیه السلام جواب گوئیم که لفظ بنی اخوتهم از آن
مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوق و صاحب شریعت
نبود و است در انجیل آمده است حکایتی عن عیسی علیه السلام
انی ماجئت لتبیل شرع موسی بل تکمیل **و از انجیل است**
در جزو و آخر که توریه بان تمام می شود آیتی است که ترجمه آن
بعرضه این می شود که جاء الله من سیناء و اشرف علی ساعیر
و استعلن من جبال فاردان و پوشید نماند که مراد از بنی اسرائیل
نقاری و اشرف و استعلن وی ظهور و مظهری از مظاهر اسم
اسم جامع تواند بود و ان در طور سیناء موسی علیه السلام با
در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام
وی انجا بود و در فاردان که کوهی است سغیر ماصی الله علیه و سلم
و از انجیل است که حیثوق بنی علیه السلام که است و در
بان ناطق است که جاء الله ببیان عن جبل فاردان و امتداد
السموات من تسبیح احمد و امتهم بحل خیل فی البحر کما یجمل فی البر
یا تینا بکتاب جدید عرف بعد خراب بیت المقدس

و از آنجمله آنست که در کلام شیعیانست علیه السلام را تیم را لیلین
اضاءهما الارض احد هما علی حماد والآخر علی جبل را کب حماد عیسی
علیه السلام و را کب حماد عیسی علیه السلام و ایضا
یا قوم انی رأیت صوفا را کب البعیر صوفا مثل صوفا المرود و در روایت
موسی است علیه السلام من بنی اسرائیل را سیاتیکم نئی منی
اخرکم فله تصدقوا منه **فاسموا** و از ابن عباس رضی الله عنهما
آند که نام وصفت بغیر ماصی علیه السلام در توریته اینست که
حد الصوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشمل و یختر بالکین
سینه علی عاتقه معنی فخر که آنست که همیشه خندان باشد و
نفس کرم وی با آنجه پیش آید منتقبض نگردد و گاه بودی که
خندان خندیدی که دندانهای آخری وی صلی الله علیه و سلم
طاهر شد و وی گفته است صلی الله علیه و سلم که ولی جز راست
چیزی نمی گویم روزی عجز را گفت که عجز از بهشت در نیابند
ان عجز بکریت فرمود که عجز از دختران بگرشوند انگاه
بهشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است قوله
فما رحمة من الله لنت هم ولو کنت قفلا غلیظ القلب
لما ننظروا من حولک و معنی قتال آنست که هر یکن باشد بر حاد
با اعداء الله و معنی سینه علی عاتقه یعنی مشر و ی رود
وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنس خود مباشرت جهاد
میرا المؤمنان علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت
شدی ما رسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتمی و وی از همه

ما مزاج میکنم

از همه باعدا نزدیکتر بودی **و از آنجمله آنست که** داود علیه
السلام است اللهم بعث منکم السنه بعد الفتره بعد از داود
علیه السلام بهیچ بنمونه که بعد از فترت شریعت و سنت تورات
اقامت آن گردد و باشد جز بغیر ماصی علیه السلام نبود زیرا که
عیسی علیه السلام موافق سنت توریته بود و و مکمل آن بهیچ
ان بعد از فترت **و از آنجمله آنست که** در انجیل است وی عیسی
علیه السلام انی ذابمالی رنی و ربکم و الفار قلیطاجا و هو
الذی یشهد بالحق و هو الذی یفسرکم کل شیء مراد بفار
قلیطا بغیر ماست صلی الله علیه و سلم و معنی ان بمعنی احد
نزدیک است و از یوسفنا که دوستان مردمان بود عیسی
علیه السلام بصحت رسید است که گفته است اخبر فی المبع علیه السلام
بدین محمد المرثی و بشر فی انه مکون من بعد فبشرت به الحواری
فامنوا به **و از آنجمله آنست که** عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است
ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدم جناب است
المؤکل المختار لیس بقطر ولا غلیظ ولا صخاب فی الیسوف
ولا بحر من بالسیئه مثلاً و لکن یعنو و یصغ و لایذ من حق
السنه العوجاء و نشهد ان لا اله الا الله و عطاوی بسیار
رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسیدم
صفت رسول صلی الله علیه و سلم در توریته چونست گفت چنانکه
در قرآن هست یا وهما النبی انما ارسلناک شاهدا و ماثرا و نذرا
و حذرا لا تسان انت عیدی و رسولی سمیتک المؤمن کلک

بنظ و لا علیظ و لا صیابی الا سوان و لا بدع السیاسة
ولكن یعنوی و یعنوی و لی اقصیک حتی اقیم بک المله العوایه
ان نقولوا لا اله الا الله فافق بک اذا ناصنا و اعینا عیاد قلوبا
غلغلا **و از انجمله آنت** که جیره من مطعم رضی الله عنه کنت که
چون رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد من مکه میسر
آزاد رسانیدن قریش مرا و راههای شد مرا که ویرا زود بخوانند
بجانب شام بیرون رفتن چون بدیدیم از دیرهای ایشان
رسیدیم که اهل آن دیر مهر خود را خبر کردند فرمود که
سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آید چون سه روز
گذشت مهر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت
تو از اهل عربی گفتی بی گفتن این شخص را که دعوی نبوت
می کند می شناسی گفتی بی دست مرا بگرفت و بدر در آورد
در آن صورت های بسیار کشید بودند گفت نظر کن که در میان
ای صورتها صورت بفرست که مبعوث شده است می بینی
نظر کردم صورت ویرا ندیدیم مرا بدیدیم بزرگتر در آورد
صورتها بیشتر از پیشتر گفت نیکو نیک که درین دیر صورت ویرا
می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه و سلم
و صورت ابوبکر را نیز که عتب ویرا گرفته است از من پرسید
صورت ویرا دیدی گفت آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن
کدام است تا به بینم که وی چه میگوید گفت صورت وی اینست
اشارت بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کرد گفتم آری خدا

خدا یا کواهی میدهم که این اوست وی نیز گفت کواهی میدهم
این صاحب شاست و این خلیفه و بیت بغداد وی و اشار
بصورت ابوبکر کرد و من گفتم هرگز ندیدم ام جزع بجزی مانند
باشد مثل این صورت پس گفتم تری تری که ویرا بگشت من
گفتم کمان من آنت که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند
گفت و الله که ایشان ویرا خوانند گشت و وی خراشید از آنکه
قتل وی می خوانند و هراینه خدای تعالی ویرا غلبه و نصرت خواهد داد
برایشان **و از انجمله آنت** که شام من لعاص رضی الله عنه
گفت است که امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه مرا در عهد خلافت
خود مرا با شخصی دیگر بر سالت پیش هر قل صاحب روم فرستاد
ما ویرا با سلام خوانیم چون بغرطه رسیدیم جبکه غستانی از
امراء هر قل انجا برد خواستیم که ویرا به بینیم و سوله پیش ما
فرستاد که سخنی که دارد به با وی بگوید گفتیم و الله ما سخن
نمی گویم مگر با جبکه ما را بروی در آوردند گفت سخنی که دارد
بگوید شام گفته است که من با وی سمی گفتم و ویرا با سلام خوا
دیدیم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
گفت سیاه پوشیده ام و سو کند خورده ام که آنرا از تن خرد
نکشم تا از شام بیرون نگویم گفتم که و الله که این جای که نشسته
خوایم گرفت و ملک ملک بزرگتر را نخواست و الله تعالی ما را
بیغیر صاحب رسول صلی الله علیه و سلم با این خبر کرده است گفت شما ان قوم
نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان

فری اند که روز روز دادند و شب افطار کنند بعد از آن
کیفیت روز ما پرسید و پیران خبر دادیم و یک وی سیاه برآمد
و گفت برخیزید و در سوخته با ما روان گردید که ما را پیش هر قل برد
ما را پیش هر قل برد و چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول
ما را گفت که مثل واحلهای شما را در این شهر نمی برند اگر خواهی
شما را بر مرکب دیگر سوار کنم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی
آیم مگر بر و اهل خود این سخن را پیش ملک عمره نه داشت کردند ما را
همچنان بر و اهل با شش و تا حایل کرده بشهر در آوردند تا
رسیدیم بیای غرقه که در اینجا بود و اهلای خود را بخوابانیدیم
و ملک ما نظر کرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر فدای کنای
میدانند که این غرقه بجنبش در آمد چون درخت خرمایی که و پیرا
باد بجنبانند کسی را از ستاد که نمی باید که پیش ما دین خود را طهارت
کنید و اذن کرد که در آید و دادیم وی در فراش خود نشستیم
و جامهای سرخ پوشیدیم بود و هر چه در آن غرقه بود همه سرخ
بود و جمعی از بطن پستان روم پیش وی بودند چون بوی نزد
رسیدیم بخندیدیم و گفت چه می شد اگر بر ما محبت می کنید
بخانکه بر یکدیگر میگویند گفتیم محبتی که با یکدیگر میگویم روا
نیست که بر شما بگویم و محبتی که شما میگویند روا نیست که
ما بگویم گفت محبت شما در میان شما چه گونه می باشد گفتیم
علیک گفت ملک خود را چون محبت می گویند گفتیم همین کلمه
گفت وی چون جواب می گوید گفتیم همین کلمه گفت کلام نزد

بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما
این کلمه گفتیم آن غرقه بجنبش در آمد چنانکه وی سر خود را بالا برد
نیزی جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانههای خود میگویند
همچنان بجنبش در می آید گفتیم لا والله که ما این را هرگز ندیده ایم
مگر اینجا وی گفت من دوست دارم که هر جا که شما این کلمه را
گفتی بجنبش در آید و یک نیمه ملک من از دست من بیرون
رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که این هنگام نزدیکتر بان بودی که
از مقتضیات بودی بلکه از حیلها و شعبه های مردم بودی
بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس آن
و وضو ما پرسید جواب گفتیم گشت برخیزد و فرمود که برای ما
منزل نیکو قیام کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه
انجا بودم ما را در شب طلبید و هر چه پرسیدم بود باز رسید
مانیز جوابها اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوق
جمار گوشه بزرگ برانند و دود آورده و در اینجا خانههای
بسیار بود بر هر یک در می و بر هر دری یک قفل آزار بکشاد
و قطعه هر سیاه بیرون آورد و آزار بکشاد در اینجا صوت
مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سر بر بدن را نری کرد
دی هرگز کسی را ندیده بودیم و مرا و را پیش بود و کیس
داشت بهتر آن آینه فدای معالی آفرید است گفت این را می
شناسید گفتیم فی کنای ادم است صلوات الله علیه بعد
از آن در می و دیگر بکشاد و قطعه دیگر هر سیاه بیرون آورد

در آنجا صورت مردی سفید ز بچهره موی سرخ چشم بزرگ سرخی
پس گفت ای دای شناسید گفتیم که کنای نوع است صلوات
بعد از آن در ی دیگر بشاد و قطعه دیگر هر سیاه برون آورد
در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی
کشید و خضاد سفید ریش گویا که زند بود و تبسم می کرد
گفت ای دای شناسید گفتیم که کنای این برایم است علیه
بعد از آن در ی دیگر بشاد و قطعه دیگر هر سیاه برون آورد
در آنجا صورت مردی بود سفید چون نگاه کردم دیدم که
ماست صلی الله علیه وسلم و کریم بر ما افتاد وی بر پای خواست
و بعد از آن بنشست و گفت سوگند خدای شما که این پیغمبر است
گفتم ای این پیغمبر است گویا که فالادیرای بینیم ساعتی تریز
رمانگر است کنای این آخرین خانه های آن صندوق است لیکن
من تعبیل کردم در نمودن وی تا به بینم که شامجه می گوید بعد از
یک یک در خانه می کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبر
ز سمران در وی تا در آخر صورت جوانی بدو آورد می سین
یک سیاه و بیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت ای دای
شناسید گفتیم که کنای این موم است صلوات الرحمن
علیهما بعد از آن از وی رسیدم که این صورتها از کجا پیدا شده
می بیند انیم که موافق حلیه انبیاست زیرا که صورت پیغمبر صلی
علیه وسلم حلیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه از خدای
نعمانی در خواست که صومرا انبیاء را از او لاد بوی نماید صورت

صلوات علیه

صورت های ایشان را بوی فرستاده و در خانه آدم بود علیه
نزدیک مغرب شمس و القمرین آنرا از مغرب سمس برون آورد
و بیانیال داد و بیانیال علیه السلام آنرا در قطعه های هر تقو
کرد و این بعینها صورت بیانیال است بعد از آن گفت من دو
سپهرم که از ملک خود بیرون آمیم و بندم بدخوی ترین شما
باشم تا بمیرم پس ما را جایز نای نیکو داد و باز کرد ایند چون
پیش امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه رسیدم و آنچه گفته
بود گفتم ابو بکر رضی الله عنه بگریست گفت مسکین اگر
خدای تعالی چیزی خواسته است مرا اینه بکنند آنچه گفته است
پس گفت ما را رسول صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که چهار
دهم و نعت و پیرا در انجیل و تورات می یابند و هاس تعالی
مجدونه مکتوب با عنده هم فی التورته و الانجیل **و از انجیل است** که در
سنگی یافتند بر آنجا نوشته انا شداد بن عاد انا الذی سمک
لعماد در دریا کنی نهاده ام که آنرا برون نیار و الا امت احمد
و از انجیل است که چون اوس بن عاده بن ثعلب بن عمر
عام را وفات نزدیک رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند در
جوانی زن خواستی ترا نزد من غیر از مالک نیست اینک برادر
خزج بخ سپردار و گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدی
گذارد و خداوندی که آتش از سنگ برون آوردن می تواند
می شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن دوی بمالک
و زد و پیرا و صیبتا کرد و در آخر بقیه چند خواند که فائمه

این دو بیت بود **ع** اذا بعث المبعوث من ال عاب
 بکة فیما بین زمزم والح **ع** منالک فابغضت و سلا و کم
 نی عامرانی کسعادة فی النصر **و از انجمله آنت** که کعب الانبا
 گوید که پدر من مرا تعلیم تورتیه کرده بود و قفل کرده بود
 پدر من و فاق یافت آن سفر را بدون آوردن در روی تو
 بود که بنهری در آخر الزمان بروی آید که مویی بگذارند
 و پای خود بشوید و از آن بماند و مولود وی مک باشد و
 بهر تکه و طبیب و امت وی جمله گویند کان باشند خدای تعالی
 بهر جای حد گویند و بهر بندی یکبار گویند ایشان را برانگیزانند
 روز قیامت پیشانیها و دستها و پاهای ایشان از اثر و وضو
 روشن و سنیید باشد **و از انجمله آنت** که و هب بی منیم
 گوید که خدای تعالی بشعبا که انا نبیا و نبی اسرائیل بود و وحی کرد که
 در میان قوم خورش خطیب باش که من زبان تو را روحی روان
 سازم و ی حد خدای تعالی کف و تبسم و تبتیس و تبلیس و
 کرد پس کنای آسمان تو را برش باش و ای زمین تو را موسی
 و ای که مهاده سازی و هم آوازی کنید که خدای تعالی خواهد
 باز نماید جان نبی اسرائیل را که بنمت خود در شان پرورید و از
 جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص کرد و انبیا بعد از آن
 خدای تعالی خطابه های عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت
 آن قدر که خواست و در آخر آن چنین بود که من تقدیر کرده ام
 روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت در غریبی است

در غریبی اسرائیل هم و ملک و پادشاهی را از ایشان باز
 کرد و آنم و محل آن کرد و بی را سازم که چنانکه کان گویند
 باشند و عزت را در جماعتی هم که خوار باشند و توانگر
 بطایفه دهم که فقیر و نادار باشند و از میان ایشان هم
 برانگیزانم که گوشه های که را شنوا گردانند و چشمهای کور را
 بینا سازد و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آورد
 و مولود وی مک باشد و بهر تکه و وی طبیب و ملک وی ام
 بند باشد متوکل بر کزیده بدی را به بدی مکافات کند
 و لیکن عفو کند و در گذراند بر مؤمنان رحیم باشد یکبار
 بر چهار پایان کوان بار و بر بیوگان یتیم در کتاب اگر
 بهملوی چراغ افروخته بگذرد **و از باد و امس وی چراغ**
 و اگر نه های خشک را بریزد قدم سپرد از آنها آواز برآید
 در اهل بیت وی هم سابتان و صدیقان و شهدا و
 صالحین را و امت وی بعد از وی را منجایی کند امر معروف
 و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و بعد وفا
 کنند بایشان ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام و دهم ذلک
 من فضل او یتیم من اشاء و الله ذوالفضل العظیم **و از انجمله**
آنت که مطرف بن مالک گوید چون در ایام امیر المؤمنین
 رضی الله عنه فتح تتر شد در میان غنایم صندوق یتیم
 و در وی کتابی نصرانی یا ما یسوراد بود و نعیم نام گشت آنرا
 بمن فرستید گفتم این از کتابی نیست که نباشد گفتم هست ما

و شدت رجاعتی از انانی دارم
 ضعیف و بی متدبر باشند

مکروه داشتیم که آنرا بفروشم صدوق را بوی فروختم
و کتاب را بوی محشم بعد از آن در ایام معاویه در بیت المقدس
بودم سواد بی دیدم که به نعیم می ناست ویرا آواز دادم که تو
نعیم هستی گفت آری مست کنم بهمنان بر نصرانیستی گفت نه
خفی شد ام بادی همراه بدست رفتیم و بمراقبت کعبه الا
به بیت المقدس باز گشتم چون اجار یهود و خمر نعیم کعبه
شینه ندیش ایشان آمدند کعبه ای کتاب را بایشان داد
خوانند قاری ایشان می خواند چون باقر آن رسید غضب
شد و آنرا بر زمین زد و نعیم نیز در غضب شد و کتاب را بر
و کعبه ای کتابی است قدم و گمته شد است شمارانی گذارتم تا
آخر آنرا خوانید چون خوانند این کلام بود که و میا بلتع غیر السلام
و دنیا فلن یقبل منه و یهون فی الآخرة من الخاسرین آن روز
جمل و دو جبر از اخبار مسلمان شدند معاویه ایشانرا تحنها
خشید و عطا داد **و از انجمله آنست** که ابن عمر رضی الله عنهما
گفته است که عمر بن خطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص
نوشت و وی در قادیسیه بود که فضل بن معاویه ابفاری
محلوان عراق فرست سعد و برافروستاد چون فضل نواحی
محلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت و قسما
در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون کعبه
از کوه آواز برآمد که گویا یا فضل چون گشت اشهد ان
لا اله الا الله آواز برآمد که کلمت الاخلاص یا فضل چون گفت

چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الله
و هو الله بشرف به عیسی بن مریم و علی داس امته یوم
چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها و
علیها چون گفت حی علی الصلاح آواز آمد که افح من اجاب
چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کل
یا فضل چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کبکی تو رجعت
بهمنام که آواز خود ما را شنو اینص صورت خود را با یانما
زیرا که باندگان خدایم عز و جل و امت رسول و یم و جماعت
عمر بن الخطابیم ناگاه کوی شکافت و از انجاسری بسیار بزرگ
برون آمد باموی و محاسن سفید و جامه سفید و جامه
کهنه در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله کفتمند و علیک
و رحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن الوثلی و حق بنده
صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه برادر من کوی نشانده است
و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمانی
فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افترا
نصاری بتراند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در نیافتم
سلام من بر برسانید و برابگو سید یا عمر سعد و قاریب
فقد دنا الامر و سحنا و دیگر گفت و غایب شد فضل این
فقه را بسعد نوشت و سعد بر عمر رضی الله عنهما و عمر بسعد
رضی الله عنهما نوشت که با ان جماعت مهاجران و انصار که با
آن کوی روید اگر و برابره عند سلام من برسانید که رسول

علمه و سلم ما را خبر داده است که بعضی از اوصیاء عیسی (ع)
علیها السلام در آن کوئ منزل گرفته اند سعد با چهار هزار مرد
و انصار رضی الله عنهم در آن کوئ بودند و در هر وقت نماز
از آن گفتند هیچ جواب نیاید **و از انجیل است** که کعبه لا خیار
کوئ که بخت نصر بعد از قتل و اسیر بی اسراشل خدای همگی
دید و فراموش کرد کابنهان و ساحران را طلب داشت و
تغییر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا بگویم
در غیب شد و گفت من شما را از هر جنین روزی تا تربیت
کرد و ام شما را سه روز مهلت دادم تا تغییر خواب من کنید
و اگر نه همه را خواریم کشت و این خبر میان مردم مشهور شد
و انبیاء علیه السلام در حبس وی بودند صاحب بخت را گفت
بمع توانی که مرا بش ملک کنی که من خواب وی و تغییر آنرا بگویم
صاحب بخت نصر را خبر کرد و انبیاء را طلب داشت
وی در آمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر
بر کس را که پیش وی فرود تا بیرون روند پس دانیال را گفت
چرا مرا سجده نکردی گفت مرا فدا بی است که مرا علم تغییر خوابها
داد و است بشرط آنکه غیر ویرا سجده نبرم ترسیدم که اگر بر
سجده برم آن علم را از من بازستاند و از عهد بجهت خدا
برون نتوانم آمد و مرا بکشی دانستم که ترک سجده من ترا
آسان تر خواهد بود و ازین رنج و اندوه که در آنی پس ترک
سجده کردم هم از رای تو و هم از رای خود بخت نصر گفت

یاد

هرگز کسی پیش من از تو معتد نیست که بعد خدای و فلان
کردی خوبتر من مردان پیش من آنانند که بعد خدایند
خود و فا کنند بعد از آن گفت خراب مرا و تغییر آنرا میدانی
گفت آری صبی بزرگ دیدی که طرف اعلا ی آن از در بود
و میان وی از نقر و سرین وی از مس و ساقهای وی
از آهن و قدمهای وی از سنال در میان آنکه تو در و می
می نگریستی انخوسه وی ترا شکفتی آمد ناگاه سنگی از
آسمان فرود آمد بر تارک سر وی خورد و ویرا بگفت چنانکه
گوی آرد شد زرو نقر و مس و آهن و سنال چنان بهم
در آیمخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند از
انهم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پرا کند سازد
و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمد و دیدی که وی
می باله و بزرگی می شود تا همه روی زمین را فرو گرفت چنان
شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچی دیدی بخت نصر
گفت راست گفتی خواب من اینست تغییر آن چیست گفت صحن
ام مختلفه است ز این امتی است که تو در آنی و نقر و مسی
که پسر تو بعد از مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن
اهل فارس و سنال و زر که پادشاه روم و فارس شوند و از
آن سنگ که صحن را بآن کوفتند یعنی است که در آخر الزمان
ظاهر شود و خدای تعالی بفرماید از عرب برانگیزاند که همه
دنهارا باطل کنند و همه روی زمین را فرو گیرد **و از انجیل است**

ابو هریرة رضي الله عنه كوييد كه حو بن اسراشيل از قهر و غلبه
 تحت نظر پاكند شد ند جاعتي از فرزندانش عليه السلام كه در
 كتابهاي خود نعت رسول راضي الله عنه و سلم خواند بودند
 دانستند كه ظهور در پي از ديهرهاي بلاد عرب خواهد بود كه
 درخت خرمابيار باشد چون از شام برون آمدند هر دهي كه
 ميان شام و يمن بوديديدند يثرب را بآن صفت يافتند
 انجاساكن شدند و اميد ميداشتند كه بختي محمد صلي الله عليه
 مشرف شوند و متابعت وي كنند پس آن جماعت بگردند
 ايمان محمد صلي الله عليه وسلم داشتند كه مبعوث خواهد شد و
 فرزندان خود را وصيتي كردند كه بوي ايمان آزند و متا
 نايند اما بعضي فرزندان ايشان كه ويرا يافتند و شناختند
 ايمان نياوردند **و از انجمله آنست** كه بوي لوي بن غالب كه
 ميان موت وي و مبعوث شدن رسول صلي الله عليه وسلم
 با نصد و شصت سال بود و است بنابر آنكه از اهل توره و انجيل
 شنيد بود و است ذكر رسول صلي الله عليه وسلم مي كرده است و در
 خطبههاي خود صفات و نفوت وي مي كند و از جمله سخنان و
 اين بيت **ع** علي غنمته ياتي النبي محمد فيخرج اخبارا صدقها خير
و از انجمله آنست كه عدي بن ربيعة را كه محمد نام داشت پرسيدند
 بدتر از در جاهليت چون محمد نام نهاد كفت من نيز ابي را از خود
 پرسيدم كفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد كه يكي از ايشان
 من بودم بنزد يك درگرفتند و آمدند و با يكديگر سخن مي گفتم صاحب

صاحب در سر برون كرد و كنت زبان شانه زبان اهل اين
 شهر است گفتيم آري ما قومي از عربيم كفت زود باشد كه ميا
 شما بغير مبعوث شود لبسوي وي شتابيد و بهي خود
 از وي بگيريد تا راه راست يابيد بدستي كه وي همام النبي است
 كتم نام وي چه خواهد بود كفت محمد چون ما از شام باز گشتيم
 خدای عالي هر كس را پسر ع داد محمد نام كردم **و از انجمله آنست**
 ابن عباس رضي الله عنهما كند است كه سبط غسانی كه مبنی بوده
 از اولاد آدم مثل نباشته است و در پي دي بوي به واسطه انا
 وي حكت نمي كرده است تختي ساخته بواژه از شاخ و برگ كبر
 و برادري نور و پيدند از پاي تازير كلو همچنانكه جامه را مي نورد
 و بران تختي نهادند و هر جاي كه مي خواستند مي بروند و بيا
 بلكه آوردند و چهار كس از بزرگان قريش بپيدان و مي رفتند
 و براي وي رديمه بردند و پنهان داشتند و نسب خود را نيز
 پوشيده ندهد خود را نسبت بقبيله ديكر دادند و وي كفت شما
 از ان قبيله نبيد بلكه از قريش ايد و بديهاي پنهان داشته
 اظهار كرد پيش وي آوردند و ويرا انا حوال اينده سوال
 كردند سخنان بسيار كفت و در آخر كفت كه در مكه جاني برون ايد
 از عبد مناف كه بر او راست خوانند و اصناف و انكوساگر راند
 و خدای يكانه را پرستد و يا خلفا باشد و نشان هر يك را
 تنصيب ياز كنت و همچنين از ملوك كه بعد از ايشان باشند خبر
 و تنصيب ان در كتب مربوط و مسطور است **و از انجمله آنست**

بعد از يكديگر در يك شهر بودند
 و در يك زبان

یکی از ملوک بمن خوانی دید که از آن بترسید که همان و بخت
 بطلبید و از ایشان خواب خود و تغییر از او رسید گفتند
 الملک خواب خود را بکوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا
 هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند ان کار مانیت این کار
 سیطع و شق است که در آن وقت در میان کامنان متعین بودند
 بطلب ایشان فرستاد اول سیطع آمد خواب و پرا بگفت که جناب
 چیزی سوخته چون خاک بر ما انگشت از تاریکی بیرون آمدیم
 گس از آن خوردند و تغییر آن آنست که چشم بر ملک تو غالب شود
 گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هشتاد سال گفت آن ملک
 ایشان را دایمی باشد گفت فی سینه دی یزن ایشان را بیرون کند
 گفت ملک در خانه آن دی یزن دایم بماند گفت نه منتظم شود
 گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک درم
 وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند
 در وی اولی و آخری را و هر یک از نیکو کاران بجزای مناسب
 بر سنج چون سطح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و هر چه
 سیطع گفته بود باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فادع
 فرستاد و اعلی بیت خود را بوقای فرستاد و ایشان را بملوک نادر
 سنارش نوشت ملوک ایشان را در حیر و ساکن گردانیدند
 نعان بن المنذر از ولاد و ایست **و از انجمله آنست که** عبد المطلب
 که در حجر در خواب بودم خوانی دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنه
 قریش آمدم چون بمن نظر کرد بغیر مرا در یافت گفت سید ما را

سید ما را چه می شود که رنگ وی متغیر است مگر در حادثه
 رسید است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که کوهی
 درختی بر رست که سرش با آسمان برود و شاخهای آن بمشرق
 رسید بود و هرگز هیچ نور از آن درخشان ندیدم هفتاد
 از نور بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجد
 می کردند و هر ساعتی بزرگی و دوستی و ملندی آن زیادت
 می شد ساعتی پنهانی می شد و ساعتی درخشان می گشت دیدم جمعی
 از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جمعی از بنی
 راکه می خواستند شاخهای آن را ببرند وقتی که بآن نزدیکی
 می شدند ایشان را بازمی گردانید جوانی که هرگز از وی خبر
 ندیده بودم پس پشتهای ایشان را و چشمهای ایشان را می کند من
 دست برداشتم تا از آن بضمیمی گیرم مرا گستاخ نصیب آن
 جوان گفت آنکافی را که بآن در آویخته اند بر تو پیش فرستند
 پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب گفت روی کامنه را دیدم
 متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرستد باشد که
 از مشرق تا مغرب بگوید و همه مردم را و را منتقاد شوند پس
 با بوطالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول
 صلوات الله علیه ظهور کرد با بوطالب این حدیث را می گفت و می گفت
 آن شیخ ابو القاسم **اینست** و برای گفتند تو ایمان نمی آری
 می گفت من از دشنام و عاری ترسم **و از انجمله آنست که** عبد المطلب
 بمن گفته بود یکی از علماء بهود و یزدید گفت از کدام قومی گفت

دیگر

از قریش گفت که از کدام قبیله گفت نمی باشد که مراد سوره
میدانی که در دو عضو از اعضای تو بنکر گفت اگر عورت نباشد
یهودی کنب بینی و در دست تو ایما هم عبد المطلب و بر
دست تو داد و بینی و در دست وی نظر کرد پس گفت
یک دست تو یکد پادشاهی می بینم در بینی تو نبوت و عمر
و سر انجام نمی گیرد آنچه گفتم مگر از نبی ز من ای عبد المطلب
زن کرده گفت نه گفت برو و از بی ز من زن خوا عبد المطلب
از بی بازگشت و طاله بنت ایهت را از بی ز من نکاح کرد
و از انجمله آنست که فاطمه بنت عبد الله بن کعب بن مالک از
پدر خود روایت کرده است که جمعی از پدران قوم ما گفتند که
بقتضای عمر و بیکه میرفتیم یهودی با اسم تجارت با ما می دادند چون
یکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت مادر کتب خود
تغییر و تبدیل را با آن بیست یافته ایم که از نسل این مرد بهر
برون آید که وی و قوم وی ما را بکشند بهیچون کشتن قوم عاد
و از انجمله آنست چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی
بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات
اندراج داشتند بواسطه اشتغال صلب وی بر آن جو و درمی که
ماده بدن جسمانی عنصری محمد بر صلی الله علیه و سلم نوری عظیم
از جهته مبارک وی می یافت و آن جو و ذری از صلب آدم علیه السلام
بر جم خا و از انجا بصلب شیت علیهما السلام همچنین از اصلاط
طاهرین بارعام طایرات و از ارقام طایرات با صلاب طایر

طاهرین می آمد و آن نور تبعیت از جهته کجهه انتقال می
تا نوبت بعد از عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جو و ذری
در صلب وی و در بیت نهاده شد و آن نور از جهته وی توافق
گرفت و پراجمالی ظاهر شد که همه زنان شینت و زینت و شینت
و استعدای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه
بنت و حبیب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
و از انجمله آنست که میگویند در پیش اجبار یهودی که در شام بود
جبه بود از صفوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
آورده در کتب سالنه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن
مقتطع کرد و دو تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله
بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون
آن علامت ظاهر شد ولادت و پراحتی دانستند و چون
بگفته از آن برآمد جماعتی از قریش با اسم تجارت بشام رفته بودند
اجبار یهودی از ایشان استنساخ حال عبد الله می کردند ایشان
صفت نما و حال و آن نور می که از جهته وی می یافت کردند
گفتند آن نور عبد الله نیت نور محمد بن عبد الله است که از وی
متولد خواهد شد و بغیر اصنام خواهد کرد چون قریش از شینتند
بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
بر باب الکعبه که اجبار راست می گویند **و از انجمله آنست که** چون یهود
محقق پیوست که عبد الله متولد شده است مفتاد حق اجبار
و سخن ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بیکه روند و تا عبد الله را

کشند باز کردند شب میرفتند و بر روی پنهانی شدند و چون
بنواحی که رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند
تا ناگاه عید الله را در وادیهای که که بصید رفته بودند تنها یافتند
بقتل ملاک وی برگردی دادند و به بن عبد مناف را
از آن خبر شد حیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه و دارم
یکی از اشراف قریش در دست طایفه از یهود ملاک شود با
جماعتی از اتباع و اشباع خود باستخلاص وی شتافت دید
که روی از ایشان فرو دادند که به یحیی بن مینیان نمی دانستند
و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ چون و بهب آن مشاهده کرد
مخانه آمد و اهل بیت برده را بسوی عید الله المطلب فرستاد و گفت
فرزند خود آمنه را از برای جنت شدن با عید الله بروی
عرضه کن چون به پیش عید الله المطلب آمد و متصور عرضه کرد
عید الله المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختر عرض کردی که خودی
همچون لایق و مناسب عید الله نیست پس در همان روز آمنه را
که در عفت و جمال سید قریش میخواندند با عید الله نکاح بستند
و از آنجمله آنست که عید الله را با آمنه زفاف واقع شد و بد
برآمد هنوز آن نور از چهره وی لامع بود و صفت آن در اطراف
و اکناف شام شهرت تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام
در حسن و جمال و حشمت در غایت کمال بود با قیاس آن نور عفت
مکه کرد و با جمعی از خواش و چشم و جوی و خیم در جوار بیت الله
فرو داد بعد از چند روز با عید الله ملاقات کرد و آن نور را در

در چهره وی مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد و پرده
حیا را از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عید الله چون آن
حسن کامل و شوق غالب دید استدعای ویرا قبول کرد اما گشت
مشورت پدر عید الله المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را رای وی
صواب نمود چون عید الله شبانگاه بخانه خود باز آمد و پیرا آمنه
بیل اجتماع شد و آن روزی محمدی از صلب وی بر حرامنه
انتقال یافت و آن نور از چهره وی سر برزد و با مادر قصبه
فاطمه شامیه را با پدر کنان و رضا داد بسوی فاطمه انداخت
پدر را بادی بگوید فاطمه آن نور را در حیان ندید و دوازده
وی برآمد گفت ای عید الله آن نور که در حیان تو اچسپاس
می کردم دیگر می اقتباس کرد و آن کوهر که در صدف وجود تو
مشاهده می نمودم دیگر می بر بود زود باش که من بعد مادر با تو
سراسر این سودا نماند اختر قنای مافرو رفت و افکار از وی
فرو برد و ناگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس
باز گشت و در بعضی روزا چنین آمد است که این عباس ره می است
عنه گفته که آن وقت که عید الله المطلب عید الله را بی برد تا زن دید
بر کاهنه که ویرا فاطمه خشمی می گفتند بگذشت نور نبوت را
در وی مشاهده کرد گفت ای عید الله بهی تو آن که با من در همین
زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عید الله گفت اگر می خواهی
قبول ندارم و اگر بحلال می خواهی چندان باش که فرود آیم و درین
اندیشه تمام بعد از آن باید را از اینجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد

و سه روز بادی بود ناگاه صبح ختمی بخاطر وی و نسبی
 بآن میل میکرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا کنی
 چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر و بی و این داد و پس از
 سه روز اقامت کردم زن گفت و الله که من زنا بدکار نیستم
 لیکن در روی تو نور دیده خواستم که آن نور در من فرو
 آید خدای تعالی بخافزد و آورد که خواست **و از آنجمله آنست که**
 چون نطفه عبدالله که ماده صورت محمدی بود علیه السلام
 و السلام در رحم آمنه قرار گرفت همه پتهای دوی ز میا
 نگویند و شد همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه
 تحت ابلیس را سزگونی کردند و ویرا در دریا انداختند و جبل
 عتوبت کردند ناگاه از دست ایشان که بخت بکسل برقیس بر
 و جان فریادی کرد که همه جنود ری شخیدند و جمع آمدند گفت
 دای بر شاد ولادت محمد بن عبدالله نزدیک شد بعد از عباد
 لات و عمره و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فریاد
 و همچنین همه کائنات و شس و سایر قبایل عرب از صنعت خوش
 محراب کشند و معنی کفایت از ایشان مسلوب شد و آن شب
 ندای در ز میا و آسمان شنید می شد که نزدیک آمد و قریب
 بی آخر الزمان با هزارین در برکت و نه ماده در رحم آمنه قرار گرفت
 که بیج و جعی و المی بوی نرسید و ولادت وی علیه السلام
 روز دوشنبه بود و از دهم ماه ربیع الاول بحال و پنج روز بعد
 از واقعه فیل که ابرمه اشرم از برای خواب کردن بیت الله

بیت الله زاده است که پیا و و شرفنا آورده بود و در ایام ملک
 نریشروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست
و از آنجمله قصه اصحاب فیل است و آنجنان بود که ابرمه از فیل
 نجاشی در میان میتم شد و بعضی احوال می قیام می نمود و در
 صنعاء میان کینه بنا کرد و قلیس نام نهاد و نجاشی نوشت که
 کینه بنا کرد و ام که در ایام پیشین مثل آن نبود و میخواهم که
 با آنجا باز گردانم و نگذارم که کس بکعبه رود و چون پس سخن در میان
 شهرت کشید بعضی از قبایل عرب از سر عصبیت قلیس آمد و در آنجا
 بقضاء حاجت نشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند
 و عمارت قلیس از جو ب بود که زرا اند و گرد و دند باد یا در
 با آنجا رود و تمام بسوخت ابرمه از سر غضب سو کند یاد کرد که کعبه
 خواب کند با لشکر جبهه بیرون آمد و بادی یک فیل بود و بر دای
 ده فیل و بر دایقی هزار فیل چون نزدیک با آنجا رسید علیه السلام
 پشت ماه تمامه برایشان عرضه کرد تا باز کردند قبول نکردند و
 شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حم
 میراند نمی رفت و چون بیز و چون بطرف دیگر میراندند و این
 میرفت عاوض شدند و فرود آمدند و کس فرستاد و مقدار سوار
 از شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب بطلب شوان
 بجانب ابرمه رفت چون چشم ابرمه بروی افتاد عیبی بر وی
 مستوی شد پرسید که ای کیت گفتند که این بزرگ تمامه است
 استقبال وی کرد و ویرا بر و ساد و خود بنشانند و پرسید که

جیست عبدالمطلب گفت اشتوا من گرفته اند بفرمای تا بادد
گفت ای سید قرین من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شا
بانت خواب کنم قوا از خانه بهی نمی گویی و طلب اشوان می کنی المطلب
گفت اشوان از آن منت من طلب ملک خود میکنم و خانه را فدا
از همه قوی تر که محافظت آن می تواند کرد داشوان خود گرفت و بار
فانگاه **بدر خانه آمد** و هلقه در را بگرفت و بنا جات مشغول شد
اما **گاه قطرش** با سنان افتاد مرغان دید که مرکز ندیده بودند
سنگی از خود خورد و تر و از عدس بند کت در منقار و در سنگ دیگر
در دو چنگال بر مهر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر
آن کافری از اسفل دی بگذاشتی و ملاک شدی و اگر سوار بودی
از اسفل مرکوب دی بگذاشتی و هر دو ملاک گشتی کنار می کرختند
و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می گشتند تا ابریه برید
ملک گشته شد و زیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصد
بازگشت نجاشی می پرید که چگونه مرغان بودند که جنیدی مبارز
ملاک کردند و زیر با لاکر بیت دید که از آن مرغان کرد و سرادی کرد
و کنای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر و پر زد
فی الحال در نظر نجاشی ملاک شد و این همه برکت ولادت رسول
صلی الله علیه و سلم بود و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که در خانه ام ثانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولت
بآن بازی می کردم و چون بخواه و بخ و زازین واقع گذشت حضرت
در سالت صلی الله علیه و سلم متولد شد و از وقت ولادت وی مای

تا عیسی علیهما السلام شصت و بیست سال بود و از عیسی تا داود
علیها السلام هزار و دویست و از داود تا موسی علیهما السلام
با نصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هشتصد و
و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و بیست سال
و از نوح تا آدم علیهما السلام هزار و دویست و چهل سال
حمله شش هزار و هشتصد و پنجاه سال باشد **دکن تا سینه**
در بیان آنچه از مولد تا پیش خطا بر شده است **ه**
از آنجمله آنست که آنکه والد رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که
وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب
طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم
بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همه آنجا مدفون گشته که
احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سق فانه فرود آمد و
همین عظیم مپقوت شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید
بر خود بر من مالید ترس از من زایل شد شربت سفید من
دادند که تصور کردم مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن
شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیاده ای که بدشان
عبد مناف می یافتند که در من در آمدند و نقد ملک من
می کردند و دیبای دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته
و شنیدم که قبا علی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان و چون
از مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان ز مردم و پاهای
ایشان از پا قوت و در آن حالت پرده از چشم من برداشتن

نامشارق و مغارب روی زمین را دیدم و سه علم دیدم بر
افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه و بعد از آن
زنان بسیار بگردن در آمدند چون محمد بن ابی آمد سر سجده
نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پان ار
فرود آمد و چون بر خواست محمد را غایب کرد و ایندند پیش شنیدم که
منادی می گفت که محمد را که در همه عالم بر آوردند تا همه خلق او را
باسم صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر
مخفی شد و دیدم در صوفی بجای سفید تر از شیر زم
از جوهری پس ای دیگر بر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن
مردان و صهییل اسبان می شنیدم منادی می گفت محمد را کرد
همه جن و انس و سباع بر آوردند و او را عطا دادند صفات آدم
و دقت نوح و خلقت ابراهیم و بشارت اسمعیل و جلال یونس و
بشرای یعقوب و دعوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و گرمی
علهم السلام و در یک چشم زدن این ابر بجای شد **و از آنجمله است**
عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفته است
من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در پیش آنحضرت بودم
در آن شب تاریک هر چه نظر میکردم چون آفتاب روشن میشد
و ستارگان از اجنان مبدی میزد که نزدیک من آیند و کانی بر دم
شاید بر من فرود آیند **و از آنجمله است** صنیع بنت عبد المطلب
گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قایله وی بودم
چنان دیدم که نوری بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامه

شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد
و دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله فی رسول الله
سیم آنکه خانه را از نوری روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که وزیر
آوازی آمد که ای صنیع تو خوش شقی را زحمت مد که ما او را شپسته
ببرون آورد و ایم بخشم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم پسر است
یا دختر دیدم که ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را
در لفافه عجم بر پشت از خانه نبوت را دیدم در میان گفت او لا اله
الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته **و از آنجمله است** عبد المطلب
گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه می کردم چون از شب نیمه
گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد و آواز بگوید
اے اکر اے اکبر بدرستی که اکنون پاک گردانیدند مرا از انجاس
مشرکان و ناپاکیهای جاہلیت پس از آن همه اصنام فرود رختند
و من نظر بر بنبل داشتم که بزرگترین اصنام بود سزگون بر روی
سنگ نشاء منادی می نمود در داد که آگاه باش که آمده محمد
زاد بجانب صنعا بیرون دفته صنعا را پر غوغا دیدم و چشم من
چنان نمود که گویا طیر و سیاب را بکه حشر کرده اند پس بطرف خانه
در رابسته یافتم آواز دادم در را بکش و کنای پدر محمد متولد شد
گفتم بیا تا به بیم گفت دستور نیست آیند گفت ای آمنه این نوزاد
سه روز بکس منمای شش پر کشیدم و خانه در و در رفتم مردی
دیدم شمشیر کشید و بر روی انداخته کنای عبد المطلب باز
کرد تا ملایک متر بس و ساکنان علیین از زیارت نوزاد فایده شود

روز بر من افتاد همچنان سحر بدست بودن آدم تا و نش
خبردار سازم زبان من بمنت روز از کار افتاد که با همی سخن
توانستم گفت **و از آنجمله آنست که** همام گوید که از این عباس رضی الله
پرسیدم که طبر و سیاه در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد
تا آمد ای معشر خدایق محمد بن عباس متولد شد خوشایستایی که
ارضاع وی کند لاجرم میان خلق نزاع برخواست خطاب آمد که
از زرع باز ایستید که حق تعالی مرصعه او را از جنس برتر کرده
چون سه روز گذشت بر وایت این عباس رضی الله عنه که
نویکجه کنیز که او لب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود
از چهار ماه حلیمه آمد **و از آنجمله آنست** در شب ولادت رسول
صلی الله علیه و سلم ایوان کسری مجنّب و چهارده کنکرم آن
بیتاد و آتش فادس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز
نموده بود فرو مرد و در ریاضه سوار بر زمین فرو رفت و مؤبدان
اعلم خبرس بود در خواب دید که سرکش مهارنا کرده اسبان غری را
می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق کشند تا از دجله
و در بلاد متفرق کشند که از جنبیدن ایوان افتادن لکرها
ترسید اما خورشید داری کرد و با خود نیاورد و چون با مادر شد
صبرش نماند بر تخت نشیبت و آن قصه را با وزیران و دانایان
در میان آورد و در آن سخن بود که نامه رسید که آتش فارس فرزند
اندو وی زیاده شد انگاه مؤبدان خواب خود باز که سر رسید
ای مؤبدان ای چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیه عرب

عرب پیدا شود پس کسری بنحمان بن المنذر نوشت که مردی را که
دانا باشد آنچه از وی پرسیم بفرست عبدالمیمن غسانی را بفرستاد که
آن واقعه را از وی پرسید که این علم پس فال منست در شام
سپید کاهن گفت بروای از وی پرس عبدالمیمن برفت چون بوی
رسید مشرف بر موت بود سلام کرد و جواب نداده آغاز شعر
کرد چون سطح شعر دیدار شنید زبان بکشد و گفت ترا کسری فرستاده
از جهت جنبیدن ایوان افتادن کنکری آن خواب مؤبدان
و فرو مردن آتش فارسین و فرو رفتن در ریاضه سوار اینها همه
امادت آنست که بنی آفران زمان پیدا خواهد شد و این بلاد را خواهد
فازا کاسر بر عدد کسری با جمعی پادشاهی کنند انگاه دولت بسیار
منتظم شود چون عبدالمیمن این خبر را بکسری برد گفت تا آن وقت که
چهارده کس پادشاهی کنند بسی کار است ده کس از ایشان در چهار
پادشاهی کردند و چهار دیگر با خلافت امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه
و در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنای کرده بود
و در عمارت آن مالی صرف کرد و بود که حساب آنرا خدای تعالی داد
یک روز باد کرد در میان ایوان و شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود
آب برد و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنکاهان
و بنمایان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سیاه نام
در قیافت مهارت داشت و در احکام وی خطاک می افتاد کسری
آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من ای که طایفه
باشد و بنای که بر دجله کرده بودم خواب شد درین باب فکد کنید

که سبب این چه بوده باشد از پیش وی برون تاداران باب فکر
کنند و همه را بهاء سحر و کمانت و نجوم را بر خرد بسته یافتند تا
در شب تاریک به پشته بالادفت و در اطراف و جوانب آسمان
نظر کردند و دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق
جوان بامداد کرد و دید که زیر قدم وی مرغزار پی سبز شده است
با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که
تا مشرق با حاطه وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا کرد
چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند
بر آن اجماع کردند که پیغمبر مبعوث شده است یا خواهد شد که
کسری در سر وی شود اما این را با وی نمی توان گفت که همه را
می کشد پیش وی آمدند که انکار ایوان و خزان بنای دجله بخت
آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطایی واقع شده
بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنای خواب نسوزد
اختیار کردند دیگر بار بنا کردند چون با تمام رسید و با همه ارکان
دولت جشی ساخت آب دجله زور کردند و آن بنا را ویران ساختند
و ویران از آب نیم مرد و مردن آوردند بر آن جماعت قهر کردند و بسیار
از ایشان قتل کردند باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا
کرد و بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام
رسید کسری ترسان ترسان سوار شد و بد آنجا بگذشت آن بنا
از زیر پای وی برفت و ویرانیم مرد و از آب برون آوردند
آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کردند گفتند سخن راست است

آنست که پیغمبر مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال
ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت
تا خواب شد **و از آنجمله آنست که** پیغمبر بود ساکنی که در آن شب که
رسول صلی الله علیه و سلم متولد مجلسی از مجالس قریش اند
پرسید که در میان شما دو شینه بهیچ فرزند متولد شده است
گفتند نمی دانیم گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دو شینه
پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلان طایفه
خواهد بود میان دو شانه نبوی چند است بیای دو شب شیر خورد
زیرا که عمرتی از جن انگشت در دستان وی کند و ویران شهر
باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را
تجرب کنند در خانه های خودی گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد
بن عبد المطلب را خدای تعالی پسر می داده است و ویران تمام
کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانه آمنه آمد و آن علما
در میان دو شانه رسول صلی الله علیه و سلم بیدار بیدار بیدار
چون بیدار آمد گفت و الله که نبوت از بنی اسرائیل برود و رفت
پس روی بقریش کرد و گفت شما با من شادمان شدید و اسیر که
بر شما غلبه قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد **و از آنجمله آنست که**
حلیه مرصعه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از
زنان قبیلہ بنی قریظ یکی او را در قریش متوجه ملک شد و شوهری
پاس بود با خود در از کوش داشتیم ما ده و ناته سال یافته که شوهر
نمیداد و آن سال خطبه بود و خلق از سختی و گرانای بتنگ آمدند

بودند و در بستانان مناجات میکردند و در صبح
رسول بود صلی الله علیه و سلم بآن عرض نمود و از گریه و
مرا شب خواب نمی آمد چون بیکه رسیدم رسول را صلی الله علیه و سلم
بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پیر
بایه کیم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند
و به فرزند دیگر خوانند من شرم داشتم که بی وضعی باز کردم و پیرا
قبول کردم آینه گفتم که شش زن به شب آیند مرا گفت که دایه
فرزند خود زبانی سعد گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که
من از بنی سعدم و پدر من ذویب است آینه دست مرا گرفت و
بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صحنه پیچیده و از
وی بوی مشک می آید و از طلعت وی **پرتو سعادت می تافت**
و هر چه سبزه خفت بستانان خویش بر سینه وی نهادم چشم مبارک
بکشاد و نور دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت و او را دیدی
ویرا ببوسیدم و آنرا از آینه مستور داشتم بعد از آن ویرا برد
و بستانان راست در دستان وی نهادم مکیان آغاز کرد بعد از آن
بستانان جب در دستان وی نهادم بخود و این عباس رفیق الله عنهما
گفته است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام این عمل کرد که در آن
شریکی داشت لاجرم یکی بستانان را برای وی باز گذاشت حلیمه گفت
بستانان راست را محمد وادم و بستانان جب را بنفرزند خود فطیمه و هر که
فرزند من پیش از محمد شیر نخورد **و از انجمله آنست که** حلیمه گفته است
چون محمد را شیر دادم بستانان مناجات میکردند که محمد را شیر میدادم

میدادم و فطیمه را شیر میدادم و همچنان بستانان من پر شیر
می بود و نافه من که یک قطره شیر نمی داد شیر آور شد که هرگز
که در منزل ما بود شیر من را شش ماه من گفت ای حلیمه برکتی بخانه
روی آورده است و حق سبحانه نسبت بامانیا بی ظاهر کرد و
و این برکت وجود این فرزند سعادت مند است **و از انجمله آنست که**
حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه
بودم شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پر شیر آورد و نور
از چشم وی می تافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید
نور هر خود را از آن آگاه کردم گفتم ای حلیمه این را پنهان
دار که هیچکس سعادت من را نداند یا بدیدار خود باز نخواست
و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردم
بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن
در از گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده بود بعد
از آن سر برداشت و از همه مرکههای همراهان در گذشت چنان
میرفت که همه از وی باز ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان محمد
کشیده دارا و این نه همان مرکه است که هزار حیل از جای می خبید
من گفتم چنان کمان می برم که این همه از برکت این فرزند است
و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل
بنی سعد فرو نیامیدم که نه انجاس بر دستم بود و طراوت
و نصارت افزوده و حق سبحانه همه جهاد پایان ما برکت را
و بستانهای کوفته را بر سر نهادن و پیر شو کرد تا غایتی که بنی سعد به

باشبانان خود عتاب می کردند که چرا کوسفندان ابو ذویب
و شیرناک است و کوسفندان مالا غرض شیر شمایز هما نجا
که کوسفندان ابو ذویب می چوند **و انجمله آنست که** حلیه کفایت
چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که او از ربه
و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و جنای آوردند
که رسول صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه نشسته بهر طرف با
کودکان غرض غرضان میرفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد
چون چهار ماهه شد دست بردیوار میرفت و چون پنج ماهه شد
قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تمام شد تیز
میرفت بهمت مانی بهر طرفی فرشی می دید چون هشت ماهه
روی بگذشت جنای سخن می گفت که مفهوم می شد و در نه ملاکی سخن
نصیح گفتن آغاز کرد و چون دو ماهه شد با طفلان با هم تیر می انداخت
و انجمله آنست که هم حلیه گفته است که در ایام رضاع از تقوی
در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکردم که آنرا بیا شست
بلکه در هر شبانه روزی در وقت معین بول می کردم و نزدیک
آن وقت نمی رسید بول نمی کرد **و انجمله آنست که** هم حلیه گفت
که چون از مکه بروم اندم بر سر آن منزل کردم شیخی از بنی
انجا حاضر بود همراهم را گفتند آن غراب و عجایب که مادر محمد
از وی گفته است از من سوال کن گفتم ای سید مادر این فرزند کجاست
در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیز بایان نور
طاهر گشت چون بر زمین آمد یک قطعه خاک از زمین برداشت

برداشت و روی بآسمان کرد و سجده کند و یار و رود که ای
آل بنی دل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد
شد و منتظر آنست که بر روی آسمان امری نازل شود **و انجمله**
آنست که هم حلیه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت
فطام وی رسید و پیرایش مادرش بر دم تابوی بسیار هم را
نی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع نشود گفتیم که مایه کودکی
از این برکت تر ندیده ام و از کرم او و باریکه ایمن نیستیم و پیرا
هم با سپاه و پیرا باز با سپرد و یکسال دیگر با بود و روزی بر
جماعتی از نصاریه چشمی گذاشتم محمد را دیدند تیز تر در روی
نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی شخص حال روی آوردند
و در میان دو گفت وی تا ملی نمودند و سرخی چشمان و پیرا دیدند
از من پرسیدند که ای فرزند توان در چشم شکایت میکند
گفتم نمی گفتند سرخی چشم او هرگز مفارقت نمی کند گفتم گفتند
هر چند مال می طلبی بدیم و صد هزار منت بجان خود در نیم
این پسر بباد و تا چشم بریم که ویرا شانی عظیم خواهد بود مادر گفت
خویش یافتیم که یک بیغمه باند است که مولد وی حرم خواهد بود
و کمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بر خیزد
حلیه گفته است از ایشان ترسیدم و از انجا شبگیر کردم **و**
و انجمله آنست که هم حلیه گفته است که چون محمد سه ساله شد
میل کرد که با برادران بمرعای کوسفندان رود و هر روز عصا
بر می گرفت و با برادران بدو تن و نشاط میرفت و شبها نگاه شا

و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تا سنف می خوردم
امروز بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی و
شمار کنای مادر غم خورد که من پیش وی رفتم و پیرا در میان
برکان دیدم پانچ ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرف که
میرفت با وی می گشت **فازانجمله آنست** که هم حلیه کند است که
روک با برادران بر مرغای کوسنندان رفته بود ناگاه در میانه
روز برادر وی ضعیف گردید و کنای مادر برادر قش
مرادریاب که زنده در یافتن وی مشکلی بینم گفتم قصه
جیست گفت در اثنای آنکه بازی می کردم مرگ و پیرا از میان
بر بود و بالای کوه شتافت و کم و پیرا بکار و بشکافتن
و ابو ذریب بدو دیدم و پیرا بالای کوه دیدم چون برافروخته
و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه
بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال جیست و قاصد
آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی می کردم
در آمدند در دست یکی ابرقی سیمین و در دست دیگر کشتی از
مر و پیر برف سفید مرا از میان برادران در زبون و نسیانی
بر آوردند یکی بطیخ تمام مرا خوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت
من نظر میکردم بهج در نمی یافتم دست در درون من کرد و در
برون آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خونی
برون آورد و بینداخت و گفتم در وجود تو این بهی شیطان
آز اینداخته و ترا از سوسه و زوبان این ساحم پس دل

پس مرا بجای باز نهاد و بخائی از نو مهر کرد و من هنوز
سرگشته آن خاتم در عروق و مناصل خود احساس میکنم مردم
بر فاست و گفتم شاد و رشتوید که کار خود کردید پس نزدیک
آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد شکاف با هم آمد پس با
یکی از آن دو کس گفتم که و پیرا با ده کس از امت وی برکش بر کشید
من بحر بیدم پس گفتم و پیرا با صد کس از امت وی برکش بر کشید
بحر بیدم پس گفتم و پیرا از کس از امت وی برکش بر کشید من بحر
پس گفتم بگذار اگر با همه امتش بر کشی نخواهد بر بید پس دست
بگرفت و باز نشاند پس هر سه بر پیشانی من بوسه دادند گفتند
ای جیب خدای بهج ترس مباد ترا اگر دانی که چه سعادت نهاد اگر
خواسته اند ترا بر اینه روشنیای چشم تو بیفزاید پس بسوی
بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها در آمدند اگر خواهم بدو وضع
در آمدن ایشانرا بشتانم **و از انجمله آنست** که هم حلیه کند است که
چون این احوال مشاهده کردم با مردم گفتم مرا کنند و پیرا
بر کا منی باید برد که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از
ایشان بروی اثر رسیده و پیرا بکا منی بروم و صورت حال و
تمای باز نمودم فی الحقیقه از جای خود بخت و محمد را بینه خود
برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیا بید و بیا ای که بشا
روی آورده است و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید
و این پسر را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بکشد ببلغ رجا
برسد مرا بینه دین شمارا بر اندازد و بدینی خواند که نشیند آید

و نشاخته حلیه کند است که چون سخن و پراشیدم محمد را در دست
وی کشیدم و گفتم ترا بکاه من برد که تو ندانیدی که دیوانه
شده اگر هر زن کوئی ترا میدانست لبوی تو نمی آدم من فرزند خود
بگشتی نمیدهم تو کسی پیدا کنی که تا ترا بکشد پس و پراشیدم
و بمنزل خود آدم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفت است که
بعد از شهادت این احوال بر رسیدم و خواستم که محمد را بکاه بیاورم
و از عهد امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم
که گفت یمنی نالک یا بطحاء که امروزه نود بیت پس و چراغ دی
و کمال اقبال و بها و عز و جلال تو باز خواهد گشت و بعد از این بد
الآبدین چون و آلام و کفر و ظلام بساخت احوال تو را و نخواهد
یافت بر در از کرش خود بر نشستم و ویرا بیکه رسانیدم جاعتی دسم
محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتم بر رفتم
ناگاه آدس همگی بکوشش من آمدند بجهت باز گشتن محمد را ندیدم گفتم
ای گروه مردمان کور که اینجا گذاشته بودم بجا شد گفتند کدام
کرد که گفتیم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا آورد و بودم
تا بجدش بسیارم بجهت نشانی باز ندا را ایشان را بگذاشتم و گاه
و فریاد بر داشتیم که واهمه واهمه و ناکاه و پیر و پیرم ضعیف و خست
کنای سعیدیه من ترا بکی نشان دهم که داند که فرزند تو بجا
و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فدای آن کبیت کنان
ضمیمه بزرگتر که نام وی میسل است ویرا دعای به که دم و گفتم تو نکر
نداشته آنجه در شب ولادت وی بر مبل و سایر اصنام کند

گذشت کنای سعیدیه تو دیوانه گشته حالی من بر مبل دارم
و از وی در خواهم که فرزند ترا بتورساند بر رفت و بهفت بار کرد
مبل طواف کرد و بر سه بر سر وی داد و کنای سعیدیه من مرا کن
لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع شده است
این ضعیفه سعیدیه میگوید که فرزند وی محمد که شکر است چون
نام محمد بر زبان راند مبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتاد
و گفتند ای حاکم ملک ما بخوابد بود مگر بدست محمد گریان و لرزان
باز گشت و کنای سعیدیه فرزند ترا پروردگار بکشد که ویرا فاع
کد را در دولتنگ بهاش یا هستی طلب کن حلیه کند که ستریم
پیش از من خبر عبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز گفتم
ویرا گمان شد که مگر قریش کیست کرده اند پیش او بر کشید و بماند
بلند کنای آل غلب همه پیش وی جمع و بجز وقتت وی در همه
اطراف و جواب طلب وی کردند هیچ جا از وی نشان نیافتند
عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها حرم در آمد و بهفت بار طواف
کرد و مناجات در گرفت که فداوند محمد را بمن باز گردان ناکاه
از میان زمین و آسمان تا تنی آواز داد که محمد را برورد و کار
ویرا ضایع کند ارد عبد المطلب کنای یافت محمد بجا است گفت
در وادی تمامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن
وادی تاخت و رفته بن نوفل ویرا در داد پیش آمد و باساق
انجار رسیدند ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ
آن بازی می کند عبد المطلب کنای پسر تو کیستی گفت من محمد بن

عبدالمطلب کنایه فرزند من جد تو ام و پراپش
زین بنشاند و بیکه رسانید بعد از آن علیه را با انواع اگرام و
انعام بتبیل خود باز کرد و ایند و امیر المؤمنین عباس رضی عنه
در بعضی از مدحای نبی صلی الله علیه و سلم باین قصه شایسته کرده
و اینجا گفته است **ه** من قبلها طبت فی الظلال و فی
مستوع حین یخضف الورد **و از آنجمله آنست که** امیر المؤمنین
رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرا بدین توان
خواند که تو در کوهان بودی و با ما سخن می گفتی و بسوی و بی
باکشت خود اشارت می کردی بهر جانب که اشارت می کردی پس
می کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من با وی حدیث می کردم
و وی با من حدیث می کرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آرا
و ی تخت المرش بسجده در رفتادی شنیدم **و از آنجمله آنست که**
چون آمنه مادر رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه برویش احوال و
وام ایمن با ایشان بود یکجا و اینجا اقامت کردند چون رسول
صلی الله علیه و سلم بعد از بیعت بمدینه رسید بعضی اموی را که
در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد می کرد وی گفت که یهودی
بمن نکریت روزی مرا تنها دید کنایه غلام نام توجیهت گفتم
احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می گفت این بنمراست
بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت و پس
ترسید از مدینه بروی آمد و ام ایمن گفت است که در آن وقت
در مدینه بودم و مردان یهود در میان آمدند و گفتند

احمد را بروی آورد و بر وی آوردم بوی نظر کرد و شد و در پشت
و روی وی بسیار نگریتند پس یکی از ایشان رو دیگر را گفت
این بنمراست و این بلد و از بیعت وی خواهد بود
زود باشد که در این بلد از قتل داسیر کار عظیم واقع شود
و از آنجمله آنست که چون در وقت مراجعت بیکه موضع ایوا که میان
مکه و مدینه است رسید آمنه بیاد شد در رسول صلی الله علیه
نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است **ه**
بارک الله فیک من غلام ان صح ما ابصر فی المنام فانت
مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال و الاکرام و بعد از آن
گفت هر زنده میزند است و هر فوسه کمنه پیش پرند اگر من
می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکین نهادی زادم
و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی برآمد آواز و نوحه چون
می آمد که بروی می گریستند و می گفتند **ه**
تکی فتاة البیة الامینه زوجة عبد الله القرین
ام نبی الله ذی الکیف و صاحب المنبر بالمدينة
و از آنجمله آنست که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول
صلی الله علیه و سلم بر جشم مستولی شد و سلطنت انجبار وی
قرار گرفت عبدالمطلب و در میان مناف و سایر اشراف
تهنیت وی بصفاء و یمن رفتند و بعد از آن در آمدند
بروی عبدالمطلب نزدیک بوی نشست و از آن کلام طلبید
در تهنیت دعا و ثناء وی داد فصاحت داد و پراخوش آمد

تو کیتی گفت من عبد المطلب بن هاشم و پراشت تر خواند و زرد
نشانده و بروی و سایر اشرف قریش اقبال نمود و نوازش
فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و زنهای لایق ایشان
تعیین کرد و ماهی انجایماند که نه ویرا دیدند و نه اذن بازگشتن
یافتند بعد از یکماه محال ایشان افتاد کسی بش عبد المطلب
فرستاد و ویرا خواند و خلوت پیش خود نشانده و گفت ای
عبد المطلب از سر علم خود با توجیهی در میان می نهم و ترا از امری
خبر میدهم اگر بجای تو دیگری بودی آنرا گفتی اما چون تو معده
آنی ترا بدان مطلع می گردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون
وقت آن درایده خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پیش
در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا برای خود اختیار کردیم
خبر عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در آن خواهد بود و آن
خبر آنست که مولود شد است یادرین زودی مولود خواهد
در تنامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی میزند و
و عم کنالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزند و ما را انصاف
و اعوان وی گردانند و دوستان خود را بوی عزیز سازد و در
بوی براندازد پس وی بمعادنت آن دوستان از هر طرف
خواهد درآید و بر هر که خواهد بنزد و فایز و نفع ایس را بنص
خود در آورد و دشمنهای کفر بسبب کفر ویرد و هر کس طردش
خدای تعالی گیرد و شیاطین هر جمیع و مدح و کرم و ثواب
مهر و مکسور قول وی فضل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل

میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی
باشد و کامل بمعروف و مکنه و خود از تکاب ان نماید و از
نهی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب چون این
بشنید دعا و ثنا گفت و کنای ملک این سر را در و شن تر
گویی این ذی یزن سوگندان عظیم خود و گفت یا عبد
الملك الجدد من غیر کذب عبد المطلب جدای بشنید بعد
در افتاد این ذی یزن گفت سر بر دار که دل تو آرام گرفت
و کار تو ارتفع یافت پس گفت دانستی که آن کیت گفتی
بهره بود شایسته دختر و بهب را از قوم خود بوی دادم و
دی پسری آمد ویرا نام محمد کردم پدر و مادر وی مرد و زن
یافتند من و عم وی تربیت وی می کنیم این گفت هر چه باو کنم
جنانست که کنم حال ویرا بنهان دار و با قوم بهوش گذار که
دشمن ویند اما حق تعالی ایشان را بروی طفر خواهد داد و این
سخن را با این جماعت که همراهند آشکارا مکن که از کید ایشان
نیست مبادا که چون بدانند که شاربیب محمد برایشان ریاستی
خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان با فرزندان ایشان البته
این خواهند کرد پس گفت اگر دانستی که پیش از بعثت وی مرا
اجل خواهد رسید سوار و پیاده خود را به شرب بروی و آنرا
دارا ملک خود ساختی و کفر بمعادنت وی بر بستنی زیرا که در علم
و کتاب ناطق یافته ام که دارا ملک وی مدینه خواهد بود و کار
وی انجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی انجا

خواهند خواست و مدفن وی هم اینجا خواهد بود و اگر نه بود
از آفات ترسیدی مال و یرا اظهار کردی و عرب را مطیع و
دی کردانیدی و لیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو
تقصیر نخواهد بود و بعد از آن هر یک از آن قوم داده غلام و
کنیز کرد و در حله بود و صد شتر و پنج رطل زر و دو رطل نقره
و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب زاده برابر هم گفت
می باید که سال دیگر بیایی و دی خود در همان سال بمردی
عبد المطلب همیشه باورش کنی بر من حسد مبرید با که عطای
را بیشتر بود که نسبت باشد و ذکر می که فرزندان مرا و مرا
خواهد بود اندک است و چون از وی پرسیدند که آن کدام
اظهار نکردی **و از آنجمله آنست که** روزی رسول صلی الله علیه
با گردگان بازی می کرد و قومی از بنی مدج ویرا دیدند و ش خود
خواندند و در قدم وی نظر کردند و اثر قدم و یرا احتیاط کردند
بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که ویرا در کنار کوه
پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند که ویرا
حافظت کن که ما همی کس نمی بینیم که قدم وی آشفته باشد بقدمی
در مقام ابراهیم است **و از آنجمله آنست که** روزی عبد المطلب در حجر
نشسته بود و استغفار می خواند که دوست وی بود پیش وی نشسته
بود و می گفت که مای یایم در کتب خود صفت بفرم که باقی ماند
از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست و این
دی چنین و چنین است درس سخن بود که رسول صلی الله علیه و آله

انجا رسید استغفار بر وی نظر کرد و چشم و پشت و قدم و یرا
احتیاط نمود گفت این بسمی که می گفتی اینست این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست استغفار گفت می باید که پدر
وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی
منو ز آب تن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرستاد
گفت برادر زاده خود را محافظت نمایند می شنوید که در شان
جه می گویند **و از آنجمله آنست که** این عباس مرصی الله عنهما گفت
که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بینداختند و عظیم
احترام و یرا کسی بر آن نشستی پس رسول صلی الله علیه و آله آمد
بود و بروی می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند
عبد المطلب می گفت دعوا **بنی فزاسان** که شانا عظیمای یعنی پسر را
بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که سر او را کاری بزرگ خواهد بود
گفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در
وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سر و گرد و مهمتری مردم
آید پس روی با بوطالب که با عبد الله از یک مادر بودند کرده
و گفتی یا اباطالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را
نگاه دار تا مگر و بی بوی نرسد و او را بر گردن خود بنشانند
و طواف کردی و چون دانستی که او بتازا مگر و میدارد و یرا پیش
ایشان بفرست و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و پیر
بصد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر
بنفهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است **و از آنجمله آنست که**

رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با او
بود و آن وقت هشت ساله بود و ابوطالب ویرا بسیار دوست
میداشت و قتی که عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها طعام خوردند
سیر نشدند و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردند
سیر شدند پس ابوطالب و قتی که خواستی که عیال خود را
طعام دهد با ایشان گفتی باشی که محمد حاضر شود چون حاضر
شدی با ایشان طعام خوردی همه سیر شدند و چیزی از طعام
نیز افزون آمدی اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم
بیا شامید پس کاسه شیر را با عیال و فرزندان ابوطالب در آن
همه سیر شدند اگر چه آن کاسه را هر یک تنهایی توانستند آشامند
پس ابوطالب ویرا گفتی ای فرزند تو پس مبارکی **و از آنجمله**
آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بآباد از خواب برخاست
و جمع فرزندان ابوطالب را بحال خود بسیار آستی همه را مویها
در هم شکسته بودی و مژگان بر هم بسته و پیراموی عنبر
و چشم جهان بای **و** شانه شانه که دودی سرمه سرمه ناک
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم پس دوازده سالگی
رسید بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول
صلی الله علیه وسلم منارقت عم دشوار آمد با وی گفت عم مرا
اینجا با اعتمادی گذاری و چون مادر و پدری مشفق ندارم مرا
بکه می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
با خود ببرد برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خود را

خود سال است و طاعت سفر ندارد و متردد شد خواست که ویرا
دو کی رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنهایی گریست از وی
پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمودش شنید
گفت شاید که گریه تو از اندیشه منارقت من باشد گفتم ای ابوطالب
سوگند خود که بعد از من هرگز منارقت تو اختیار نکنم ویرا با خود
ببرد و هموار مترقی حال وی بود تا بموضع فرود آمدند از راه
آنرا بصری گویند و آنجا را بیسی بود که ویرا بحیران میزد و اعلم نصفا
بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات
نموده بود مگر آن سال زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که
در آن قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه گردیده هر جا که
میرود با وی میرود و چون در پای درختی نزول کرد دابر بر بالای
درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز بالای سر وی میل کردند
تا وی در سایه آنها باشد چون بحیران بدید طعامی ساخت و قافله
طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند و بحیران از خود و بزرگ
تخلیف کنند چون جماعت حاضر شدند بحیران هر چند نظر کرد بر متعصب
خود را ندید با ایشان گفت می باید که بهیچکس از شما تخلیف نکنم
گفتند نکرده است مگر کوهی بحیران گفت ویرا نیز حاضر کنید چون
حادث بن عبد المطلب این را بشنید بلا ت و عزمی سوگند خود
از کرم دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذارد
و با بر طعام حاضر شود چون بحیران نام محمد بشنید در احضار وی
استیصال نمود حادث بن عبد المطلب بطلب وی رفت بحیرانی

می نگریت دید که چون از زیر درخت برود آمد آن ابر سینید
با وی روان شد چون نزد یک مجلس رسید بحیرا برخواست و به
تعظیم تمام و پراشتم کرد و نیز تنزد روی می نگریت و مشاهد
نشانها که در کتب سالنه دانسته بود می نمود چون جلوت اطعام
فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با وی کنای که دو کلمات و
عزی که هر چه ترا پیرسم مرا خبر دهی و در آن سو کند تعلید آن
جماعت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلمات و عزی بر من
سو کند مد که پیش من به چیز مبعوض ترا زلات و عزی نیست
پس بحیرا گفت سو کند بخدای تعالی بر تو که از هر چه پیرسم
خبر دهی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود از هر چه خواهی بپرس
بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال وی سؤل کرد رسول
صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صنات و سمات
وی دانسته بود مراقب یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را
مشاهد کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت مبارک را می کش
ابوطالب کنای فرزند گفت خرد را بکشای چون بکشاد مهر نبوت
بهان صفت که در کتب آتی خوانده بود مشاهده کرد و آنرا بوسه داد
و گریان گریان با ابوطالب گفت این کودک با توجه نسبت دارد
گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر و مادر او
زند نباشند ابوطالب گفت برادر زاده منست بحیرا گفت
می گوئی پس کنای سرچی چشم وی مهر کرد و در پیشو در ابوطالب
گفت فی بحر اکت راست میگوید بعد از آن با ابوطالب گفت

ابوطالب کنای برادر زاده تو بغیر این امت خواهد بود
و او را زود بشهر خود بر و ویرا از یهود نکاد و دار که اگر این
من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب
این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد
و میثاق که از شما گرفته است بحیرا بسم کرد و گفت فدای بیا
کتابی که بیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از
سفر بکه باز آمد دیگر و بر با سفر بپرسید و اگر از وی احساس ام
منافقت کردی خود نیز بسفر نرفتی **و از آنجمله آنست** چون رسول
صلی الله علیه و سلم در سن بیست و پنج سالگی شد پیش از تزویج
رضی الله عنها با غلام وی میسر تمام بسفر شام برود و وقت
بصره رسید و در سایه درختی که نزدیک سطور را به بود
نزول کرد و سطور میسر و رای شناخت کنای میسر و این است
که در سایه این درخت فرود آمد است گفت مردیست از اشتر
قریش و بزرگان بنی ناسم گفت حقا که در زیر این درخت جز
بغیر نزول نکرده است پس رسید که در چشم وی سرخی
که نه از در راست و مهر کرد و در نشود میسر و گفت مست سرکنه
خورد که وی بغیر آخر الزمان است و قائم الانبیاست کاشکی
تا وقت بعثت وی زند بود می مادر ملت اسلام متابعت وی
نمودی **و از آنجمله آنست** چون رسول صلی الله علیه و سلم
در سفر بخبرید و فروخت مشغول شد میان وی و سحرچی
بیع و شرا فلان افتاد آن سحرچی رسول را صلی الله علیه و سلم

گفت اگر راست میگویدی بلمات وعنه سوگند یاد کن رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلمات وعنه نمی سوگند نمی خورم و
و هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمی دانم آن شخص گفت قول قول تست
پس پرسید که ترا زایل حرمی کنی پس آن شخص بامیسر
فلوت کرد و گفت والله که این همراه تو بجهنم هدایت و غم آیند
میسر بوجوب فرموده را بهب و آن شخص در اکرام و احترام
وی افزود و در مرافقه احوال وی زیادت اتمام نمود
و از آنجمله آنست که چون در مراجعت از بن سفر بظهر ای رسیدند
ابوبکر صدیق در آن کار واد بود بامیسر گفت که از برای بشاد
نقوم قافله محمد را بخند بجهنم فرست میسر قبول کرد چون و برادران
می ساخت ابو جهمیل نیز در آن قافله بود کنای میسر وی خود
مبادا که راه کم کنند دیگر را بفرست گفت اگر بسال خرد راست
بعقل بزرگ است ویران وانه ساخت چون مقداری برفت و بر
بر بالای شتر خراب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حی سحابه
جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا بگیرد و برادر راست آرد و
راه بیک روز قطع کن جبرئیل منان کرد و اشادت باین معنی است
وله تعالی و وجدک ضالافسک پس رسول صلی الله علیه وسلم در میان
نامه میسر را بخند بجه رساند و در همان روز باز گشت چون بکار
رسید ابو جهمیل ویرا بدیده شادمان شد و کنای میسر سخن
نشد اینک محمد راه غلط کرده و باز گشته ابوبکر مرفعی الله عنه
و میسر هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکار واد رسید

رسید و مکتوب خد بجه را رسانید میسر ابو جهمیل را گفت معلوم
شد که تو راه غلط کردی که محمد غلط نکند ابو جهمیل شرمند شد
و گفت بر من نامه اعتماد ندارم که چندین روز راه را در یک
در یک روز قطع کردن محال است من غلام خود را می فرستم
غلام خود را از سرکنار موجب زیادت شرمندگی شد **و از آنجمله**
قصه قس بن ساعد **الایاد چون** وفد آیاد پیش رسول صلی
عنه وسلم آمدند از ایشان پرسید که کدام یک از شما قس
بن ساعد را می شناسید گفتند یا رسول الله ما همه ویرا
می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد
که کوپادی روز بود که در سوق عکاظ برشته سرخ موی
نشسته بود و خطبه می کرد و مواعظ و نصائح نیکو میگفت و بود
خدای عالی وایان بوی دلالت می کرد و بیتی چند میخواند که
زبان من بآن روانی نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول
من آن ابیات از وی شنیدم مرا کنای بخرا بهد بود که آنرا
خوانم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر غلام خینه
حسن و قبیحه قس پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
لَمَّا رَأَى مَوَاتٍ لِقَائِهِ **و رایت قومی بخرا**
بِاسْمِ اللَّهِ كَأَنَّ **و الا صاغرا لا يرجع الماضي الى ولا من الباقين**
لا يثبت اني لا محالة حيث صار القوم صاير بعد از آن رسول
صلی الله علیه وسلم که کیست که زیادت گرداند ایمان قس بن ساعد

مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله در دایره خود بگوئی بر آدم دیدم که در وادی وحش و طیر بسیار جمع آمدند و قس بن ساعد عصایی بدست بر سر حبه ایستاده میگوید سو کند خدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد و بعد از آن قوی سو کند خدای که ترا برستی مخلوق فرستاده است که من دیدم که آنجه قوی بود از وحش و طیر بازی ایستاد تا ضعیف می خورد و بیک جانب میرفت پس قوی آب می خورد و چون وحش و طیر از گردوی دور شدند پیش روی رفتیم در میان دو قبر ایستاد و بود نماز می کرد گفتم این چه نماز است که می کنی که عرب این را نمی دانند گفت این نماز است که از برای خدای آسمان می کنی آدم من گفتم آسمان را غیر از لات و عزیز خدای هست بلور زید و رنگ روی وی متغیر شد و گفت که از من این آسمان و آن اعظم الشان الله خلقها فسوها و ابکرها زینها و بالقر المیرو بالسمی شرقا بعد از آن از وی پرسیدم چون خدای آسمان را درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنجه بایشان رسید است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد که فرارسید شما را حق ازین جانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوی بن غالب یبعثکم الی کلمه الا خلاص و عیش الابد و نعیم لا ینفد فاجیبوه پس گفت اگر

اگر چنانچه من تا وقت ظهور او زیستی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودی پیش از همه با و بیعت کردم یا رسول الله علیه و آله فرمود که پسند است آنجه گفتی قس بن ساعد امتی بود و خدای عالی فردای قیامت و براتنها بر خوار میگردد و در روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت من شتر می گم کرد و بروم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب شد و من در موضعی بولنا که بماندم نزدیک صبح یافتی آواز داد که یا دها الی الله فی البیل الاحمر قد بعث الله نبیا فی الحرم من بنی ماضی اهل الوداء و الکرم یجلبو جنات الدیاحی و الهم یرجند در اطراف و جوانب نظر کردم همچو کسی ندیدم گفتم یا دها الی الله فی وادی الظلم ایها و سهلایک من طیف الم یقما مداک الله فی الحن الکم ما ذالک تدعوا الیه مفتنم ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید طهر النور و بعث الله محمدا بالجنود صاحب البجیب الاحمر و الوجه الاغر و الحاجب الاقمر و الطرف الاحمر بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبثا و لم یخلقنا سدی من بعد عیسی و اکثرثا و رسل نبیا احمد خیری قد بعث الله علیه باجمه و کتب و حث چون با ما شد از شاد و سرور شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجای رسیدیم که قس بن ساعد در سایه درختی نشسته است و چون بدست گرفته و بر سکی میزد و چون میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که اینجا جشته ایست و مسجدیست میان دو قبر

و دو شیر بزرگ انجا پند خود را بروی می مالند و یوی بترک می خورند
یکی از آن دو سر جسته آب روان شد تا آب خورد و دیگری عصب
رفت پس بن ساعد جنبه که در دست داشت بروی زد و گفت
چندان بایست که آنکه پیش از تو دفته است باز گردد چون وی
باز گشت دیگری دفت و آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این
قبور با از آن کجاست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان باین
خدا برای پرستیدند و یوی شرک نمی آوردند و فادت کردند این
ایشانست من نیز انتظار می برم تا بایشان برسم **و از انجمله است**
قصه زید بن عمرو بن فضیل زید بن عمرو و در قه این نوزل سفر
کردند در طلب دین در موصل را بهی رسیدند و در قه نصرانی
شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد بتول نکرد چون از انجا سفر
براهمی دیگر رسید و ارباب از وی پرسید که از کجای آیی گفت
از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید
برای چه برون آمدی گفت بطلب دین گفتم باز که داخه نومی
نزدیک آمد است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعار بسیار
شامل بر توحید و تحمید خدای عالی و ایمان بر و زجواد وی را
از بیعت رسول صلی الله علیه و سلم متقول شد و عن سعد بن زید
رضی الله عنه قال سالت ابا عمر بن الخطاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم عن زید بن عمرو بن فضیل فقال یا بنی یوم النعمه
امه واحده **و از انجمله است** قصه عبد کلل بن یغوث الحمیری
امیر المؤمنین رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا رسول

یا رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و دو بروی باران کرد
ناگاه دید که اعراسه شتر سوار با عمامه سیاه شتر حایل کرده
روی بر بسته از بالای کوه فرودی آید فرمود که می بینید آنچه
من می بینم گفتیم تو دانای تر می یاری رسول الله گفت اعراسه از زمین
فرودی آید نزدیک است که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول
صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرد و بود که آن اعراسه پدید
رسید و شتر خود را بخوابانید و آستین افشاند و دامن
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و تحیت بنوت گفت رسول
صلی الله علیه و سلم گفت لا یغنی الله فاکه ولا ازل ایاک پس وی
اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله بانفری از قوم
نصد حضرت موت داشتم در شب مهتاب میرفتیم و نور ماه راه
برون می بردیم ناگاه ماه فرود رفت و ما بوادی هولناک رسیدیم
برویم همه انجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفت برویم که غلغله و
برآمد از آواز شتران و گرسفندان و صهییل اسبان و فریاد
زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه دانی آواز داد که یا
ربک ایما مته و الله که قیامت نزدیک آمد است و بغیر ظاهر
گرداست که بتها را می شکنند و دینهای باطل را معطل میگردانند
نیکیخت کسی است که متابعت وی می کند و بدبخت آنکه در مخالفت
وی می گوشت ما گفتیم که خدای تعالی بر تو رحمت کند و دوستی
گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدم که این آواز باجه بود گفت
نفری از جنیان اند که به بغیری که از قریش مبعوث شده است

کوه

ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون با ساد
کردم و به بیابان درآمدم در اثنای رفتن دیدم که شخصی از
دور می‌نماید مرا تا ترا گفتم شما با شید تا به بینم که آن کیست
بر جنبیتی که داشت سوار شدم و سحر بر حایل کردم و بجانب
وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوز پشت شده زمین را می‌کند
چون آواز پای جنبیت من شنید سر بالا کرد از وی هبتی
بر من مستولی شد بآیات قرآنی تفرز کردم و بر تو صلوات
ببار فرستادم پس گفتم بر حکم الله ما جماعت ما فرایم
داد کم کرد و ایم ما را پناهی ده یا شرانی که بآن دفع تشنگی کنیم
یا راهی بنمای گنت من نه خانه دارم و نه خیمه که شمارانیا دهم
و نه شیر و نه آب که شمارا بیا شامم آنکه داد پیش شماست بپایان
در غاله گوی برون و دید پس گفتم که تو کیتی گنت من عجل
بن یغوث الحیزه گفتم حال قوم توجه شد گفتا کنون سیصد
سال است که از ایشان خبر ندارم و در قبیله بنی نازان فرود
آمد ایم در میان ایشان پیری است که میگوید سال عمر من هزار
و پانصد سال است و وی را خبر داده است که قوم عار دارین
وادی جوی آب بوده است که مسدود شده است و اکنون
سال است که زمین می‌کنم و آنرا مجرم و از آن جماعتشان نیافتم
اما سه لوح یافته ام و برانجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند
گفتم آری بیا یک لوح بمن داد و برانجا در مذمت قوم عار دارین
نوشته در لوح دوم مذمت قوم صالح و عقیق ناقه و ددبت نوشته بر

و بر لوح سیم مثل آن بعد از آن دست مرا گرفت و مرا بجای برد
سر یکی از در سرخ نهاد و بود و برانجا شخصی پشت افتاده و بر
میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد صاحب ارم ذات
هزار سال زیست و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت دارم
و مالک هزار قطار شدم و هزار لشکر بشکتم و سلطنت شرق
و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا
باقی ماندم باید که بعد از من هیچکس مغرور نگردد و بعد از آن دست
گرفت و بجای دیگر برد و انجا سر پیچ دیدم از تنق نهاد و بر
بالای آن جاریه بر پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم
ضیعه دختر شداد بن عاد هر که بر مادر یا به باید که چشم اعتبار در
نظر کند بعد از آن مرا بجانب سنکی برد و از زیر آن صحنه برد
آورد و گفت این را بخوان در انجا نوشته بود اذ اظهر النبی الام
علی اهل الاحمر یعد عوالی العزرا لا کبر فلیس بسلا و لم یحلف
بلا و لا نودیه حیل و لا واد و روجه من ارض تنامه کانه
بد و تجلی علی عامه ان قال صدق و ان سکت و قتی نیل له
الملوک و یوضع له الشکوک بعد از آن خواست که باز گردد بوی
در آویختم و گفتم بحق اگس که میان من و تو جمع کرد که بگویم که طعام
و شراب تو از بجا است گفت طعام کیاه ای پشته است و آب من
باران بعد از آن ویرا و دراع کردم و بر فست و دو سگ در خنجر
ماندم چون در وقت مراجعت با انجا رسیدم زمین می دیدم سبز و خرم
و جوی آب روان در انجا قبری نهاد و جمعی زنان گرد او در آمدند

پرسیدم که مال عبد کلال این بیغوشه شد گفتند مردی
 قبر و بیت فرود آمد و زیارت وی کردم بالای قبر سنگی
 دیدم بروی نویسه **ع** مازلت احقر بیغاده جا بمان
 حتی لغت القبر بعد لیا سن و کشتن عنه ماء کان مذاقة
 غسل مصفا لک الناس و قضیت حتی بعد ذاک ولم اقم
 و جنان اخوانی و قل مواس و ثوبت بن خیادل و صولح
 اکل التراب می سن و الراس چون این یکنتم رسول صلی
 علیه و سلم بگریست و گفت رحم الله عبد کلال این بیغوش
 بن سرج کثیر نوم المیمة امة واحدة **و کئی** **مکت در بیان بحه آیت**
تا بخت طاهر است فقه و درقه من نوبل چون ایام وی و بود
 جبرئیل نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بر د
 آمدی بر هر سنگی که بگذشتی از آن سنگ و از آمدی که الکلام
 یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم بهر طرف نگاه کردی
 هیچکس ندیدی و در هیچ خاری مذکور است که ابتداء کار
 رسول صلی الله علیه و سلم خوابهای راست بود که هر چه دیدی
 همچون روشنایی صبح طاهر شدی بعد از آن خلوت دوست
 میداشت و بها بسیار در غارها بعبادت بسر برد و چون بسوی
 خد بجه رخصی الله عنها بازگشتی ز او چند روز برای وی امداد
 کرد و بودی آنرا همراه وی روان کردی تا در ماه رمضان در
 تنگیه کرد و بود که مردی آمد جاد و شعی از دیباج در دست رسول را
 صلی الله علیه و سلم گفت خزان رسول صلی الله علیه و سلم گفته است من

من گفتم من خوانند اینتم آن جاد و شب را بر سر من انداخت
 و جنان سر و روی مرا فرا گرفت که پنداشتم که بمن کام مردنست پس
 آن جاد و شب را بر سر من باز گرفت و گفتم خزان گفتم من خوانند
 اینتم دیگر بار آن جاد و شب را بر سر من انداخت و بدست و پیشتر این
 معامله کرد باز بکشت او و گفتم اقرا باسم ربکا لذي خلق فلق الا
 من علق اقراء و ربک الا کریم الله علم بالکتم علم الاناس علم
 بعد از آن باز ایستاد و آنچه شنیدم بودم در دل خود مستور یافتم
 ترسیدم که مرا بشهر و چون نسبت کنند و میگویند چون مجنون
 و شاعر مبغوض من بنویسد خواستم که خود را از سر کوب بلند بیندازم
 بکوهی برآمدم در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای
 محمد تو رسول فدایی و من جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل
 بصورت مردی دیدم دو قدم خورش بر افق نهاده و میگوید که ای
 محمد تو رسول فدایی و من جبرئیل پس در میان راه با بستم
 و از خاطر انداختن سر کوب باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان
 روی می تابستم آن صورت را برابر خود می یافتم نماز شام در حال
 در مقام حیرت بودم و درین وقت خد بجه بهر طرف کپان بطلب
 فرستاده بود چون بعضی از ایشان من رسیدند جبرئیل غایب شد
 من بسوی خد بجه باز گشتم و پشت زده و لرزه بر اعضا افتاد
 تکبیر بر زانوی او کردم و واقعه خود را با او در میان آوردم و گفتم
 می ترسم که ناگاه کانی شوم خد بجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه
 در حق تو جز خیر خواهد اما میدمیدم که تو بفرمان من باشی بعد

خدیجه برخواست و بسوی درقه بنی نوفل که این عم فدیجه وفات
کتاب سالنه بود رفت و احوال رسول صلی الله علیه و سلم باو بگفت
درقه گفت بخت خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر
درین کلام صادقی محمد بنصر این امت است و ناموس اکبر که بوسی
می آمد بوی خواهر آمد بعد از آن درقه رسول را صلی الله علیه و سلم
در طواف بیت الله و بید گفت ای فرزندان من از بجه و بدخ خبر باز
چون خبر باز داد سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی
خواهر آمد و در جنازه موسی علیه السلام می آورد تو سحر این امتی
و بتوازم قوم تو آزار بخارید و تر از وطن تو بیرون خواهند کرد
و طایفه تو فتنه نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من و دارم
براینه و زبان و مال و جان بیاری دادن تو برخواستی بعد
بوسه بر تادک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و رسول
صلی الله علیه و سلم با اطمینان خاطر خانه خدیجه رفتی اسم عنها
باز رفت **و از انجمله است** قصه اکثم بن صبیغی رسول صلی
علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم
ایده قوم وی گفتند که بزکتر قوم مایی سبکی بکن و و کس
از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم رستاد تا نسو
و اخلاق و اقوال و یرا معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند از بجه
دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که ایمان
بوی سبقت گیرید بر دیگران که شریف انکس است که در ایمان
بوی سبقت گیرد بعد از آن بانکه وقتی وفات کرد **و از ان**

بدست

و از انجمله است قصه امیه بن ابی الصلت بوسفیان گفت که آن
بن ابی الصلت در شام از من استغفار احوال و اخلاق عتبه بن
ی که در و من جواب می گفتم و وی استخوانی کرد و چون از من
پرسید گفتم که بکبر سن رسید است گفتم اینست عیب وی گفتم
چنین اموی که کبرش و یرا نبغزد و دواست مکر شرف و فضل گفت
فاموش باش تا سراسر را بگویم مادر کتب خواند بودم که در
بغفره مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن من خواهد بود
چون با اهل علم گفت و گوی این کردم دانستم که وی از بنی عتبه
خواهد بود و هر چند در بنی عتبه مناف نظر کردم بهیچکس صالح این
امور ندیدم مگر عتبه بن ربیع را چون تو گفستی که بکبر سن رسید
دانستم که وی نیست زیرا که از ربیعین تجاوز کرده و مبعوث شده
چون از من سخن روزگاری برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث
شد باسم تجارت بجانب یمن میرفتم بامیه بن ابی الصلت که ششم
برجیل است از گفتم بنفره که انظار می بردی مبعوث شد است
گفت بدانکه وی حق است و راست گوید متابعت وی کنی گفتم ترجوا
متابعت وی نمی کنی گفت از زنان قبیل خود شرم میدارم که همیشه
با ایشان می گفتم که آن بنفره من خواهم بود اکنون را به بینند که
متابعت علای از بنی عتبه مناف میکنم گو یا که می بینم ترا ای سفسهان
اگر با وی مخالفت کنی که در میان در کردن تو کرده اند بهیچا که
در کردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم می کنند
هر چه می خواهی آورده اند که وی پیش رسول صلی الله علیه و سلم

آمد و تقصید آورد و در وی ذکر خلقت آسمانها و زمینها کرده
 و از احوال انبیا خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله
 علیه و سلم کرده و رسول صلی الله علیه و سلم و پیران ان تصدیق کرد
 و سوره طه بر وی خواند امیه گفت من گواه می بینم که این کلام
 بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمی خوراهم که فی مشورت
 ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و یحکم بمن بیان
 آورد و متابعت را و راست کن گفت زود بگو باز کردم و شتر خود را
 سوار شد و بتجمل تمام بشام متوجه شد بکلیسیایی که جمعی را
 بعبادت مشغول می بودند رسید و صورت حال را باز گفت
 از ایشان گفت اگر این کس دایمی کوی بی بینی بشناسی کن آری
 و پراختانه برد که بدیواری وی صور انبیا علیهم السلام تصور
 کرده بودند امیه را بآن خانه درون برد و یک یک صورت را
 بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید
 امیه گفت ای ویت را بمب گفت زود تر برگرد و بوی بملای
 آورد که وی رسول فدای تعالی و فام النبیین است چون بآمد
 و لحاظ از سید غزوف بدو واقع شده بود و اشراف قریش گشته
 شده بودند گفت اگر وی بغیر کبودی اشراف قوم خود را نکشتی و بر
 کشکان بدر میثه کن و بطایف رفت و چند کا و انجا بود
 یکبار در میان روز در خواب شد و خواب روی شدی بودی
 سفت خانه شکافته شد و در مرغ سفید فرو آمدند و یکی از
 دو بر شکم وی نشست و جامه و پیرا از شکم وی دور گردان

اندا و یکسره کین وی شنید است گفت بی گفت بعد از آن
 جامه و پیرا از شکم وی راست کرد و در دو بر رفتند و سفت
 زانهم اند خواب روی و پیرا بیدار ساخت و آنرا با وی بکین
 گفت بمن خبری خواسته بودند از من کرد اینک شد بعد از آن
 بشام رفت پیش از چینه و بمذابی ایشان مشغول شد
 روی زبان مرغان میدانست روی با ایشان بشرب
 مشغول بود ناگاه و غرابی را بجا بکشد و بانگی کرد رنگ
 امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگویی
 راست آید من چندان خوراهم زیست که دو در شراب بمن رسد
 از برای تکذیب وی در شراب داد و استیصال نمودند
 چون دور با آنس رسید که مملوای امیه نشسته بود امیه بر
 افتاد جامه و پیرا بر وی پوشیدند چون بعد از آن جامه را بر
 داشتند مردود بودند و نبض وی حرکت نمی کرد بعد از مردن این
 دو بیت بر زبان وی بگذاشت **کل عیش و آن تطاول و مرا**
صابر قمع الی ان تزولا لیثنی کنت قبل ما بدلی فی قلل
الجبال ادعی الرعول و انی بحکم است قصه مشکلا
ای کعالم الحیری عبدالرحمن بن عوف رقی الله عنه گفت است که
 پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بتصد تجارت بمن رفته
 بودم بر عثکلا بن ابی العوالم فرو دادم و وی پسر بود یک
 یافته و از صنایع جویان چون شده بود هرگاه که بمن مرفتم
 بر وی فرو دی ادم هر بار از من می پرسید که در میان شما

به مردی پیدا شد است که دیر شرف و شهرت باشد یا در دین
 با شما مخالفت کرده باشد می گفتی جز این بار بروی خودم
 از پیش تر ضعیف تر شد بود و گوش وی گداز گشته فرزندان
 وی و فرزندان فرزندان همه جمع آمدند و پیران بازنشانند
 مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف عبد
 عوف بن زهر کت بهمین پسند است ترا بشارت دهم چیزی
 بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو میفری بر این بخت
 در راه گذشته و پیران از همه خلق برگزیده و کتابی بروی خود
 و ستاد و از پرستیدن اصنام نمی بکنند و با سلام میخوانند و حق
 میفرمایند و از باطل باز میدارند گفتم وی از کدام قبیله است گفت
 از بنی تاشمشما احوال و پیدای عبد الرحمن سبک باش و زود
 بازگرد و با وی موافقت کن و دیر راست گوی دارد و در کار
 نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن آیات
 این سه بیت **شعر** اشهد با الله ذی المآل و الفی فی الیوم
 اشهد با الله رب موسی انک ارسیت باسط فک شفیعی الی
 یعدو لیرایا الی الصلاح بتجیل هر چه تمامتر کنایت مهات
 کردم و مراجعت نمودم چون بکه رسیدم با ابو بکر رقی الله عنه
 ملاقات کردم و سخن چیری را بادی گفتم کناری خدای تعالی
 محمد بن عبد الله را بر سالت خلیف فرستاده است پیش وی رود
 رسول صلی الله علیه و سلم در خانه غنچه بود رقی الله عنهما
 انجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد و در آمد چون مرادید

مرادید بخندید و فرمود روی می بینم که از وی امید خیر
 گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل مدینه کرده یا از کسی
 رسالتی آورد و بسیار آنرا بداند که آن چیزی از خواص مؤمنان
 من اسلام آورد و شهادت گفتم و شعر حمیرا بروی خوانیم
 و از سخن که گفته بود خبر دادم فرمود که ریت مؤمنی و مادر
 و مصدقانی و ما شهدن زمانی اولئک حقا اهل الجنة و عبد
 بن عوف را رقی الله عنه در بیان این قصه بیت چند است که
 در کتب مبسوط مذکور است **و از آن جمله است** **قصه**
 این مسعود رقی الله عنه گفند که بار رسول صلی الله علیه و سلم
 بصنا برون آمیم و مشرکان همه انجا جمع بودند و ابو جحل نیز
 در میان ایشان بود و انجا صحنی بود که ازای پرستیدند رسول
 صلی الله علیه و سلم بیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش که
 لا اله الا الله و لیه بن معین با ابو جحل گفت می خواهی که امروز
 محمد را جمل سانم ابو جحل سو کند بروی داد که البت جان کن
 و لید آن صنم را بر گردن خود گرفت و روی بر رسول صلی الله
 علیه و سلم کرد و گفای محمد تو میگوی که خدای من نزدیکتر است
 از جبل الورد اینک خدای من کردن منست خدای تو بچاست
 تا به بینم بعد از آن صنم را بجای نهاد و قریش و پراست
 کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را
 مدد کاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون آن صنم آواز برید
 و بیعتی چند در مدت رسول صلی الله علیه و سلم و مدت اسلام

و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و آن
 دفعی الله عنه گفته است که من این در عقب رسول صلی الله علیه و سلم
 بازگشتم و گفتم فداک ابی و ای یا رسول الله شبیکه که آن صبح
 چه گفت و نمود که بلی یا ابی مسعود آن شیطان است که بدو
 اصنام درمی آید و مردم را بقتل انبیایری انگیزاند و هیچ شیطان
 زبان بطعن و لعن انبیاء را نزکند مگر آنکه خدای تعالی ویرا
 زود ملامت کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم نشسته بودم تا گاه آید آمد و گفت سلام علیک
 یا محمد ما کلام و پراشیدم و ویرانی دیدم رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید که از اهل اسبانی گفتی فرمود که از جنیتانی کناری
 فرمود که بجه گاه آمد گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر داد
 میسر رسول خدا را ندمت کرد و است من در طلب وی بودم تا
 ویرا نزدیک بصفا یافته بشتم و بر زدم و بگشتم و ترا از وی رسانم
 یا رسول الله فردا صبح باد وستان خود در صفا حاضر شوتا
بش تو انچه ترا آنجه بآن شادمان شوی رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید که نام تو چیست گفت سحیح رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 بخوانی که ترانای بهتر از این هم گفت بلی یا رسول الله فرمود
 ترا بعد اسنام نهادم بعد از آن بر رفت ای مسعود دفعی الله عنه
 گوید که هرگز بر مایشی از آن دراز تر نکند شست چون با ما در گم
 همراه رسول صلی الله علیه و سلم بصفا بردن رفتیم و مشرکان
 همه انجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم بیان آنسان در آمد

درآمد و فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله و لا اله الا الله
 و پیش آن صبح بسجده و افتادند و تضرع در گرفتند و رسول
 صلی الله علیه و سلم تو هم آن بود که امروز نیز بهیچانی و از
 خواهد آمد که پیش تو آمده بود تا گاه از درون وی آواز آمد که
 انا عبد الله و ابن المیثم انا قلت و الجور مسعود
 بشته بینا المطرک جوی مشرکان آنرا شنیدند آن صبح
 ما سر گفتند و گفتند هیچ خدایا پیش از تو بر صفا نپرستیم
 سحر محمد در تو اثر کردی روز و پرا ندمت کردی و امروز
 محمدت میگوئی پس ویرا برداشتند و بز مای زدند و شکستند
 پس روی بر رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دستها بوی
 دواز کردند و جبین مبارک و پرا خورن آوردند تا گاه بر
 پله شصتای سنان دار در دست گفت ای معاشر قریش شنیدم
 محمد قریبت را نزد یک وی رسانیده تا این عصا بر شکم وی
 زدم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول
 صلی الله علیه و سلم از شران ملعون برست **و از انجمله است فقه**
 مغیره بن شعبه دفعی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول
 صلی الله علیه و سلم با طایفه از بخارا از طایف با سکنه رفتیم
 انجا استسفی بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیمار آن
 خروش را بسوی اوی بردند و طلب شفا از دعای می کردند
 از وی پرسیدم که هیچ مغیره از انبیا باقی مانده است گفت
 یکی مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمان

استغفار میکند بیه

اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و
 در جثمان وی سرخی بود و موی سرفرو گذاشته بود و شمشیر
 حایل کرده و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت
 قتل کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و ویرا از دود
 و مادر و پدر خود و ستر دارند و از زمین قرط پیرون
 و از حریم محرمی رحلت و مهاجرت کند علیها الصلوٰه و السلام
 مغیر رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در رو
 ی گفت از ابرو میان بندد و هر بنی مبعوث بقوم خویش
 بود و مبعوث بکافران باشد و همه روی زباین ویرا
 مسجد بود و چون آب نیاید تیمم کند و نماز بگذارد مغیر رضی
 گفته است بعد از آن در اسکندریه بهر کنیتم در آدم و از هر
 استغنی صفات محمد را سوال کردم و همه را یاد گرفته ویرا از
 مراجعت بحدیثه همه را پیش رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم
 رسول صلی الله علیه و سلم خوش آمد و دوست میداشت آنرا که
 اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از
 جماعتی حکایت می کردم **و از آنکه بنویسند ایامی عمر و وفات**
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجعل و شبیه
نقشیه بودم تا گاه ابوجعل بر خاست و آغاز خطبه کرد و گفت
ای معشر قریش محمد خدایان شما باد شما را میدید و شما را
بسنامت و نادانی نسبت می کند و می گوید پدران شما در
دوزخ اند و بهیچان در آتش دوزخ بر روی در افتند

وی بنی بنی باشد شوق
 سرگشته اند و شبانه
 ارباب هم کنند

صلی الله علیه و سلم

بر کسی که محمد را بکشد و یا صد شتر شرح موی میدهد هم میدهد
 موی و هزار دقیقه نقیض من بر خاستم و گفتم ای ابوالحکم الجعفی
 میگوید هیچ است گفتاری عاجل است نه اهل من گفتم سوگند
 بیاثت و عزیزی که من این کار را میکنم ابوجعل دست مرا بگرفت
 و بچنانکه کعبه در آورد و منبل را بر من گواه گرفت و منبل
 بزرگتر من اصنام ایشان بود و هر وقت که شتر یا چنکی یا صلی
 نکاحی پیش می گرفتند پیش روی می آمدند و با وی مشورت
 می کردند و ویرا کوادی گرفتند پس من شتر حایل کردم و
 رسول صلی الله علیه و سلم می طلبیدم تا گاه بجای رسیدیم که
 کوساله را می کشند اینجا بایستادم تا بنکریم که چه می کنند شنیدم
 از درون آن کوساله آوازی آید که خوش کاری است مثل
 بر ترق و فیه و نه که مردی یا دواز بلند و زبا را فیض خلق را بیان
 خواند که گواهی دهند بآنکه خدا بگست و محمد رسول او با خود گفتم
 همانا که با من سخن مرا می شنید بعد از آن برونه کوساله بگفتم
 از بیان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون
 کوساله می آمد میگوید با خود گفتم که واسه که گمان می برم که مراد
 بآن غیر من باشد چون از اینجا در گذشتم بصنی رسیدیم که ویرا
 صدادی گفتند از درون وی ماتی آواز داد **شع**
ترک القواد و کان یعبده و بعد الصلوٰه علی النبی محمد
ان الذی ورث النبوة و اهل بیت بعد من یرم من قریش ممتنع
سیتقول من عبد القواد و له لیت القواد و مثله لم یعبده

فاصبر يا حنفي فانك اموي يا تيك غير غزني عده
 لا تجلن فانك ناصر دينه محتاييننا بالبيان وبالكيد
 آن زمان بتدبير بدانتم که مقصود ازان سخنان منم خانه
 خواهر خود آدم خياب بن الارث رضى الله عنه انجا بود
 و شوهرى سعيد بن زيد چون مراديد که شش بر حيايل دم
 نرسيد گفتم باکی نيست خياب رضى الله عنه کنت و ليک
 اى عمر اسلام آور طلب آب کردم و وضو ساختم و از رسول
 صلى الله عليه وسلم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن
 الارقم است و با نجا رفته و در خانه زدم چون رضى الله عنه
 برون آمد چون مرا سمش حيايل کرد و ديد بانک بر من زد و
 دى مردى مهيب بود من نيز بانک بروى زدم پس رسول
 صلى الله عليه وسلم برون آمد چون مراديد سر مراد را بقت
 فرمود که دعاء من در حق تو مستجاب شد اى عمر اسلام آور
 من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول
 صلى الله عليه وسلم و اصحاب دى بآن مسرور شدند و ازان
 من جهلم تن شدم از مسلمانان و ازان آيت نازل شد يا ايها
 النبي خبک الله و من اتبعک من المؤمنين من گفتم يا
 رسول الله برون آى سو کند بخداى تعالى که ديگر هرگز
 مشرکان بر ما غلب نمى شوند پس برون آدم و کبير گفتم
 چنانکه مشرکان نيز شنيدند و رسول صلى الله عليه وسلم طواف
 خانه کرد و بعد ازان هميشه بايک يک از مشرکان متاعه مى کردم

بخداى تعالى دى خود را غلب کرد داند **و از انجمله انست که**
 سفيان ممدلى رضى الله عنه گند است که با کاروانى فرود
 شام ميرفتم در وقت صبح فرو دآيدم تا خراب کنيم ناگاه ديدم
 سوارى در ميان زيبى و آسمان ايستاده و ميگويد اى خدا
 کنندگان برخيزيد که وقت خواب نيست احمد برون آمد و ست
 و جنيان همه مطرود و مردود شدند بآتر سيدم با وجود
 همه دليبان بودم چون بخانه هاى خود رسيدم شنيدم که در
 اختلاف واقع است که از بنى عبد المطلب بفرجه برون آمد
 نام دى احمد **و از انجمله انست که** عمر بن مخرم الحنفى رضى الله عنه
 گفته است که در ايام جاهليت بخ برون رفتم در مکه خواب ديدم
 از کعبه نوري ساطع شد چنانکه کوه هاى يثرب را ديدم و شنيتم
 ازان نور آواز آمد که انقشعت الظلمات و سطع الضياء و
 بقت خاتم الانبياء بعد ازان نور ديگر ظاهر شد چنانکه تصوير
 و دايه را ديدم و ازان نور آواز آمد که ظهرا لا سلام و کسرت
 الا صنام و وصليت الارحام بيد رشم ترسناک با قزم خود گفتم
 و الله که در ميان قرش امرى حادث خواهد شد چون بيلاد خود
 رسيدم خبر آمد که مردى احد نام مبعوث شده است پيش دى آدم
 و ويرا از آنجه ديد بودم خبر کردم و اسلام آوردم **از انجمله است**
قصه ابى جهم مردى از بابل بىکه آمد و چهار پاي خود را بوجمل
 فروخت و ابوجمل در اداى ثمن تاخير ميکرد و آن بابلى مجلس
 زيش آمد و گفتم من مردى غرييم و ابوجمل از من چيزى خريد

و حق آن نمی دید که است که حق من بتانند و رسول صلی الله
 علیه و سلم در آن نزدیکی نشسته بود و قریش از برای استنزال ابایی
 بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که هم ترا کفایت کند
 مشا رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قصه خود بازگفت و رسول
 صلی الله علیه و سلم بر فاست و گفت بیا تا حق ترا بتانم و قریش
 دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان
 کنند رسول صلی الله علیه و سلم حلقه بر در خانه ابو جهل زد
 گفت کیست رسول صلی الله علیه و سلم گفت محمد بن عبدالله بود
 ای ابو جهل در حال در یک شاد و رنگ روی او متغیر شد و لرزه
 بر اعضای وی افتاد و گفت حق ویران کن بد هم رسول صلی
 علیه و سلم گفت از اینجا بروم تا حق و بی ندی ابو جهل زد و در خانه
 درآمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم رسول صلی الله
 علیه و سلم رفت آن مرد بای مجلس قریش آمد و زبان بشکر گزار
 رسول صلی الله علیه و سلم بکشاد و گفت خدای خیر دانا محمد را
 حق مرا از آن ظالم بستند بعد از آن دو کس آمدند و قصه باز
 ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد
 دل من از جای رفت بروی آدم بر بالای سر وی شتر
 ندیدم بغایت عظیم دانا باز کرد که اگر یک لحظه در ادای
 حق آن مرد توقف می کردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند
 این نیز از سحرهای محمد است **و از آن جمله است** که مردی از بنی
 سه شتر آورد که بغیر و شد ابو جهل از وی خریداری کرد و حق

پیش روی

نداد رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود است
 حکایت مال خدیش کرد و رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که شتر
 تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم بر فاست و
 بازار آمد و شتران و را بر منای وی خرید و داشت و را
 بغیر و ختو ادای شتر سه شتر کرد و داشت و دیگر را بغیر و خت
 و بر آید این غی عبدالمطلب گفت که دو ابو جهل دنا جیه بازار
 نشسته بود و چهارم زدند و داشت بعد از آن رسول صلی الله
 علیه و سلم روی ابو جهل کرد و گفت ای عمر و دیگر چنین معامله کنی
 و اگر نه بتو لاحق شود آنچه از آن مکرر تر باشد ابو جهل گفت
 نکنم ای عمر بعضی شرکان ابو جهل را گفتند در دست محمد قرار
 شدی ای ابوالحکم مکرر متابعت من او کردی یا خوی بر تو پیش
 گشت گفت من مکرر متابعت دین او خواهم کرد اما مردی چند
 بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که
 در دست نیز نداشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد
 نمی کردم مرا ملامت می کردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است
و از آن جمله است قصه زینب دهنی الله عنها وی کنیز بود و در
 جوانی اسلام آورد و نابینا شد ابو جهل کنایه علی لات و غری است
 زینب گفت لات و غری از عباد قنبر و ناکند آگاه نیستند و لیکن
 این قدر بر آتی است من پروردگار می دارم که بر بینا سافتن
 قادر است همان شب خدی تعالی چشم وی بینا ساخت اما کرد و لان
 قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد است **و از آن جمله است** قصه عیسی

خد بجه زینب را رضی الله عنهما در ملک حیات خواهر زادند
 ابوالعباس داده بود و رسول صلی الله علیه و سلم رقیه یا ام کلثوم
 بعثت به ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه و سلم و قریش
 خصومت بالا گرفت دامادان رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
 شما دختران محمد را خراستکاری کردید و باری از دل وی برد
 آنها بوی رد کنید تا در بخت افتد هر کدام از دختران قریش که
 خواهر میشد بشمار مییم ابوالعباس گفت من از زوجه خود منارت
 نمیکنم و هیچ زنی از قریش را با وی بر این نمی دهم رسول صلی الله
 علیه و سلم و پراشتا گفت در میان کار و عتبه گفت اگر دختر سعید
 ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید
 بوی دادند از بد بخت متوز با دختر رسول صلی الله علیه و سلم
 نشسته بود پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت این داماد
 لا یؤمن بالذی دنی فتدعی فکان قاب قوسین اوداتی و
 آب دمان نامبارک خرد بجانب رسول صلی الله علیه و سلم انداخت
 و دختر رسول صلی الله علیه و سلم رد کرد و سخنان ناخوش گفت
 و باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم بروی دعاء بد کرد و گفت
 اللهم سلط علیه کلکلب من کلکلبک ابو طالب فاقرب به عتبه را
 گفت ای برادر زاد من بجه حیل از من دعا ترا می رست
 بعضی گویند غلبه شد و بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای برادر
 ترا ازین دعاء بدجه منعت عتبه پیش پدید آمد و آنرا یاد
 بگفت اند و بگویی شد بعد از آن مرد و باسم تجارت غریب

کردند و بمنزله فرود آمدند را بی ایشانرا گفت واقف
 باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابو لهب همراه ایشانرا گفت
 مرا بدکاری کنید که از دعاء محمد امین نیت جمیع بارها را بر
 یکدیگر بماندند و عتبه را بر بالای آن خواهر بپایند و کردا کرد
 وی بختید ندیم شب بود که شیر آمد و هر یک از ایشانرا
 بویید و بر بالای بار تاجست و بضرب پنجه شکم و پراید و پدید
 عتبه فریاد بر آورد و جان مالک در زخ سپرد و حیات بن ثمان
 این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است **والله اعلم**
فقه نجاشی رحمه الله دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه
 بکشته بهوت کردند مشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند
 و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند
 ام سلمه رضی الله عنها گفته است که اینجا اقامت کردم خوشتر
 عالی اظهار دین خود کردم و بعبادت خدای تعالی مشغولی
 بودیم فی آنکه مگر وی با رسد چون خبر فراغت و دفامیت ما
 بکه رسید قریش با اتفاق عمرو بن العاص و عبید بن ابی
 بامد یا نجاشی و بطارقه وی یعنی امرای وی فرستادند
 چون آن دو مرد اینجا رسیدند و میاد سازیدند با بطارقه
 گفتند که جمع جوانان سفیه منارت دین آبا و اجداد خرد
 کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان
 ایشان را فرستاد و اندتا ملک همراه ما ایشانرا بکه باز کرد
 بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک باز نماییتا ما

مددکاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال
خود را بشننجایان نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را
ایشان به می شناسند بایشان می باید سپردن تا بپوشند بجا
در غضب شد و گفت بجز این سخن با ایشان نتوان سپرد این
طایفه پناهیگار من آوردند و انداختند ایشان را بطلبیم و از
حقیقت حلق سوال کنیم اگر حال بدی گونه باشد که این دو تن
تقریر کرده اند ایشان را بایشان سپارم و اگر برخلاف این باشد
رعایت جانب ایشان نمایم و از تقریر من این دو تن فکاه دارم
ام سلمه گوید رضی الله عنهما که بعد از آن نجاشی اسافته یعنی
علامه را جمع کرد همه گردا گرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند
پس اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب
با سایر اصحاب رضی الله عنهم انجا حاضر آمدند اسافته برخاست
و جعفر را تقدم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود
و از کبنت مال شخص کرد جعفر رضی الله عنه کنای ملک ماوی
بودیم از اهل مایهت که بتی پرستیدم و مرداری خود دم
و قمار میکردم و انواع کارهای ناپسندیده از مادر و جرد می آمد
حق سبحانه و تعالی بنفضل خود از بهترین قوم ما بر ما بنعمت برکت
بکاک حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معرف
ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا در پراستیم و در پرستش و
شرک نیارم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق پیش گیرم و به
خود وفا نمایم و در ادای امانت و صله رحم کوشش کنیم مایهت

ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما بر ما بمعادات برخاستند
و انواع خصومت و دشمنی پیش کردند تا باز ما را بکنز و شرک
باز کردند و دیگر طافات ازای ایشان نداشتیم پناه باین دیار
آوردیم که دست تقدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی
جعفر را گفت بخوان از آنچه بر بفرشتا فرود آمده است
رضی الله عنه آغاز کرد که بعضی چون متداری خواهی بجا
چندان بگریست که می سوزی تر شد و اسافته چندان بگریست
که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت و الله که این نوزم
از آن مشکوک است که نور موسی بود و سر جسته مرد و یکپست
پس نجاشی با آن دو تن گفت و الله که من ایشان را بشما نمی سپارم
چون از پیش نجاشی برودن آمدند عمر و بنی العاص گفت من جز
بر سر اصحاب محمد آدم که همه از بنیاد یافتند بعد از نبی ای
کنای عمر و جنین مکی که هر چند مخالفان ما کردند و اندام خویش
وصله رحم در میانست عمر و نشیند و نجاشی رسانید که اصحاب
محمد عیسی را بلند میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب بر سر
عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه الصلو
و السلام چه میگوید جعفر گفت همان میگویم که حضرت حق سبحانه
و تعالی گفته است که عیسی کلمه الله و روح او که بمریم القا کرده
نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سخنان کت
سو کند بدان خدای که جز بد و سو کند و اینست که عیسی نیز
همین میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت این باشد و

و به مجلس متفرق نشا نشود بعد از آن قوم خود را گفت که هر یک
این دو کس را باز گردانید که مادران حاجت نیست پس آن دو
از پیش نجاشی خوار و خجل مردود آمدند و بفرموده ابرایا
آمدند و جعفر با سایر اصحاب و صفی الله عنهم باخوشتن مالی در آن
دیوار اقامت نمودند **و از آن جمله آنست که** اسافته از نجاشی اجازت
طلبیدند و بکه آمدند و ایشان بیست قی بودند بفرموده
علیه وسلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی بنشینند
استغنی که نام وی طایور بود و بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
که گمانی بری که رسول خدایی گفت آری طایور گفت مطلق را
بجه می خوانی گفت خدایی که او را به شریک نیست بعد از آن قرآن
برایشان خواند همه بگریستند چندان که فاسن ایشان تر شد
طایور گفت من گواهی میدهم که خدا یکبیت و تو رسول او بی و
باقی اصحاب وی همین گواهی دادند و تصدیق کردند چون استقامت
از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند ابو جبل و امیه
بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای تو میداند که
کسی را که شمارا از برای تفریح دین فرستاد راست شما آید
تا خبر این مرد به برید عقل شما اینست که چون در مجلس نشستند
از دین خود برگشتید و هر چه گفت نقد بقوی کردید بدت
دو سال است که این دعوی می کند بهیچکس از ما بوی نگوید
مگر کو دکی عقل درای و کدایی بی سرو پای اسافته گفتند
سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی گردانم و بقول جابلان

از حق که بر ما رویش سر نمی بچیم بعد از آن قرآن و احکام
شریعت آموختند و برپا داشتند اسلام آراسته بولایت خود
باز گشتند **و از آن جمله آنست که** چون رسول صلی الله
علیه وسلم در سلطنت ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز
گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب بمسجد اقصی رسید
چنانچه بعضی قرآن بان ناطق است و قریش میدانستند که
وی مرکز آنرا ندیده است و آنجا رسید از وی صفت
القدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام را پیش بیت المقدس
در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن را میسر
باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاروان در راه است و فرمود
در وقت گذشتن ما فلانکس بر سر شتر نشسته بود سر پایت
از غلام خود کلیم طلبید و من نشسته بودم از کوزه فلانکس
خوردم و فلانکس جزئی که کرده بود چون ما رسیدیم کم کرد
خود را یافت و اشتران کاروانیان از براق ما میدیدند و می
گفتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان
وقت طلوع شمس بخار سند قریش از آن اخبار بقی نمودند
و منتظری بودند چون وقت موعد رسید قریش دو کوی
شدند که روی چشم بر آفتاب داشتند و که روی نظر بر راه کاروان
ناگاه از یک کوی زیاد برآمد که اینک کاروان رسید و کوی بانک
کردند که اینک آفتاب برآمد همه استتباب کاروان کردند

و از قصه کلیم و کوفی آب و رسیدن اشوان و یافتن کم کوزه
 استفسار کردند همه بران پنج بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خبر داد و بود اما با وجود آن قصههایی که بر دهان ایشان بود
 کشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در خود انکار
 مبالغه می نمودند **و از آن جمله آنست** که روزی ابو جهمل بعد از نماز طواف
 و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذرت کشتم
 و الله که اگر بعد از اینم بینیم که بدستور گذشته بنماز قیام نیاید سنی
 بگیرم و سر او را بگویم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت
 از مددگاری من نماند و مرا بدست دشمنان سپارید و همه
 سوگند عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم
 و ترا بدشمنان سپارم چون با ما در رسول صلی الله علیه و سلم
 بنماز گاه خود آمد آن لعین سنی بدست گرفته در عتب و بی
 روان شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در نماز ایستاد و می
 رسید زنک روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد و سرش
 گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت و الله که از جانب دی اشتر می گشت
 بر من حمله کرد که من هرگز به بلندای کوهان وی گمان نداشتم و دیدم
 و تیرهای دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمد می برانید
 مرا بپاک کردی و رسول صلی الله علیه و سلم نترسید است و گمانید
 لا خذنی یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدم برانید او را بگرفتی که خبر
 مرا چنین خبر کرده بود **و از آن جمله آنست** که روزی دیگر آن ملعون
 با قریش گفت که هر که محمد پیش شما روی خود را خاک لودی کند یعنی

نماز میکند و گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که سوگند بوی
 می خوردند که اگر من و پیرانان به بینم برانید کردن و پیران به پانی خود
 بگویم گفتند آنک ای پیران نماز میکند بجانب وی روان شود
 ما رسیدیم بتغافل از کشت و بدست چیز از روی خود دوری
 و پراگفتند ای ابوالحکم گفت میان خود و وی خنده از آتش
 دیم پس خدای تعالی آن آیت فرستاد آیت الذی نهی
 اذا صلی الی آخر السور **و از آن جمله آنست** که روزی رسول صلی
 علیه و سلم بر حکم سیانی معاصی میکرد شت حکم از پس پشت وی
 بتکبیه وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه و سلم
 آنرا بنور نبوت دانست فرمود که همچنین باش بر همه بخای و را
 رعشه گرفت و هر که از وی منادقت نکرد **و از آن جمله آنست** که روزی
 رای قریش بران قرار گرفت که یک دو کس را پیش اخبار بپوشانند
 و از احوال رسول صلی الله علیه و سلم استخبار نمودند چون اخبار
 بهود اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند و در آنستند
 بجه میزدند گفتند و پیران از سه چیز سوال کنید قصه احوال
 و دیگر از فقه ذوالقرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر از آن سه
 سوال جواب گوید بداند که نبی فرستاد است اربع وی گفتند اگر
 نگوید بداند که وی دروغ گو نیست هر چه خواهد بگوید بگویند
 قرس این سوالات کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرستاد
 خبر دهم دانست که گفت ده روزی منتظر شد قرش آغان
 شامت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و سلم بغایت دشوار شد

بعد از آن خبر شل آمد و سون گفت آوردن مثل بر جبر
 آنجه پرسید بودند رسول صلی الله علیه و سلم آن سون را برایشان
 خواند نشیندند اما نشیندند و همان طریقه کفر و محوری و زندقه
و از آنجمله آنست که اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و
 ولید بن المغیر و ابن الطلاطله در سخریه و استهزاء آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مبالغه بسیار می نمودند و در جبر شل آمد و در
 بهادی وی صلی الله علیه و سلم بایستاد و این جماعت در طواف بیت
 بودند و ولید بن المغیر بر جبر شل گذشت جبر شل زخمی که بر کتف
 وی از اثر تیر شده بود و مانند میل کشته اشارت کرد و خود را
 کشت و بر آن هلاک شد بعد از آن عاص بن وائل گذشت و بر
 پای وی زخمی بود که روزی فاری در آنجا خلید بود جبر شل آمد
 در آن نکاد کرد آن زخم تا آن شد بر همان هلاک کشت اسود
 عبد المطلب گذشت و در سخریه بروی وی انداخت و در شب
 از آن ابن طلاطله گذشت اشارت به او کرد و در آن روز
 و بهمان بمردهای سحانه و مالی در شان ایشان آیت فرستاد
 انا کنینا که استهزائی یعنی ما کار را بلی استهزاء را بر تو کنایه
و از آنجمله آنست که در روز رسول صلی الله علیه و سلم از خوف و ترس
 بیرون آمدند و در سیاهی دید چون نزدیک رسید کله شان
 بود در میان آن شتران درآمد و بنشست شتران دم کردند و ابو
 ثروان که بر سران شتران بود کرد شتران را بر سر و به میان
 شتران درآمد رسول صلی الله علیه و سلم دیده کنی کسی بود که سر

شتران را بر مانیکی فرمود که متر پس ایدم که در میان شتران
 آرام گیرم باز گفتم توجه کسی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 مردی آنم که خواستم ساعتی بشتران توانش کیم ابو ثروان
 گفت ترا آن مرد می بینم که میگوید دعوی بی غیر می کنم رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که می خوانم ترا بشهادت ان لا اله الا
 و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثروان گفت از میان شتران من
 بیرون روم که فلاح نیابند شتران که در میان ایشان باسی بود
 صلی الله علیه و سلم از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله
 علیه و سلم و پرا دعای بد کرد و گفت اطلت بتا و دشتاد پیر
 کهن ساک شد و از روی مرکبی برد و پرا گفتند نمی بینیم
 مگر هلاک شد بجهت دعایی که رسول صلی الله علیه و سلم بر تو
 کرده است گفت کلاه که هلاک شد با شمع چون اسلام ظاهر شد
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و ایمان آورد و مرا دعای
 کرد و استغفار و لیکن دعای اول سبقت گرفته بود **و**
و از آنجمله آنست که در روز رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدند
 و روی مبارک و پرا خون آورد ساختند جایی بنشست بسیار
 اند و یکی جبر شل علیه السلام بوی آمد و بد رختی از درختان
 وادی نظر کرد و کینه فلان درخت را خوان رسول صلی الله
 علیه و سلم آن درخت را خواند آن درخت روان شد و می آید پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد پس و پرا گفت که باز که گذشت
 تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همان

ایم که از آن بسیار

ست مرا

و از آنجمله آنست که چون قرش بجهت حمایت ابوطالب از معاذ
و مجادله رسول صلی الله علیه و سلم عاجز گردید جمعی ساختند و غنای
نوشند و بنام خدای تعالی در آنجا سوگو کردند و ند که دیگر بانی
دینی عبدالمطلب مراعات صله رحم نکنند و دختر بایشان
و خواهر باند و بایشان بیع و شریعت نکنند و سخن نگویند و
عهد نامه دادند و هر یک بجهت خود گرفتند و مهر بانی خود
بر آن نهادند و بر در کعبه پیاد میخیزند چون ابوطالب از آن
بانه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص
ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانه داشتند و مانند دو
سه سال در آن شغب بسر بردند که هیچ کس نیست بایشان شکوه
نکرد مگر ابوالعباس بن الربیع و اما در رسول صلی الله علیه و سلم
که گاه بشب کاروان کندم و خوابان شعبه بر کوه رسول صلی
علیه و سلم در آن کارستان وی کرده است و محبت وی کند
چون فاک بایشان تنگ شد و سخن بنهایت رسید حضرت
حیسانه و معالی جانوری بر عهد نامه قرش کاشت که هر چه
بودند همه کوزه و ذبح و نام خدای تعالی نداشت رسول صلی الله
علیه و سلم آنرا دانست و عم خود را ابوطالب از آن خبر کرد و ابوطالب
همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جا های فاخر پوشیدند و بسوی
آمدند و در مجلس قرش نشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند
ابوطالب کنایه مشر قرش از برای کاری ما بشما آمد ایم بایده
در آن بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم که

خبر داده است که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما
که جز نام خدای تعالی هیچ نگذاشته و هر چه از جنس قطع رحم
و ظلم وجود بوده دور کرده و من هرگز از وی دروغ نشنیده
در آن صحنه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی
ترسید و ازین طریق ناپسندید باز آید و اگر دروغ میگوید
و پراشتاسارم و دست از حمایت باز دارم تا هر چه خواهد
بکشد قرش گفتند ای ابوطالب اندیشه نیکو کردی کسی را
فرستادند تا آن عهد نامه را آورد بکشادند و در آنجا
الحکم می نمودند بود ابوطالب زبان ملالت بایشان در آن
کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد برگشتند پس
رسول صلی الله علیه و سلم بانه قوم قرش از آن شغب بیرون آید
و قرش مدتی بایشان طریقش گرفتند **و از آنجمله آنست که**
مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو در
دعوت صادق ماه را بدو نیمه کنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان آورید گفتند آری و در آن وقت شب
چهاردهم بود رسول صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود در خواب
ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو لهب
بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه و سلم ندای کرد و نام
یک یک می برد که ای فلان و فلانی به بینید به بینید چون
آن بنحمتان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ماه را سه کردی
گفتند از مسافران که از اطراف می آیند این را بر سید اگر

گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست و اگر نه سحر است و در مرغ
 از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم **و از جمله است**
 رسول صلی الله علیه و سلم رکانه بن عبد زید را دید فرمود که وقت
 نشد که ایمان آوری می خواهی که بمن بنمایم کنایه از آنست که
 درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه و سلم نصف آن درخت را
 بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف وی بماند بعد از آن و بر
 کف باز کرد باز گشت و با آن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید
 من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون رشته از
 می نمود چون رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینها را نمی دانم باز
 گشتی می گیرم اگر مرا بیندازی یک نیمه کو سفندان من از آن بر
 رسول صلی الله علیه و سلم ویرا بینداخت یکبار دیگر رکانه طبعی
 کرد پس بار بینتاد بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت حواله کن
 رسی چه خواهی گفت گفت حواله هم گفت که رکانه را بیند ختم و نصف
 کو سفندان ویرا گرفته رکانه گفت مگوی که مرا دشواری بیگویی
 بمن بخشید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه
 گفت تو هرگز دروغ نمی گویی پس مسلمان شد **و از آن جمله است که**
 بشی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحبت الرجلین الیک یوم
 الخطاب او بانی جبل بن مشام چون بادا شد عمر آمد اسلام آورد
و از آن جمله است که رسول صلی الله علیه و سلم بشی بطن نخله تهنید
 مشغول بود و قرآن می خواند هفت نفر از جن نصیب این بروی آمدند
 و قرآن استماع کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر

باکری و یکی از جن نصیب این بسوی رسول صلی الله علیه و سلم
 آمدند و با عذای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می
 باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مشغال از من بود
 عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بر فاست و مطهر رسول
 صلی الله علیه و سلم که پر نبیذ بود و پنداشت که پراست با خود
 پر در رسول صلی الله علیه و سلم با عذای مکه بیرون آمد و خطی
 کشید و عبد الله را گفت از این خط بیرون نیایی و از پنج
 نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن
 نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص نشسته بودند
 چون رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید همه برخاستند
 و شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه و سلم تا
 وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی
 نشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چه گونه نشستم و چرا نشستم
 فرمان تو نکم که سعادت و جهان در موافقت فرمان تست بعد
 از آن **و از آن جمله است که** رسول صلی الله علیه و سلم
 آمدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من حاجت شما را
 کنایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بتو موافقت
 کنیم رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتیم
 نبیذ تم هست یا رسول الله فرمود که تم طیبه و ماء طهور را
 دفع ساخت و نماز گذارد و باز گشت گفتیم یا رسول الله اینان

کیا نند فرمود که جن نصیب این اندر اسلام آورده اند در چیز
 اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاده طلبیدند اسمی
 زاده ایشان ساختم و در وقت اعلف دو آب ایشان کرد و انبیا
 بعد از آن از استنجا با سخن آن و در وقت نوبت **و از آن جمله**
 هم این مسعود رضی الله عنه گفت است که شبی رسول صلی الله
 علیه وسلم دست مرا بگرفت و بهیچان که بروی رفت پس مرا
 جای بنشاند و خطی کرد من کشید و فرمود که از من خط برد
 میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که
 ایشان نیز یا تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله
 علیه وسلم رفت و من بنشینتم ناگاه دیدم که مردمانی آیند
 بمن میرسند بخط در دانی آیند و بسوی رسول صلی الله
 علیه وسلم میروند چون شب با آخر رسید رسول صلی الله علیه
 آمد و تکیه بر زانوی من کرد و در خراب شد ناگاه دیدم که مرد
 جامهای سفید در بر در حاک و خوشحالی که خدای تعالی دادند
 بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بنشینند
 و بعضی بر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده
 اند که بوی داده باشند آنچه با من بفرموده اند و اندک در خراب
 و دل وی بیدار مثل وی جنانست که پادشاهی قصر بنا کرد و
 سفر نهاد و مردمان را بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از
 طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت نکرد
 و بر عتاب گردید پس ایشان رفتند و رسول صلی الله

علیه وسلم بیدار شد و پرسید که شبی که آنچه این جماعت گفتند
 و دانستی که چه کسان بودند گفتند اسود رسول اعلم فرمود که
 ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان زدند آنست که
 خدای تعالی بهشت را بپای فرید و مردم را با بجا خواند هر که اجابت
 کرد بهشت درآمد و **و از آن جمله** است که از مسروق از جمله
 نکرد معاقبت و معذب شد **و از آن جمله** است که از مسروق از جمله
 پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم لیلة الجحیم که استماع
 تران کردند از حال جن که اکاه کرد و انبیا از یکی صحابه کرام
 رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که درختی و بر اکاه کرد
و از آن جمله است که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که
 من در ایام جاهلیت صنی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم
 از جن که اخبار عرب بمن وقتی پیش صنی خود خفته بودم ناگاه
 آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب اسمع الهاب یث محمد
 با کتاب بدعو بکه فلا یجاب و هو صادق غیر کذاب ذباب
 گفته است که از آن در تعجب شدم و بدون آدم و قوم خود را
 خبر کردم ناگاه آیند آمد و خبر رسول صلی الله علیه وسلم آورد
 صنی خود را بشکستم و شتر سوار شدم و بسوی رسول صلی الله
 علیه وسلم آمدم چون دیر ایستادم دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم
 گویا که نور از جبین مبارک وی درخشید چون نزدیک
 رسیدم فرمود که ترا چه آورد یا ذباب گفتم تا بهر چه برای
 بر من از قصه صنی و جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد که من

آنکه رسول الله فرمود اول بگوی استهدان لا اله الا الله و
 رسول الله بعد از آن انشا کرد و گفت **شعر**
 وَكَتَابَتْ اِلَٰهًا ظَهَرَ دِيْنُهُمْ اَحْبَبْتُ رَسُوْلًا مِّنْ دِيْنِ رَّعَانِي
 تَبِعْتُ رَسُوْلًا مِّنْ اَوْجَاءِ اِلَٰهٍ وَخَلَقْتُ اَصْنَافًا مِّنْ اِهْوَانِ
 شَدَّ قَبْلُ عَلَيْهِمْ فَتْرَةٌ كَثِيْرًا كَانَتْ لِيْ فِي الدِّيْنِ رُءُوْسًا
 فَمَنْ مَّبْلَغٌ سَعْدًا لِّثِيْبَةٍ اِنِّيْ شَرِيْتُ الَّذِيْ يَتَّقِيْ بَاخِرَ فَاخٍ
و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت
 تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودید فل کل
 من بايع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر با رقتیم تا به
 بینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شرخر در کم کرد و در گنیم
 بیا بیعت کن کن اگر من شرخر در بسیاریم دوستر میدارم از آنکه بیعت
و از آن جمله آنست که مازن بن العفرونه رضی الله عنه گفت آنست که
 در میان قوم ما صنی بود که و برای پرسیدند روزی نزدیک
 قربانی کردم از درون وی آواز آمد که یا مازن اشفع قتل
 ظهیر و بطن شریعت بنی من مضر بدین الله الکبر فدع
 نخیثا من حجر فسلم من حجر سقر اذان بر رسیدم و با خود گفتم
 امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک و بی
 قربانی کریم دیگر بان از درون وی آواز آمد اقبل الی ذ
 اقبل تسمع ما لا یجمل هذا بنی امرسل بوحی منزل فامس به کی تعد
 عن امرنا و تشعل و قد ما بالجندل با خود گفتم این خیر است
 بمن خواسته اند بعد از چند روز صحیحی بر ما فرود آمد از وی خبر

بر رسیدم گفتم در یک مردی ظاهر شده است که نام وی احمد
 نمر که نوی می آید میگوید آجیبول داعی الله مازن میگوید که
 با خود گفتم که واسه که اینست بیان آنچه من از درون شنیدم
 بر فاستم و آن صدم را پان پان کردم و راحله خرد را بر نشستم
 تا بر رسول صلی الله علیه و سلم پیوستم **و از آن جمله آنست که** من مردی
 بودم بسیار بطرب و استملع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان
 فاحشه مولع و ساهای فحش بر من گذشته بود و اموال من
 هلاک شده بود و مرافق زندان بود از رسول صلی الله علیه و سلم
 درخواست کردم که دعای که خدای تعالی حرم بر طرب و شرب خمر میل
 فراموش را از من ببرد و در میان ما باران بسیار در رسول صلی
 الله علیه و سلم گفتم اللهم ابده له بالطرب قراوة القرآن و بالحرام المحلل
 و بالخریاء لا اثم فیه و بالکفر عتة الفرج و انهم بالحیاء و ذنب
 ولد خدای تعالی آن همه دعا را در حق وی مستجاب گردانید
و از آن جمله آنست که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت می کرد
 گویند هر ظلم رسید که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا
 عبادت کردی و بر ظالم دعا بد کردی البته آن ظالم برود
 بر دی یا مبر و ص شدی و آن مسجد را مبر حق گفتند
و از آن جمله آنست که در بیان آنچه از بهرت تا وفات ظاهر شده
 و آن دو قسم است **قسم اول** در بیان دلایل و شواهدی که
 اوقات ظهور را در کتب که ما خدا این کتاب افتاد دانستیم
و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بهرت از مکه

بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت
آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که
چون در خراب شود بخانه وی در آیند و ویرا بکشند چون وقت
خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه و سلم
منتظری بودند تا در خراب شود آن شب اول سوره یس نازل
شد رسول صلی الله علیه و سلم مشتی خاک گرفت و بیرون آمد
و آیت و جعلنا من یاء ایدیم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان
خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکپاران افشانید و از میان ایشان
چنان بیرون آمد که هیچکس اتحاد نشد هیچی آنرا دید و ایشان
گفتند خدای تعالی شما را نا امید گردانید و آنچه با شما
کرد نیز همه بر فاستند و خاک از سر و روی خود می افشانند
و از آنجمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و سلم با او
دفعی آمد همه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند با او
گفت یا رسول الله من پیشتر در آم تا ترا از ندی نرسد چون
بغار در آمد هر سو راخی که میدید انگشت در آن می کرد و بسو
بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بر آن رسید پس پای
بیرون آورد و بر وایتی پیراهن خود پائی کرد و در هر
سو راخی پان استواری کرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سواد
ماند پای خود در آنجا نهاد و هر تنه پیر آن شب و پیرا بگوید
پس گفت یا رسول الله درانی که از برای تو جای راست کرد و
رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و با ستراحت مشغول شد اما او

دفعی الله عنه از زخم مار و در آن مشوش و ناخوش بود و چون
با مداد شد رسول صلی الله علیه و سلم و دم آن بر تن او بگریید
گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار زدید است یا رسول الله فرمود
چرا مرا چنین کردی گفت خواستم که خواب را بر تو بشود و ام رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر تن او بگریید و در رفت
و درم فرو نشیت **و از آنجمله آنست که** چون رسول صلی الله علیه و سلم
با ابو بکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار خفتی
از زمین بر دست و عنکبوت بر در آن غار پرده تفتید و دو
کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت و آن درخت بنشینند پس
شترکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله از شتر
چراغان با عصا و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی
رسیدند که میان ایشان و غار دو بیت کن و بر وایتی بنجله کن
یکی را فرمودند تا بنیاد در آید چون نزدیک بغار رسیدند
گدید گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدیم
دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه و سلم دانست که
بسیب آن دو کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعا
خیر کردی بخواه ایشان را در حرم جای داد انجا بیغنه نهادند و بسیار
شدند **و از آنجمله آنست که** سراقه رئیس قوم بنی مدیج گم است که در آن
قوم خود نشسته بودم هیچی اند که در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان
می برم که گم است و احباب وی مرا دانستند که گم است اما گمان
نیتند بلکه فلان و فلان اند که چیزی کم کرده اند آنرا می طلبند

بعد از آن خانه رفت و کنیز که خود را فرمودم تا اسب مرا بر
آورد من نیز بر داشتم و سوار شدم و بتأخیر تا بابایان رسیدیم
آواز قراوت رسول صلی الله علیه و سلم می شنیدیم و رسول صلی الله علیه و سلم
باز نمی نگرست اما ابو بکر بسیار بازمی نگرست تا کاهیم
بایمهای اسب من تا بشکم بزیم و فرود رفت فریاد کردم که شمار من
دعای بدر کردید دعا کنید تا خلاص شوم و سوگو کند خودم که هر که
بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند و خلاص یافتیم و بان
دور که پیش آمد باز کردانیدم و در روایت آمده است که سراقه
رسول را صلی الله علیه و سلم گفت بگو سفندان من خواهی رسید
هر چه خواهی بگیر فرمود که ما عطای مشرکان را قبول نمی کنیم
و از آنجمله آنست که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی
رسول را صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت
ای ام معبد نزدیک تو بهم شیر هست گفتی و الله و گو سفندان
دوران رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد در خیمه وی میشی
دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی و لاغر
از گو سفندان باز ماند است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
اذن می کنی که از وی شیر بچشم گفت و الله که هرگز بهم گو سفندان
با وی جنت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه و سلم
آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک به بتان و پشت آن
میش زد و آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید
آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کردند و اینده دیگر

نی شناخت

و یک ظرفی دیگر بدوشید و پیش ام معبد گذاشت و با اصحاب
از آنجا کوچ کرد **و از آنجمله آنست که** ام معبد گفته است که آن گو سفندان
مبارک با پیچان در خانه ما بود تا سالک را مادران امیر المومنین
عمر خطاب تکلفی الله عنه بامداد و شبها منکاش می دوشیدیم
و در جمله قبایل آن سال شیر حاصل می شد **و از آنجمله آنست که**
زحشره در کتاب سبع الا برار روایت کرده است از مندر خواجه
ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول
صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید
برد و دست مبارک خود بشپشت و مضمغه کرد و آب مضمغه را
در خابنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردم دیدم که آن
موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بود
آن چون بوی غیر و طعم آن چون طعم شهد اگر کرسنه خوردی
سیر شد و اگر تشنه خوردی سیر آب گشتی و اگر بیچاره خوردی بهجت
پوستی و بهم شاد و گو سفندان بزرگ آنرا خوردی مگر که شیر وی
شدی و ما آنرا مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلد شفا
بیاران بسوی ما می آمدند و از میوه آن زادی گرفتند یک روز
بامداد کردم میوه های آن ریخته بود و بر کهای آن خورده و رفع
بسیار کردم تا کاه و خمر و ذرات رسول صلی الله علیه و سلم رسید و چون
از آن واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردم دیدم که این
وی تا شاخ همه خار بار آورده است و میوه های آن ریخته تا کاه
خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیگر

میوه نداد اما از برگ وی نعمتی گرفتیم و یکبار بامداد گردیدیم
از ساق وی خوراک خالص هر کس آمد است و بر کهای وی پاشیده
در میان آنکه ما بسیار مردم و محزون شدیم تا که دگر چهره متزلزل آمد
حیی رضی الله عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد
تا چیز گشت از محشر گفت استعجاب است که این قصه به قول
گویند مشهور نشد است **و از آنکه** اهل مکه تا آن روز که
رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب نجیمه ام معبد رسیدند بمکه
ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه
آوانه شنیدند و آواز کنند را ندیدند بیتی چند گویانند که
از جمله آنهاست این دوست **شعر** جبرئیل و الحناء بگفته
رفیقین قاله خیمتی ام **شعر** هماد حله بالحق و انتزله به
قد افح من امی رفیق محمد **شعر** پس اهل مکه دانستند که ایشان
بجانب مدینه رفته اند **و از آنکه** جمعه است که هم درین راه بریدند
اسلی با منتاد سوار از قبیله خود رسول را صلی الله علیه و سلم
پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و سلم بریدند را دید و نام و
شنید تنال کرد و فرمود بر دامن او و چون دانست که از قبیله
اسلم است فرمود سگنا پس بریدند از رسول صلی الله علیه و سلم
پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریدند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبد و رسول و جماعتی که با او
بودند همه اسلام آوردند و چون بامداد شد بریدند رسول را
صلی الله علیه و سلم گفت نباید که بی علم بمدینه در آینی دستار خود را

برین بست و پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راند تا بمکه
در آمد و رسول صلی الله علیه و سلم بریدند را گفت تو بعد از من
مخراسان در شهر من نزول کنی که آنرا ذوالقمر بین بنا کرده است
و آنرا مرد گویند و فوات تو در آن شهر خواهد بود و در روز یک
در محشر بود اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنانکه
صلی الله علیه و سلم **فرمود** و بعضی از عزوات هم و نزول کرد
و هماغه وفات یافت و بعضی از اصحاب مدیت کنند که از احادیث
که در شان شهر وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث
بریدند و قبر بریدند نزدیک بقبر حکم بن عمرو غناریست که وی نیز
از اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم و امیر و قاضی بمکه بوده
وفات وی به بنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریدند
بشقت سلف رضی الله عنهما **و از آنکه** سلمان فارسی رضی
پیش از اسلام بصحبت **جدا** و **میان** و خدمت ایشان رسیدند بود
و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بودند و چون از راه
آخرین طب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در صحبت که با
وی گشت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی میر
باشد اما نزدیک رسید است که بنی آخر الزمان مبعوث گردند و
ابراهم علیه السلام و بهر تگاه وی زمین را خواهد بود که در میان
دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و در میان دو کنت
مهر نبوت بود و مدینه بخورد و صدقه خورد و سلمان رضی الله عنه
مستقنای وصیت وی بنی عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد

جود رسول صلی الله علیه و سلم بمدينه بخت کرد و در قبل
نزل فرمود سلمان رضى الله عنه چيزي جمع کرد و پيش رسول
صلی الله علیه و سلم برد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه
اصحاب را گفت خورید و خوردند و سلمان رضى الله عنه با خود
گفت یکی از ان ملاقات ظاهر شد سلمان رضى الله عنه گوید
بعد از ان جود رسول صلی الله علیه و سلم از قبل بمدينه آمد چيزي
جمع کردم و پيش رسول صلی الله علیه و سلم بردم و گفتم این هديه
رسول صلی الله علیه و سلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفتم در عذمت شد بعد از ان یکبار ديگر پيش وی رفتم
دوی در بنیعی بجانب یکی از اصحاب دفته بود و بر وی دوشمله بود
یکی را در داکر ده و یکی را از ساخته من بر قنای وی گشتم
و پیتادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه و سلم را
از گفت مبارک خود در کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم
همچنانکه آن را بهب مرا صفت کرده بودنی طاقت شدم آنرا
بوسه دادم و می گریستم مرا پيش خود خواند پيش آمد و نشست
و قصه خود را حکایت کردم و پراخو شامه و دوست میداشت که
اصحاب بشنوند **و از ان جمله آنکه** سلمان رضى الله عنه بنده بود
بود رسول صلی الله علیه و سلم و پراگفت که از خواجه خود در خواهد
تا ان مکاتب سازد سلمان رضى الله عنه خواجه خود را الحاح بسیار
کرد تا و پرا مکاتب ساخت برای انکه برای وی سیصد نخ شانه
که بهج یک خطاشود و بر جمل اوقیه نقر که چهار صد هزار درم

رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را
به دکاری نمایم هر کدام بآن مقدار که توانستند مدد کار دادند
نمودند تا سیصد نخ جمع شد رسول صلی الله علیه و سلم و پرا
فرمود که برو و مواضع اینها را بکن و بعد از ان مرا خبر کن چيزي
مواضع آنها را بکن رسول صلی الله علیه و سلم همه را بدست مبارک
خود بنشانده سلمان سوگند خورد و راست که بآن خدای که جای
در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطاشد بعد از ان یکی از
اصحاب پيش رسول صلی الله علیه و سلم مقدار بیصنه زر خلص
آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی الله علیه و سلم
سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بیصنه کتابت خود را
بآن ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد با دایه
آنچه در زمه من دارد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هدای
بآن دین ترا ادا خواهد و در بعضی روایات چنین آمده است که
رسول صلی الله علیه و سلم بیصنه را بر زبان مبارک خود گردانید
گفت برو و تمام دین خود را بآن ادا کن سلمان آنرا ببرد و بوزن
کرد موازی جمل اوقیه برآمد و بهج کم و زیادت نیامد **و از ان جمله**
جود سلمان رضى الله عنه تا اتمام آورد رسول صلی الله
علیه و سلم ندانست که وی چه سیکوید ترجمانی طلبید تا بگری را بپوش
آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان بنی راضی الله علیه و سلم
بع کنت و قوم یهود را مذمت کرد یهود ازین مغوم شد ترجمه را
محریت کرد و با رسول صلی الله علیه و سلم که سلمان ترا دشنام داد

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این فارسی آمد است و ما
ایندی کنجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرود آمد و ترجمه کلام سلمان کرد
و رسول صلی الله علیه وسلم آنرا با پیوری گفت وی گفت ای محمد چون
تو این میدانستی چرا مرا از جهان ساختی گفت من نمی دانم چاره
مرا تعلیم کرد پیوری گفت ای محمد ترا پیش از این متهم میدانستم
الکون مرا بقتل شد که رسول خدای اشهدان لا اله الا الله
و انک رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم چهل را
گفت سلمان از زبان عرنه تعلیم کن گفت ویرا بگوی که هر دو جسم خود را
پوشد و در آن یک شایه آب در آن در دنان وی انداخت درخت
عرنه گفت ای آغاز کرد **و از آن جمله آنست که** چون رسول صلی الله علیه وسلم
بمقصد آنکه بمدینه در آید بر ناقه تقوا سوار شد بهر حله و تسبیله که
میرسید راه بر ناقه وی می گرفتند و القاس نزول می کردند
و رسول صلی الله علیه وسلم که راه بر ناقه می میگرفت که وی مأمور
تا بآن موضع رسیده که الکون مسجد است و آن آرامگاه داشتن
ملک و بیتیم که نام سهل بود و نام دیگر یه سهیل ناقه انجا چوک
و بعد از آن سوی راست و چپ نگر نیست و بر فاست و پان
و رسول صلی الله علیه وسلم مهار ویرا گذاشته بود پس بجایی که
ول چوک زده بود نگاه کرد و بانجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و ابویوب رضی الله عنه خست
و بارشتر را بخانه خود برد و نگاه داشت و ضاء آن رویتیم کردند
و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آوردند که چون رسول صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم در مدینه در می آمد زنان و کودکان می گفتند
طلع البدر علینا من ثنیات القوداع و جهات کربینا ما دعی شیخ
و بر وایت استی مرفی الله عنه کنیزکان از بنی انجار بر در آمدند
و دوف می زدند وی گفتند **شعر** عز حار من بنی انجار
یا حبذا محمد من جاره **و از آن جمله آنست که** ام المؤمنین اصبهیه رضی
الله عنها گفته است که من دو ستون فرزندان بودم پیش پدر خود جیحی
اخطب و پیش عم خود ابی یاسر بن اخطب هرگز بایشان نرسید
که رابرنداشتند و تلافی نکردند آن روز که خبر آمد که رسول
صلی الله علیه وسلم در قبا فرود آید بدو هم من هر دو بامداد نگاه
موز تا تاریک بود و بیدار وی رفتند و باز نگشتند مگر وقت
آفتاب که می آمدند ماند و گفت و اندو یکدیگر وابسته می رفتند
پیش ایشان ببادت معهود باز دویدیم پیچیدام بنی التفتاب کرد
از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من می گفت این
اوست پدر من گفت آری و الله عم من گفت تو می شناسی او را
و اثبات وی می کنی گفت آری و الله پس گفت در دل تو چیست
گفت دشمنی وی تا باشم **و از آن جمله آنست که** عمار بن خزیمه کویت
در میان اوس و خزیمه کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وسلم وصف
کنند تا باشد از ابو عامر با پیور مخالفت می کرد و از ایشان
صفت وی می پرسید صفات رسول را صلی الله علیه وسلم با وی می گفتند
و خبر میدادند که بهر نگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب دین
بشام رفت و انجا نیز از پیور و نصاری صفت رسول صلی الله علیه وسلم

علیه و سلم شنید و بمدینه باز گشت و در میانیت پیش گرفت و
 بشیعه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت حنیفه است و منتظر
 بعثت رسول صلی الله علیه و سلم می بود چون رسول صلی الله علیه و سلم
 در مکه بعوث شد باجماعت و چون بمدینه بهجرت کرد حسد و
 پشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بحکم بعوث
 شد ای محمد کف بدین حنیفی ابو عامر کف آنرا بغیر آن ای محمد رسول
 صلی الله علیه و سلم کف آورد و دام آنرا روشن و پاکیزه بجا رفت آنکه
 احبار یهودت از صفات من خبر میکردند گفت قرآن نیتی که صفت
 می کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دروغ می گوئی ابو عامر گفت
 خدای تعالی دروغ گوی را بمیراند تنها در اند و غرب و باین سخن
 تفریق رسول کرد صلی الله علیه و سلم یعنی تو بمدینه جنین آمدی
 رسول صلی الله علیه و سلم و موداری هر که دروغ گوید خدای تعالی
 با وی جنین کند پس آن بدخت بیکه رفت و تابع مشرکان که شد
 چون فتح که شد بطایف رفت و آنجا تنها ماند و غرب ببرد
و از آن جمله است که پیش از اسلام هر که از یهود شام که ویرا بقیان
 کنند می بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظ می بود
 یکی از بنی قریظ که پیکر من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی
 بهتر گذارد ندیدیم هرگاه که قطعه بطلب باران پیش وی می
 وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و اسیر کن دعا
 نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود بر فاستی باران نیاید و یهود
 وفات او رسید و دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود بهر سبب

من ازین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی
 آمد ام کنند خدای تعالی به میدان گفت من بجا که آمدن تقاضا
 ظهور بفرماید می بردم که وقت از نزدیک رسید است و این
 بهر تگاه و بیست من امید میداشتم که ویرا در یام و متابعتی
 کم زمان وی نزدیک رسید است بر شما باد ای معشر یهود
 در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت بگیرند وی خونهای
 فلفلهان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشانرا اسیر خواهد کرد
 باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور
 بدان وقت که رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظ را محاصر کرد
 جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنید بودند گفتند
 ای بنی قریظ واسه که این آن بغیر است که بنی یثیبان گفته
 کنند وی آن نیست آن جوانان کنند واسه که این او است
 از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و ملک عیال
 خود را این که دانیدند **و از آن جمله است که** دفاعه بن رافع بن
 کعبه است که من و برادر من خلد بن رافع در غزاه بدر شرکت
 سوار می شدیم چون بر و هار رسیدیم ستر بجه ما ماند و شد
 بخت برادر من گفت باد خدا یا نذر کردم که اگر ما را بمدینه باز
 کردانی این ستر بجه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم
 بر ما بگذشت و ما را بران مال دید آب خواست و مضمضه کرد
 و در ظرفی وضو ساخت بعد از آن گفت دلمان اشتر بجه را باز کنید
 آن آب در دلمان از دخت بعد از آن بر سر او بعد از آن برگردان

بعد از آن بر کوفتان او و بعد از آن بر دم او بعد از آن گفت سوار
شوید و بر رفت پس ما سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه و سلم
لاحق شدیم و ما را برداشته روان می برد تا بآن وقت که
از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز محنت برادریم و بر
یکشت و بر فقر اقامت کرد **و از آنجمله آنست که** در غزو بدر پیش
از آنکه حرب قائم شود رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک
خود اشارت بر مایمی کرد و می گفت ای موضع ملک فلان است
و ای موضع ملک فلانست پس ملاک بهمکس از آن موضع که
کرده بود بخلف نکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است
سو کند بآن خدای که ویرا حق و ستاد که از آن خطرها که کشیده
و عدا که تقیای کرده بود درنگ داشتند و بر همان جایها ایستاد
شدند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که
بمدینه در آمیدیم رسول صلی الله علیه و سلم خبر بدر می پرسید
و از آنجمله آنست که چون مشرکان بیدار متوجه شدند جمعی از
جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در مآستان با هم قیام
می کردند و اشعار بر یکدیگر میخواندند تا که در آشنای آن آواز
شنیدند که کسی نزدیکی ایشان جنبه بیت بلند خواندن گرفت که
مضمون آن اخبار از نصرت جماعتی حنیفی بود چون دنبال
آن آواز رفتند بهمکس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند
و بفرمانند جمعی پیران انجا بودند صورت عالم باز نمودند گفتند
اگر آنچه شما میگوئید راستست محمد و اصحاب وی را حنینی میگویند

چون از آن یکشب یاد و شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن
مشرکان بکه آمد **و از آنجمله آنست که** عتبه بن ابی معیط در مکه قی
ل رسول صلی الله علیه و سلم بجزرت کرد این دو بیت بگفت **شعر**
یا راکب الناقة القصور ما جزنا عما قلیل ترانی را کب الفرس
أهقل ریحی فیکم ثم انهبکم و السیف یاخذ منکم کل ملتبس
این شعر وی بر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اکتبم
بمخرج و اصهره و دوز بد اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه بر
اسیر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بفرموده یاد
کردن زدند **و از آنجمله آنست که** رسول صلی الله علیه و سلم روز بدر
بسیصد و یازده تن از متاتله بعد از اصحاب طاهوت بیرون
آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم خفاد فاحملهم
اللهم انهم عراة فاكسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم بهمکس از
ایشان باز نكشت مگر بایک شتر و دوشاد و همه پوشید و سپر
بودند **و از آنجمله آنست که** در شب سابق بر روز غروب خواب و امنیت
بر دشکر رسول صلی الله علیه و سلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که
بیدار باشند نمی توانستند و بر رضی الله عنه گفته است خواب
بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستیم که بنشینیم خواب و ابروی
انداخت و رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی نیز خنایا بر
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را دیدیم که
میان دو بیتان می بود تا خبری شدیم و بر بلوی افتادیم
و رفاقه بر رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر ما

غلبه کرد که مرا اختلام افتاد و غلبه کردم و مشرکان قریش در
 بهلولی ایشان فرود آمدند بودند بنزد من و بیم رسول صلی الله
 علیه و آله عمار یا سر را بر من مسود و راضی الله عنهما و ستاد تا از این
 خبر بیادند باز گشتند و گفتند یا رسول الله جنان خرافشان
 مستول شده است که چون اسب ایشان بانگی کند بر روی
 میزنند **و از آن جمله است که** در روز حرب ملک که نازل شد
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در اثنای آنکه این
 چاه بدر آب می کشیدم ناگه بادی قوی آمد که اذان باد قوی
 ندیدیم بودیم بعد از آن باد دیگر آمد قوی که اذان قوی تر ندیدیم
 بودیم مگر باد اول بعد از آن باد دیگر قوی آمد که اذان قوی
 ندیدیم بودیم مگر باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
 با من از فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام و دی نیز
 با من از فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام و دی نیز
 با من از فرشته میکائیل بود راست است رسول صلی الله علیه
 و آله با بتاد و ابوبکر رضی الله عنه انجا بود و اسرافیل بر دست
 و من انجا بودم اسرافیل رضی الله عنه روایت کرد که در آن
 یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول
 من در رتبه یکی از مشرکان می رفتم و او یک کام بیشتر میرفت
 تا کاد بر بالای سر خود آواز تا زبانه کشیدم و محسوس آنکس که تا زبانه
 بر اسب خود میزد و بکوشش من می رسید و آن مشرک را که در پی
 او می رفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و آله گفتاری

این از مدد ملک که و مدد آسمان است ابوبکر و رضی الله عنه
 درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله سلم سه سر در آورد
 رسول صلی الله علیه و آله سلم و بر آن کنت ظفر ت بمینک هشته فیرزد
 دست راست تو ابوبکر ده کنت یا رسول الله دو کس را این
 کشت اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید و من بردم
 رسول صلی الله علیه و آله سلم فرمود که این از **و از آن جمله است که** از
 بسیاری اصحاب رسول صلی الله علیه و آله سلم روایت است که گفته
 ما قصد مردی از قریش میکردم و پیش از آنکه ما شمشیر زیم
 دی از تن جدا می شد **و از آن جمله است که** چون ابوسفیان
 بن الحارث از بدر که محنت بمکه رسید ابوبکر از وی گفت
 کنت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند
 و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان ابلق نشسته و
 در میان زمین و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاعت نیاد
 ایشان بود ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مردی از من
 حکایت کرد که من و ابن عامر بر تلی ریک که بر بدر مشرف بود
 برآمدیم بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غلب شوند در غارت
 کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم ناگه پانز از ریک
 آمد و از انجا آواز اسبان شنیدیم شد اذان میان یکی گفتن
 ای چیزم و چیزم نام اسب جبرئیل است علیه السلام ازین
 میبست ابن عامر من هلاک شد و من نزدیک هلاک رسیدم اما انجا
 یافتیم **و از آن جمله است که** ابوالیسر کعب بن عمرو و امیر المؤمنین

عباس را رخصی اسد عنها اسیر کرد و کعب مریدی کرد پست بود
و عباس بن نفایت چیم رسول صلی الله علیه و سلم رسید که عباس
جه کونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مریدم مرا مددکاری کرد
هرگز ویرانندیدم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف بیست
او کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا ملکی کریم مددکاری کرده است
و از انجمله آنست که چون عباس اسیر شد با او بیست او تبه زد
از برای طعام مشرکان زیرا که وی از آن دو کس بود که منکشف طعام
ایشان شده بودند اما منوز نوبت بوی رسید و عباس
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم آن زرد را از من بستد گفتم باز
آنرا در فدیة من حساب کن گفت بجز که برون آوردی تا بدان شما
ما را یاری دهی از فدیة محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیة
و فدیة منعلقانی من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از
مردمان چیزی بایده خواست فرمود که آن زرد که بام الفضل را دی
گفتی اگر فادشه باشد از آن تو و عبدا و فضل و قثم من گفتم
از بجاد انستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفت که گواهی میدهم
تو صادق زیرا که من آن زرد بام الفضل دادم و هیچکس بعد از
بر آن مطلع نشد من گواهی میدهم که بمع خدای بغیر خدای عالم نیست
و رسول فدایی **و از انجمله آنست که** عکاشة بن محسن در روزید
مقارله می کرد شمشیر شکست رسول صلی الله علیه و سلم شاخ میزد
بزرگ بوی داد که با من مقارله می کنی چون آنرا بدست خود کرد
و محبنا بند شمشیر شد بغایت خوب با من مقارله می کرد تا ابل

غلب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات با من مقارله می کرد
تا آن روز که در حرب امل رده شهید شد و آن شمشیر را عی
مام کرده بودند **و از انجمله آنست که** درین روز امیت بن خلف خنجر
بر خنوب زد و یک دست و پرازد و شمشیر جدا ساخت بعد از آنکه
خنوب امیت را کشت رسول صلی الله علیه و سلم دست خنوب را
بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد **و از انجمله آنست که** درین روز
جیزه بر جشم قتاده بن النعمان رخصی اسد عنها آمد که عده
وی بودند و او بر رخپاری افتاد قوم خواستند که آنرا
ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه و سلم مشاورت
کنیم رسول صلی الله علیه و سلم ویرا طلبید و نزدیک خورشاند و
عده ویرا بجای باز نهاد و گفت دست مبارک بر آنجا مالید چنان
شد که نمی دانستند که کدام چشم بوده است **و از انجمله آنست که**
سایب بن ابی جیس در زمان عمر بن الخطاب رخصی اسد عنها
گفته است که واسه که مرا روز بدر هیچکس اسیر نکرد و لیکن
چون قیش بگریختند من نزد ایشان بگریختم مریدم
سفید پوست و از بالا بر اسب ابلق میان زمین و آسمان
بن رسید و مرا بست عبد الرحمن بن عوف رخصی اسد عنها
و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کردی هیچکس
عرب ندارد مرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد از من سپرد
تا که اسیر کردای بن خنوب من گفتم نمی شناسم ویرا و نکرد
داشتم که ویرا خبر کنم با آنجه دیدم بودم رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که ویرا ملکی از ملک اسیر کرده است ای ای عوف بر
اسیر خود را سایب ای ای خبیث گفته است که همیشه این کلمه بر
یادم بود و در اسلام من تا خیر افتاد تا بود آنچه بود و آن
آنست که بعد از واقعه بدر عیسی و هب الحی با صفوان بن امیه
ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عیسی و هب در میان اسیران
بود صفوان گفت عیسی را خدای تعالی ناخوش گردانید بعد از
کشته شدن کافران بدر کثیر آری بعد از آن در زندگانی بهر خیر ماند
اگر بنا بر قرض مردم در دمه من بنویسد و از ضایع شدن
و اطفال خود اندیشه نکردی حقا که از برای قتل محمد بدینه
میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه می گردد و بایست
می نشیند و مراهبان و فتنه مست که پسر من اسیر ایشان است
گفت ادای دین تو بر دمه من و تقصد عیال تو در عهد من
تقصیر کنی صفوان تجمیز را داد و کرد و وی عیال خود را نیز
کرد و بر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را تو
دار و روی بدینه نهاد چون بدینه رسید بر در مسجد رفت
آمد و راهله خود بیست و شمشیر خود را حایل کرد و بگو رسول
صلی الله علیه و سلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عیال افتاد گفت بگریه بیان سک
که دشمن خداست و در روزید رفتم خود را بر حوب مایه و
می کرد و ایشان را از قتل عدد ناخوار می کرد آن جمع را
بگرفتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه

رفت و فقه را باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
ویرا بیا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیکه دست بند
ویرا که بر گردن داشت تا بداد و محکم گرفت و بدست یک
دسته شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله
علیه و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی
علیه و سلم بنشینید و از قرض این سکا این میباشید رسول
صلی الله علیه و سلم ویرا گفت بگذار ای عمر و پیش آی عمر پس
گفت چرا آمدی ای عیسی گفت از برای اسیر که در دست شما
رسول صلی الله علیه و سلم گفت شمشیر را او بختی گفت روی
شمشیرهای ما سیاه که مرکز برای ما کاری نکرد رسول صلی
فرمود که راستی پیش آر که جز بر راستی نرسمی گفت جز برای
این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که با صفوان
بن امیه نشستنی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادا و
تقصد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نیاید تو از برای این
هم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل کشید
گو ای مهدیه که تو رسول فدایی و از غایت جمل انکار تو
می کردم صدق تو بر ما ظاهر شد زیرا که ازین حال غریب
و صفوان به یکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداد و است بگر
فدای تعالی شکر خدای تعالی که ما بدولت اسلام مشرف گردان
رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام
بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بک

طیبیه و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بواسطه وی بدولت
 اسلام مشرف شدند **و از آنجمله آنست** عارت بن ابی ضرار
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای
 فدیة شترهای چند و کثیر که آورد بود اما در راه و پنهان کرد چون
 بر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی
 علیه و سلم پرسید که فدیة چه آوردی گفت پنج نیارده ام و بود که
 کو آن شتران و کثیر که در فلان موضع گذاشتی حادث گشت
 اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود
 و هیچکس من از من نیامد **و از آنجمله آنست** قیث بن اشیم انکادی
 رفیقه رسول صلی الله علیه و سلم است که در روز بدر با مشرکان بود و هنوز
 در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که
 با ما بودند و چون لشکر ما منهدم شد من نیز بگریختم و از هر
 مشرکانی فرامید بدم که می گریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الا
 فرمنه الا النساء یعنی مثل این هرگز امری ندیدم که همه از روی
 بگریختند مگر زنان چون بگریختم و چند وقت آنجا بودم
 داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بدین روم و به بینم که
 محمد چه میگوید چون بدین رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند
 اینک در سایه مسجد است با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و در
 در میان ایشان می شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قیث
 بن اشیم تو بی آنکه من را ندیدی گفت ما رایت مثل هذا الا
 فرمنه الا النساء گفتم کو آنی میدیدم که تو رسول خدای زبیر

این سخن بزبان نیارده بودم و با هیچکس نگفته بودم و آن
 بود که در فاطمه من گذشته بود اما چنانچه تو رسول خدا بودی
 زبیران اطلاع ندادی دست بیا و تا بیعت کنم پس همان
و از آنجمله آنست عصماء بنت مروان از بنی امیه بن زید
 در انبیا رسول صلی الله علیه و سلم و عیب ملت اسلام چندی
 تمام می نمود در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم بدر رفته
 آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بیعتی چند گفته بود و آن
 ابیات بسعیر بن عده الحظی که اعمی بود و بان واسطه درنده
 ماند بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی
 علیه و سلم بدین مراجعت نماید عصماء را بکشد همان شب که رسول
 صلی الله علیه و سلم بدین رسید عمر در نیمه شب شمشیر بر کشید و
 عصماء درآمد و فرزندانش کرد وی در خواب بودند و بستان
 در دیوار فرزند کوچک خود نهاده بود و خواب رفته غیر
 پیسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصماء
 نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله
 علیه و سلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه و سلم بوی نظر کرد
 کنایه غیر دختر مروان را بگشتی گفتاری یا رسول الله تو
 صلی الله علیه و سلم روی با اصحاب کرد و گفت اگر دوست میدادید
 هر که را به بینید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدای کرد
 بعیر بن عده نظر کنید امیر المومنین عمر رفیقه رسول صلی الله علیه و سلم
 شب در طاعت خدای تعالی گذرانید است رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود اعی بگوی که وی بصیر است **و از آنجمله آنست**
دعوت بن حادث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی
نضله تفرق اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم
باجهاده و بنی کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد
مردی از بنی نضله پیش آمد و ایمن آورد و گفت ایشان با شما
ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وسلم بموضع ایشان
ولات کرد چون با بنی رسیدند ایشان آنچه داشتند در کوزهها
پنهان کرده بودند و گریخت رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
اکم توجه نمود و سه روز اقامت کرد و روز چهارم بخت حاجی
از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامه وی تر شد
آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درختی تنها گریه کرد
از گم آزادی دیدند دعوت را آگاه کردند ستم پر کشید و روان
شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و گفت ای محمد
از من که خلاصی میدی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی
دفع الحاکم عمر مل جنای بر سینه او زد که ستم از دست وی برفت
رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر ویرا برداشت و گفت ترا از دشمن
که خلاصی میدی بکف بمکس و کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هر
برای هر بد رسول صلی الله علیه وسلم شکر جمع کند **و از آنجمله آنست**
چون در روز احد مزیت بر دشمن اسلام افتاد ابی بن خلف بر
بسی سوار بود و روی به بغیر صلی الله علیه وسلم آورد و گفت امروز
مرا بجات بسا دگر تو بجات یابی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان

در میان طارش بن صمه و سهیل و احینف تکیه برایشان کرد
بودانی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وسلم حمله کرد و مصعب بن عجمه
خود را وقایه رسول صلی الله علیه وسلم ساخت ابی بنی بر مصعب زد
و برایشید ساخت نیم نیم در دست سهیل بود رسول صلی الله
علیه وسلم بست و در زیر بغل درع ابی زد و ابی اسب بدو نهید
تا بقوم خود رسید و همچون کاوان بانگی کرد و بوسنیان
گفت و بیکای همه جوع از چیست این خراشی پیش نیست نه
چیزی که از آن زحمتی گیت و بیکای این عرب میدانی که این
را که زده است محمد زده است و در در که بودم که با من گیت
زده باشد که بدست من گشته شوی اکنون دانستم که او
قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الی این
جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل مجاز قیامت کنند
پس همچنان نوعی زده و بانگی کرد تا بد زخ رفت
و از آنجمله آنست که عقیل بن ابی ریحان از علماء یهود مردی توانگر بود
و بسیار داشت از بختان و غیران و رسول را صلی الله
علیه وسلم می شناخت با آن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین
وی و انس با آن ویرا از ایمان بر رسول صلی الله علیه وسلم باو میداد
تا آن روز که عرب احد قیام شد و آن روز شنبه بود و گفت ای
عشر یهود و انس که میدانی که نصرت محمد بر شما واجبست گفتند
امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود
برگرفت و بیرون و بر رسول صلی الله علیه وسلم رسید و در احد

هلاک میشوند

و قوم خود را وصیت کرد و بود که اگر امروز من کشته شوم یا کشته
تمام از محراب است هر چه فدای من می نماید آن کند و با مشرکان مقاتله
کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که بهترین
مردم مجتهدین است و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله اموال را
و همه صدقات و در بدین ازان بود **و از آن جمله** یکی را صفا
و برادران گفتند که از هر یک از آن کثرت کرد و بود زنان مدینه
و برادران گفتند و نیز از زنانی که در پی وقت در خانه نشسته
و بر احمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتل مشرکان مدینه
تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه و آله باز گفتند که
صلی الله علیه و آله گفت وی از اهل نارا است مردم از وی سخن بگویند
کردند و برادران گفت مردان از کثرت بهتر و چندان مقاتله کرد
بنت کسی از مشرکان را بکشت و بر اعضای وی قوی شد یعنی
از اصحاب بروی گذشتند گفتند یقیناً بک الشهادة گفتند
و اسم من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که در کشتن
بگویند و چون آن را بر جرحت وی شد شد سر شمشیر بر پینه نهاد
و خود را بکشت مردمان حقیقت عالم گونا دانسته پیش رسول
صلی الله علیه و آله گفتند که وی بنت مشرک را بکشت و شهید شد
رسول صلی الله علیه و آله گفت یغسل الله ما یشاء بعد از آن چون
حقیقت حال و برادران پیش رسول صلی الله علیه و آله باز نمودند گفت
اشهد انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیرید
بئذا الذین بالرجل الفاجر یعنی فدا دهند تعالی و تقدس آن

بهر فاجر فاسق یاری میدهد **و از آن جمله** آنکه مصعب بن عمیر
رضی الله عنه لوی مهاجرین در دست داشت ابن قتیبه و را
رسول پنداشت ضربتی بر وی زد و دست راست وی بر مصعب
لوا بدست جب گرفت و ندا کرد که و یا محمد لا رسول ابن قتیبه
سوار بود و باز کشت و ضربتی دیگر زد و دست جب او را نیز بر
بد و باز وی خود لوار نگاه داشت و نگویند پارس شدن گدا
تا وقتی که رسول صلی الله علیه و آله لوار را بعلی داد و کرم الله
و از آن جمله آنکه حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت
عبد الله بن ابی بن رسول را تزویج کرده بود و شب زفاف
آن شب بود که رسول صلی الله علیه و آله بجانب مدینه رفت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز باشد
گذارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه و آله ملحق شود جمیله دست
در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود
و از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده و حنظله با وی
خلوت درآمد و بنفسش حاجت افتاد اما از خوف آنکه مبادا از
تلاک باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید و روان شد در آن
وقت که رسول صلی الله علیه و آله صفها را ست می کرد با حد کعبه
و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هر میت بعضی
مسلمانان با ابوسنیان بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب
زد چنانکه ابوسنیان از اسب پیفتاد و بر پینه او نشست
تا بکشد ابوسنیان فریاد برآورد که ای معشر ویش من سنیان

با جرم و پراخله ص کردند و حنظله بعد از آنکه بی کاران
 فرستاد شش رسول صلی الله علیه و سلم چون از مقاله مشرکان
 فارغ شد نظر بدامن کو انداخت پس گفت به بینید که اینجا
 کینست که ملک صحاف سپید آورده اند و او را باب باران
 غیل میکنند ابواسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که فتم
 دیدیم که حنظله بود و از سر او قطره های آب می جکید رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر را دم پیش جمیله کی فرستاد و از وی
 پرسید جمیله گفت وقت برون آمدن بغیل حاجت داشت
 بعد از آن قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا را بر دل
 زوج خود کوا و ساختی گفت زانکه شب در خواب می دیدم که
 از آسمان کثاده شد و حنظله با بنیاد آمد و باز پوشیده شد
 من گفتم آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی
 بمن جمعی را اشهاد کنم **و از آن جمله آنست که** حادث بن صمیه رضی الله عنه
 گفته است که در روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم
 در شعب بود از من پرسید که عید الرحمن بن عوف را دیده ام
 یا رسول الله و پیرا دیدم که از کوفه دوی آمد و که وی از مشرکان
 کردوی در آمد بودند خواستم که ویرا مددکاری کنم ترا دیدم
 بسوی تو آمدم فرمود که ملک بمددکاری و با مشرکان مقاله
 می کنند حادث بن صمیه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز
 گشتم و پیرا یافته میان ملتقی از مشرکان که گشته فتاده بود
 گفتم نبردی باد ترا این همه را تو گشته اشادت بدو تن کرد

این دو تن را من گشتم اما دیگران کسی گشت که من و پیرای
 حادث رضی الله عنه گفتند قاصد و رسول **و از آن جمله**
 چون مسلمانان منزه شدند قناده بن کنعان از پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم غایب نکشت بر چشم وی زخمی زد و من
 برون جستم رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بجای نهاد از او
 بهتر و بینا تر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
 روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بود است
 چنانکه گذشت و اسامه **و از آن جمله آنست که** امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم منزه شدند و او از بر آمد که آن محمد قدس سره
 در میان گشتگان رسول را صلی الله علیه و سلم نیافتم گفتم
 و الله که رسول خدای تعالی کند و گشته نشد است
 همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان
 برداشت هیچ به از آن نیست مقاتله کنم چندانکه گشته شوم
 و عالم را بی آونه بینم پیام من بشو خود را شکستم و دل بر شهادت
 نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
 متفرق شدند دیدیم که رسول صلی الله علیه و سلم در میان آن قوم
 بوده است و فرشتگان و پیرا بنیان خدای تعالی نگاه میداشت
 تا بسلامت ماند است **و از آن جمله آنست که** ابوبکر و بسوی رسول
 صلی الله علیه و سلم و اسب و دو اشتر مدینه فرستاد رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود اگر مدینه مشرک قبول می کرد مدینه ابورای قبول

می کردم گفتند یا رسول الله او را دله ایست طلب شفا را
بنویستاده است رسول صلی الله علیه و سلم کلّوْخ پان از زمین
برداشت و آب دهان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در
اندازد و آب را بخورد بر آن موجب عمل گردد شفا یافت **و انما**
است که چون در غزو الرجم که در سال چهارم از هجرت
عاصم بن ثابت شهید شد و سنان قصه کردند که سر و پیرا
از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه
در حوب احد پسر و پیرا کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که عاصم
بوی آورد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاشه سر
وی خمر خرد و حی سحانه و تقالی زنبور را نوا فرستاد تا بیک عاصم
درآمدند و هر که نزدیک وی می آمد نیش میزدند تا روی او را
می کرد و بهلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر و پیرا جدا کنیم چون شب آمد ابر و بارانی پیداشد
و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در رود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت که عاصم نذر کرده بود که تا بهج مشرک را مساس نکند و بهج
نیز تن او را چون بوفاء نذر خود قیام نموده بود حق تعالی عهد
از وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **و انما**
انما است که خبیب بن عدی رضی الله عنه در غزو الرجم بود
و پیرا اسیر گرفتند و بمشرکان که بعدا شتر نیر و ختنه مشرکان
و پیرا محبوس ساختند روزی و پیرا دیدند که هر شش انگور بخورد
در که بهج میوه بنده کنند این میوه از کجاست گفت روز قیامت که

خدای تعالی بمن داده است **و انما انما است که** چون خواستند که
بردار کنند بر اهل که دعای بد آغاز کردند معاویه رضی الله عنه
گوید که از خوف دعای او ابوسنیان خواست که مرا بر زخم مالند
در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد به پیرا
برزد من خبیب دعا را در روی اثر نیت از بس اضطراب که از
بهبت دعای او ابوسنیان پیدا شد و اجنان بر زمین زدند که
بهت ها آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از
نظان کنان وی کم کسی ماند بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
سعید بن عامر را رضی الله عنه در محصل عمل فرموده بود و
گاه گاه بخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب از
پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم
هر گاه که آن حالت بخاطر می آمدم بخود می شوم بعد از آن چون
و پیرا بردار کردند گفت خداوند ما بتبلیغ رسالت رسول تو
چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا بهکس نیت که بیغام
بری رساند تو قادر می که سلام من بوی رسالی اسامه گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در میان اصحاب نشسته بود
که آثار روحی بر وی ظاهر شد گفت و علیکم السلام و رحمة الله
پس آب در چشم آورد و گفت برادر من جریش از خدای تعالی
سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه بر رسول
صلی الله علیه و سلم رسید گفت هر که خبیب را از آن خوب فرود
عای او بهشت زیر العوام و مقدار بی اسود رضی الله عنه

آن کار بر فاستند شب میرفتند و روز پنهانی شدند تا
 بکه رسیدند و شب در حوالی دارچیل کس از برای نگاه داشتند
 وی خبیثه آهسته و پرازداد و در دست وی بر جراحش
 و خون از آن جراح می نمود اما زنگ زنگ خون بود و بوی بوی
 و بوی تغییر در بدن وی پیدانشد بود با وجود آنکه ترس بجل بود
 از شهادتش گذشته بود زیرا که رضی الله عنه ویرا براس خود
 کرد و روانه شد چون مشرکان آگاه شدند منتاد کس در عتب
 ایشان تاختند چون بایشان رسیدند ز بر و مقدار خبیث را
 بر زمین نهادند و این ویرا ابتلاع کرد یعنی فرود آمد بر سب
 ویرا بطبع الارض لبت کردند بعد از آن ز بر و مقدار دفعی
 عنما بحار به مشغول شدند مکیان بازگشتند ز بر و مقدار دفعی
 عنما مشر رسول صلی الله علیه و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام باری
 صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد و شتکان با من دو مرد از امت تو مبار
 می کنند **و از آن جمله آنست که** رسول صلی الله علیه و سلم در سال چهارم
 از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقتادیه یکی از ایشان بود
 مخفی فرستاد که سلام بر ابی الحقیق را قتل کنند چون شب
 بخانه وی درآمدند و بر او گشتند او بر روی آمدند ابوقتادیه
 گمان خود را فراموش کرد بازگشت و گمان گرفت و پای و پیرانگی
 رسید و بعضی گفته اند بشکایت و بهمانه خود آنرا بپشت سوار
 پیوست پس هر یکی ویرا بنوبت بر میداشتند چون به پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم رسیدند دست مبارک بر پای وی مالیدند

غزو ذات القلاع

فی الحال صحت یافت **و از آن جمله آنست که** جابر بن عبد الله رضی الله
 عنه گوید که در غزو ذات القلاع من شتر ضعیف جو گزیدند و آن
 رسول صلی الله علیه و سلم بر من میگذشت و شتر من جو گزیده
 بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایتنا ده قصه باز
 گفتم عصا طبلیده و سه بار عصا در تن وی خدایند بعد از آن
 آب خواست و یک گلف آب بر روی زد و گفت بر نشین بر شستم
 بحق آن خدای که محمد را برستی بخلق فرستاد که هر چند رسول
 صلی الله علیه و سلم اشتر خود را نیز میراند شتر من از وی می ماند
 و جرم آنرا می بینی رسول باز نمائیم **و از آن جمله آنست که** جابر بن عبد الله
 ذات القلاع فایغ شدند سبک عادی بر اسی نشسته و مهار
 اشتر گرفته پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت در شکم اسب من
 جیت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا یعلم الغیب از آن بعد
 پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 آن امر نیست و جل خدای تعالی میداند باز پرسید که فرجه کا
 خرابم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خرابم
 فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت جبرئیل علیه السلام این آیت
 فرستاد که **إِنَّا اللّهُ عِنْدَ عَلَمِ السَّاعَةِ وَإِنَّا لَغَنِثُ الْآلِیَةِ**
 بعد از آن آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو
 دو ستر است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پروردگار من
 مرا از جان دو ستر است و از نفس و فرزند عزیز تر است پس
 نهاد چون برداشت فرمود که ای محمد این پروردگار من مرا

غزوی بنی المصطلق

خبر داد که در یک جانب پیش تو ریشی پیدا شود که همه گو
ویوست بوزانان فروز بر د بجماران بدوزخ و سب
انند که مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و روی و تمام فرد
درخت و جنای بوی ناخوس پیدا کرد که مردم آن کند آن
ی که میخندند و آن ملعون ی کف همه سخنی گفت و راست شد
و از آن جمله آنست که جویریہ رضی الله عنها که رسول الله
علیه وسلم ویرا بزویج کرد و بود گناه است که چون رسول الله
علیه وسلم بعز بنی المصطلق بودند آمد و پدر من هات
آن قوم بود پس از مدتی رسول الله علیه وسلم در خراب
دیم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من
خراب خود را پنهان داشته و چون آمدن رسول الله علیه
علیه وسلم بقیل شد بدیم که با شکر می پیش آمد که طاق
مقامت آن ندانم در آن لشکر مردان میدیم بران
اللق نشسته و شکر و خیل سلاح بسیار مشاهده فی اقامت
چون اسلام آوردیم و رسول الله علیه وسلم مرا بزویج
کرد و در شکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد و کثرت
که اول دیدم بودم نبود دانستم که آن بواسطه امداد الهی
و از آن جمله آنست که در غزوی خندق که اصحاب جفر خندق
ی کردند سکی تحت پیش آمد که از شکلی آن عاجز آمدند
سلمان رسول را صلی الله علیه وسلم از آن خبر کرد و رسول
صلی الله علیه وسلم خندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود

غزوی خندق

و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده بودند و رسول الله علیه
وسلم بقیل را از سلمان گرفت و بران سنگ زد و پان شد
و از آن برقیه جست که همه مدینه را روشن کرد و این رسول
صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح گفت و همه اسلام نیز بکبر کردند
ضربه دیگر بر د برقیه دیگر بخت و رسول الله علیه وسلم
بکبر گفت و همه بموافقت بکبر کردند و در ضربیم نیز
همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله یدم و ما درم
ندای تو را دایم جیت که ما دیدیم که هر کس مثل آن ندیدیم
رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما
دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
در ضربه اول برقیه جست و در روشنی آن کوشکهای حیره
اراضی کسری دیدم چون اناب کلاب و جبرئیل مرا خبر
کرد که امت من بران دست خواهند یافت و در ضربه دوم
برقیه جست و در روشنایی آن کوشکهای سرخ در میان
دوم چون ایناب کلاب مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد
امت تو برین ممالک غالب خواهند آمد و در ضربه سیم
جست چنانکه دیدم و در روشنایی آن کوشکهای صنعا
دیدم و جبرئیل خبر داد که امت تو فتح آن بلاد دست خواهد
داد و اقامت میگویند که رسول صلی الله علیه وسلم کوشک
کسری را و خندق کرد که سلمان گفت و الله که صفت آن همان
که سلو سی من کوای میدیم که تو رسول فدای رسول الله

علیه السلام فرمود که هر آینه شام فسخ شود و هر قل با قضای ملک
خود کرد و بر شام حاکم شوید و بجای شما عزت
تواند کرد و هر آینه من ترفیع شود و کسری گشته کرد و در
بعد از آن کسری نباشد سلاک گوید آنچه رسول صلی الله علیه
فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و از انجمله آنست که**
جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم از برای
سک تن سنگ بخندق داد و از کرسی سنگی سنگی
بسته بود چون او را دیدم که سنگ بر شکم بسته بود و گفت
شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و ملک را با اهل خانه گفتم
کنند یک صاع جو را دم و یک بزغله جو را آرد و دم و بز
بنخ آورد و در یک انداختم بعد از آن بسوی رسول
صلی الله علیه و سلم باز گشتم اهل خانه گفتند که صورت
حال را باز نمای تا شریکها را نشوم من آمپته باد رسول
صلی الله علیه و سلم کیفیت و کسیت آن طعام باز نمود رسول
صلی الله علیه و سلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر
سوره ساخته و ضیافتی کرده همه بیایید که بسیار است
و پاکیزه و با من کنند اهل خود را بکوی تا دیک از دیکان بر
ندارد و تا من نرسم نان نیز در من بیشتر رفتم و با اهل خود
گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم با همه مهاجرین و انصار و شیخ
و اشباع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم دانست
همچو پاک نیست چون رسول صلی الله علیه و سلم با جمع خانه ما

رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آید پس فرمود که خیر
بیا آوریم دلمان مبارک بشاد و از آن سرچشمه همه خیرات
رشی در آن خیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود
پزند نان را بیا تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و دیکه
من می گرفتم و مردم میبادهم تا همه سیر خوردند و مراجعت
نمودند و نان و گوشت همچنان باقی بود **و از انجمله آنست که**
هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که عادت سید عالم
آن بود که هر که او را همان خواندند اجابت کردی و در
جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و سلم
همان خواند و عذر داد که فلان روز پیام چون آن روز
شد رسول صلی الله علیه و سلم بدو خانه جابر رسید چون رسول
صلی الله علیه و سلم بید شاد شد و از شادی مشک آب
بینداخت و غلطان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
یا رسول الله در ای رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و بر
داشت حالی بر او بسمل کرد تا بریان کند جابر را و پس فرمود
پسر بزرگ مر خرد را بیا تو که بتی نمایم که پدر ما این نوع را
چه گونه بسمل کرد بچه خود را بپست و کار در بر خلق او براند
و بنادانی و بر بسمل کرد و سر برادر را بر داشت عیال
جابر چون آن بدید از پس پسر بدید بچه بترسید و بام که
مادر بر اثر دی می آمد از بیم مادر آن دگر پسر از بام بیفتاد
و دیکه شد آن زن فرغ نکرد و گفت اگر بنام تو یا دکنم

سخن صلی الله علیه وسلم ملول شود صبر کرد و خنجر نکند و هر روز
نخانه برد و کلیم بر مرد و پوشید و کسی را از آن طاق خبر نکرد
و روی تازان داشت و یکی بدل خونش می مالید تا بر زبانش
کرد و جابر را از حال فرزندان خبری نی چون بر بیاد آورد
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم نهاد چهره اش را و گفت
یا محمد خدای عالمی میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را
بیاد دوتا با تقطع طعام خوردند و رسول صلی الله علیه وسلم جابر را
گفت فرزندان را بیار جابر بیرون آمد و عیال را پر سیم کرد
فرزندان بجا آمد عیال او گفت مهتر را صلی الله علیه وسلم بگوی
غایب اند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فرزان خدای تعالی است
تا ایشان را حاضر کنی جابر بیرون آمد و عیال را گفت که از خدای
فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت
یا جابر نمی آیم گفت که چه افتاده است مرد و پسر را بجابر نمود کلیم
از ایشان برداشت جابر مرد و را دید مرد گریان شد که
از حال ایشان بی خبر بود پس مرد و بیامدند و در پای رسول
صلی الله علیه وسلم افتادند و خوش آنان خانه برآمد خدای تعالی
جبرئیل را نفرستاد که مرتباً لغز میفرماید که تو که محمدی را بر سر
و از تو دعا کردند و از ما زنده گردانیدن رسول صلی الله
علیه وسلم بر فاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد مرد و فرزند جابر
دفعی الله عنه زنده شدند بفرزان خدای تعالی **و از آن عمل**
دخترش سعد گفت که مادرش را و اچه یک گفت و ما بن داد

این را به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه پسر تاج خود
من فرما را گرفته و رفته رسول صلی الله علیه وسلم جای نشسته
بود گفت ای دختر من بیا و پرسید که با خود چه داری گفت
آنکه فرما و آنرا در دو کف مبارک وی ریخته آنرا بدستیم
مبارک خود بر بالای جامه جید و مردی را که مرد که اهل هند
نما کن تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایست خوردند
و باز کشند و همه سه هزار بودند و منور از اطراف آن خانه
از بیاد می فرما فرمایم بخت **و از آن عمل** که چون ایله الا
حذینة بن الیمان را دفعی الله عنه بجایب نشکر از ایشان را
ما فرماید و دوست مبارک بر سینه و میان و دو کف و
ملید و گفت اللهم احفظ من یوم یدیه و من خلفه و علی
و علی شمله و ان شب سرمای سخت بود حذینة میگوید روان
شدم و پنداشتم که بحام در اندام و بهج سر مادر من اثر نمی کرد
اما با حواب و سیدم و خبر ایشان معلوم گردید و باز گشتم و با صی
پرستم بعد از آن لطف با اصحاب سر مادر من تا اثر کرد و اثر آن
نظروم نامه **و از آن عمل** که چون حذینة دفعی الله عنه رفت
رسول صلی الله علیه وسلم مناجات کرد که یا صریح المکر و بین
و یا مجیب دعوی المضطر یا الکشف یا الکریم یا القدیر
جالی دمن می جبرئیل فرود آمد و گفت خدای عالمی را نصرت داد
بادی از آسمان دنیا برایشان فرستاد و باد دیگر از آسمان جهنم
که سنگ می آورد حذینة دفعی الله عنه میگوید چون بخار سیم

بادی سرد در ایشان پدید آمد و آتشهای ایشان را زایل گشت
و یکدیگر را ندیدند که سرها را با یکدیگر کردند بعد از آن بادی دیگر
عظیم رسید که سنگهای بزرگی آورد و چنانکه قدم بسیر خود را
از آن نگاه میداشتند پس بزمیت در ایشان افتاد و توفان
بگریختند و شادان با اینست آنکه فدای معالی میشدند و از کرب
نعمه الله علیکم از جایی که بود قافله را رسانا علیهم رجاء و خیر
م ترویج **و از آنجمله آنست که** چون قریش بگریختند رسول صلی
علیه وسلم گفت ای یغز و کم قریش بعد عاظم و لکنکم تغز و من
یعنی بعد از من سلب یک قریش با شما غزایم و مندرگید و یک
با قریش غزایم و بعد که لاجرم قریش به غزایم کردند تا آنکه من
و از آنجمله آنست که چون شکر قریش بگریختند رسول صلی
علیه وسلم از قریش میگفت که در میان شما هیچکس نیست که تر
نگاه دارد و انتقام از من بگیرد که میگویند تنها در بازوایم
و بواسطه مشغولیت بتبلیغ رسالت از ملک هر کسی غافل می
ماند و مردی از عرب بمنزله ابوسفیان درآمد و گفت اگر تو مرا
تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که داهیه را نیکو میدانم
و خنجر می دارم بغایت تیز ابوسفیان و پیر زاد و راهله داد
و با یکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگویند عرب روان شد
و روز ششم بمدینه رسید و از هر کسی رسول را حلی الله
علیه وسلم پرسید گفتند بسوی بنی عبدالمطلب رفت است
زنانی راهله خود بست و پیاده بجانب بنی عبدالمطلب

رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب سخن می گفت چون
ان عرب را از دور دیدند فرمود که ای مردان دیشتم غدر را
اما خدای معالی و پیرا برادران سازند چون نزدیک رسید گفت ای
ابن عبدالمطلب رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا ابن عبدالمطلب
نقد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رود و در آن صورت
که گویا سخن پنهان دارد اسید بن حصیر او را کشید
گفت و در باش ای ملعون و دوست در کمر وی زد و دید که
در اندرون جامه خفیه دارد فریاد کرد که یا رسول الله
ای مرد غادر است عرب در پای وی افتاد که خنجر مرا
بخشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت راست بگوی که صد
تو را منفعی رساند و اگر دروغ گویی حق معالی خود را
براندیشم تو مطلع ساخته است عرب امان طلبیدند و
احوال باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم و پیرا اسید سپرد
در روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دارم هر جا که خواهی
برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
فرمود آنکه شهادت بگویی و رسالت من اقرار کنی عرب گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اسدای محمد
من هر کس از هیچکس ترسیدم و از خوف تو و تنگ بر خود
نارزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا براندیشم
اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس ترا خبر نداد پس دانستم که
ایلم و حافظ تو رحمان است و عرب ابوسفیان و شیطانی

رسول صلی الله علیه وسلم از سخن وی بستم می کرد چند روز
اقامت کرد و اجازت طلبید و بر رفت و دیگر از وی خبری
شنیده نشد **و اما بحمله آنکه** چون در سال ششم از هجرت
رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب بقصد عین بکه توجه
نمودند در نواحی حدیبیه که جاهی است فرود آمدند آب
آن جاد کم بود چون آنکه آب کشیدند تمام شد و مردی از
تشنگی شکایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
از ترکش خود پیرون آورد و گفت این را در ته جاده بخورید
راوی میگوید که واسه بعد از فلاخیدن تیر هزار چهارصد
و چهار پایان ایشان همه سیراب شدند و در محله بخاری بود
برای بن عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از
کی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم
بکنار جاده آمد و دلوئی آب طلبید و از آن وضو کرد و در آن
مباد که بشیت و آن آب در جاده تحت لحظه بگذشت آب
آن جاده چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه
اشتران را نیز آب دادند **و از آن جمله آنکه** که جابر بن عبد الله
رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم رکوع بود و از آن وضو می ساخت
همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما راجع بود
گفتند ما را نه آبیست که وضو سازیم و نه آبی که بشابیم و
مباد که خود را در رکوع نهاد و از میان انگشتان آب جنانکه از

از چشمتها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب
شدیم و وضو ساختیم از جابر بر رضی الله عنه پرسیدند
چند کس بودند که گفت اگر صد هزار کس بودند پس می کرد اما
ما هزار و با نصد کس بودیم **و از آن جمله آنکه** یکی از اصحاب گوید
چون نزدیک حدیبیه رسیدیم خبر آمد که درش جماعتی را
پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کشته
ما را از راه بگردانند و حدیبیه رسانند گفت من یا رسول الله
پیدا و مادرم فدای تو باد پس در راه ایستادم و دیدان
راه بسیار وسیع بودم و همیشه در آن راه بلندیها و عقبها
بسیار دیده بودم زمین هموار شد و به عتبه پیش نیامد
تا رسول را صلی الله علیه وسلم حدیبیه رسانیدم **و از آن جمله**
آنست که روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وسلم و میان کس
واقع شد کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و حمد لله
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز منوذا میان نیارده بود
گفت من را نمی شناسم بهیچا که رسم کتابت ماست یا سمک
اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله بن
که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمی کردم بعد از
گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وسلم
علیه السلام امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا من
و جنانکه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

رعایت دین را بر محو این اقدام نمود رسول صلی الله علیه و سلم
خدا را زانو کرد و فرمود که ای علی ترا بین روزگارش این واقع خواهد
شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع
شد در کتابتی که در آن باب می کردند کاتب بنوشت که این کتابت
مصالحه امیر المؤمنین علی است معاویه گفت امیر المؤمنین منور
که اگر من ویرا امیر المؤمنین شناختی با او مقاتله نکردی
چون امیر المؤمنین آنرا شنید گفت صدق رسول الله علی
بن ابی طالب بنویس **و انما بحمله انس** رسول صلی الله علیه و سلم
در حدیبیه موی تراشید و موی تراشید خود را بر سر درخت
سبز انداخت اصحاب بر آن درخت از دعای نمودند و آن مویها
از یکدیگر ریو شدند ام عمان میگوید که من چند پان موی گرفتم
بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر کرا موی بود
آن مویها را در آب می شستیم و بر ریختن میدادیم خدای تعالی
ویراحت میداد **و انما بحمله انس** چون بعد از بیت در کجای
که در حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب در بعض
منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه و سلم از آنها
اشادت فرمود آن سخن را امیر المؤمنین عرضی الله عنه رسید
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان مردم
آنکه چهار پای باشد که بنشینند بهتر می آید اگر چنانچه اشارت
شود که مردم بپای زادی که دارند جمع کنند از فضل و غنای الهی
زیادتی برکت خواهی شک نیست که حکمتش مبذول خواهد بود

پس قم بپای زادی که داشتند جمع کردند و بر قطعه پارگی
بعضی را یک مشت متمرماند بود و بعضی را یک کف شویق
پس رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت عیسی بن مریم برکت خوا
و فرمود که او عیسی خود را بیا و دید آوردند و چندان زاد
برداشتند که چهار پایا را دیگر طاعت برداشتن نمایند چون
آنان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی حدی
بارانی و سکنی که همه سیر آب شدند و آبها برداشتند
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ذی الحجه
از سال ششم یا اول محمد از سال منتم رسولان با رباب
ادیان فرستاد و حیتة الکلبی را رضی الله عنه بهر قتل
صاحب روم و کتابی با وی همراه کرد و مضمونش بعد از بسم
آنکه این کتابی است از محمد که بند خدا و رسول اوست پس
هر قل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت من
کنند اما بعد بدستی که من ترا بر عایت اسلام می آیم
و در تاسلعت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند
و اگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم
زمان تواند بر تو خواهد بود و یا اهل کتاب تعالی
الی کلیه سواء بیننا و بینکم الا بقدر الا الله و لا تشکبه
شیئا و لا یخند بعضنا بعضا و با باس دون اسفان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و حیتة الکلبی رضی الله عنه
در حصص بهر قل رسید و کتاب را بوی رسانید چون

هر قل وید که عنوان آن عمر بیت ترجان طلب کرد و در هر
جناست که در آن وقت ابوسنیان با جمعی از قرش در ایکیا
یعنی بت المقدس بودند هر قل ایشان را طلب داشت و گفت
کدام از شما با من مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است
ابوسنیان گفت من از همه نزدیکترم هر قل گفت ویرا نزدیک
آید و دیگران را در قنای وی بیاورد پس ترجان را گفت
با ایشان بگوی من از من مرد که دعوی ترا بت صاحب کتاب
می کند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گویند تکذیب و بی
کنید ابوسنیان گفت است که واسه که اگر و هم تکذیب نبوده
شایستی که دروغ گفتی پس دل سوال که کردایی بود که نسب
چه گونه است گفت نسب شریف دارد و دیگر گفت ای دعوی که
می کند هر که کسی دیگر در میان شما کرده بود گفت من پس گفت
همچو از پدران وی ملک بوده است گفت منی گفت شرافت
متابعت وی کردند یا ضعیفان گفت ضعیفان گفت روزی
زیادتی می شوند یا کم میگردند گفت زیادتی می شوند گفت
همچو از جهت ناپسندیدن دین از دین برگشته است گفت من
گف پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویرا متهم نگذرد
گفتم منی گفت هیچ عذری نمی کند گفتم منی اما ما حال دوریم از وی
از جزئیات احوال وی خبری ندارم ابوسنیان می گوید سؤالا
وی چنان متابعت بود که می پیوسته از من کلمه زیادت گفتی محال
نمود بعد از آن پرسید که با او چه مقابله کردید گفت آری

گفت قتال شما با وی چون بود گفت کای ظفر در جانب او
بود و کای در جانب ما گفت شما را بچه فرمایید گفت منم میزاید که
خدا یا بیگانگی پرستید و هیچ چیز در عبادت شرک مسازید
و بصلوات و صدق و عناف و صله رحم میفرمایید چنانچه
گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شرف نسب
گفتی و اینها چنین باشند و پرسیدم که در میان شما همگی
این دعوی کرده و در گفتی منی گفت اگر کسی شرافت وی این
دعوی کرده باشد شاید که وی نیز به تبعیت وی کرده باشد
گفتم از پدران وی همگی ملک بوده گفتی منی اگر از پدران
دی کسی ملک بود منی شایستی که بخت ملک پدران این دعوی
کرده و دیگر پرسیدم که پیش از این هرگز متهم بکذب بوده است
گفتی منی دانستم که همگی چنان نکرند که با خلق راست گوید
و بر قنای تقالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم
اشراف متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفت ضعیفان
و ما میدانیم که اتباع و سل همیشه ضعیفان بوده اند و دیگر
زیادتی می شوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است
ما این تمام شده است و دیگر گفتی همگی از دین وی
بر نمی گردانند نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر
گفتی که عذر نمی کنید و بعبادت خدای میفرمایید و از شرک
نهی می کنید و بصلوات و صدق و عناف و صله رحم می خوانند
اگر آنچه تو میگوئی راست باشد واسه که این موضع را که قدم

بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین میکنم
 خنای کسی معورت نخواهد شد اما گمان نمی بردم که از سبابت
 اگر من دانستم که خدمت وی می توانم رسید لقاء او را
 غنیمت شمردم و خاک پای او را قوتیای دیدم کردی بعد از
 کتاب رسول صلی الله علیه و سلم که وحیم آورد و ده بود و نمود
 تا یکشاند چون بر مضمون آن کتاب اطلاع و آنچه بحکم
 وی تفریکور آواز قیل و قال بلند شد تا از انجا بر نی
 آسیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک
 بنی اصف از خوف وی می لرزد و حق است این شد که کار
 ظهور تمام خواهد یافت و این یقین روز بروز در دل من
 می افتد و تاحق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت
و از آن جمله آنست که روزی در بستان المقدس هر قل از خواب
 بیدار شد متغیر الحاکم داند و یکی بطارقه اذری سول
 کردند که موجب ملک میستگفت و دوش در خواب دیدم که
 ملک خفته کنندگان ظهور یافته بود و بر راسی چنانست
 وی علم نجوم نیکو میدانست گفت در نجوم نظر کردم چنان
 دیدم که طایفه که خفته می کنند بر ملک من مسنون می افتد
 شد بطارقه گفت که ما بفر از جهود طایفه نمی دانیم که خفته
 کنند و ایشان مطیع خواهند بود و اقل کن تا این شود در
 اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصره که نایب بود و آمد
 و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص

شد

در عرب شخصی دعوی نبوت می کند و جمعی متابعت
 کردند و بعضی مخالفند و میان ایشان قتل بسیار
 هر قل گفت و را بخلوته برید و به بینید که مخنون است
 یاقی دیدند مخنون بود پس از مال عرب پرسید گفت همه
 مخنون اند هر قل گفت و آنکه که ایشان آن طایفه اند که
 من نموده اند که ظهور خواهند کرد بعد از آن هر قل بحسب
 خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت
 و از احکام نجومی استعلام کرد و خود بطرف حمص مصر
 روان شد چون حمص رسید کتاب صاحب آورد و
 مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت بنی عرنه است
و از آن جمله آنست که بعد از آن هر قل منادی فرمود که همه
 عطاء دوم در کشاده ترین معا بدی که داشتند جمع
 فرمود تا همه در تار بستند با ایشان خطاب کرد که
 ای معشر دوم صلاح و سداد و فلاح و در شاد خوش میجو
 و دوام دولت و ثبات سلطنت می طلبید گفتند آری
 ای ملک چون نطلبیم گفت بیا بیست تا باین بنی مبا یکنم
 و دین او را متابعت نمایم چون این شنیدند چون حمص
 همه بر میدویدند و بسوی دریا شتافتند چون در تار ایست
 یافتند آغاز قلق و اضطراب کردند چون هر قل بحال نظر
 ایشان را دید ایشان را باز طلبید و گفت مقصود من این
 امتحان شما بود که به بینم که در دین خود را سخا می پندید

از و راضی گشتند و سجده کردند **و از آن جمله** که در بعضی روایات
آمده است که چون میان هر قتل و ابوسنیان آن مقالات گفته
تمام شد ابوسنیان گفت ای ملک اگر مرخصت باشد یکی از
سخنان او بازگویم تا کذب روی پیش ملک ظاهر شود گفتند
کدام است گفت او جنان میگوید که در یک شب از زمین ما به
بیت المقدس آمده است و پیش از صبح بازگشته ابوسنیان
گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس
ایستاد و بود در آن ملک گفت من آن شب را ندانم و آن
عده مانی که در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرد
پس گفت ما را عادت جنان بود که مثل از خواب رفتن به
در تاریکی بستم در آن شب یک در را نتوانستیم بستیم
این بیت المقدس را جمع کردم و تحریک آن در نتوانستند کرد
و چون با ما شد اثر بختی دانه نزدیکان در دیدیم که
و از آن جمله است که چون هر قتل از ایمان قوم نا امید شد حجه
رضی الله عنه گفت و الله که من میدانم که صاحب توبه نبی مرسل
و لکن از اهل روم می ترسم که مرا مملکت کنند اگر جنایه این
ترس نبود مرا اینه متابعت وی کردم و از اسب سوار
و جهانی شناختی اما پیش از این استفت بر و که وی
از من عظیم تر است و با حکام کتب الهی علیم تر بپیش که چه می گوید
حجه رضی الله عنه پیش از آن استفت رفت مال باز نمودار شدن
گفت و الله که او نبی مرسل است ما او را بعفتش می شناسیم

بعد از آن محانه درآمد و جامه سیاه که داشت پینداخت و
جامه سینه پوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم
آمد و ایشان در کینسه بودند گفت ای معشر روم بدستی که
ما را از احمد مرسل رسول آمد که ما را به بندگی خدای بخواند
و من گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر الله که خالق سموات
و ارض نیست و احمد بندگ در رسول اوست همه با اتفاق
روی از دهام کردند و جنان زدند که کشته گشت پس چون
حجه بسوی هر قتل بازگشت و قصه را بازگفت هر قتل گفت من
با تو گفته بودم که از قصه این طایفه این نیست و الله که
استفت پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول رسول
ما وجود این بسبب ایشان قتل کردند **و از آن جمله** که رسول
صلی الله علیه و آله جماع بی و بیست و رسالت پیش حادث بیانی شمر غنا
و ستاد و آرد و عوطه و مشق می بود جماع اول پیش حاجب
حادث آمد و از سبب آمدن اعلام کرد حاجب از بعضی احوال
رسول صلی الله علیه و آله استفسار کرد و ایمان آورد و گفت
آنچه گفتی بعین صفت رسولیست که عیسی علیه الصلو و السلام
بقدم بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد
و حادث را از آن خبر داد حادث بدون آمد و تاج بر سر نهاد
و جماع را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه و آله خواند از
پینداخت و گفت ملک را از من که می تواند ستانند اسبان را
نعل بندید که بسوی او شکری کشم اگر چه درین باشد

پس سماع را گفت برو آنچه در کتاب خود در آخر کن اما صاحب
 سماع را دعایت بسیار کرد و گفت سلام من حضرت رسول
 رسالت و اعلام کن که من منتفع دین و ایم پس سماع آمد و رسول
 صلی الله علیه و سلم از حال حادث خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت ملاک شد ملک حادث و عام فوج بود که حادث وفات یافت
 و ملک وی مدیکری انتقال یافت **و از انجمله است که** فوج بن
 عمر و الحادی که عامل قیصر بود بر جان خود خبر رسول صلی الله
 علیه و سلم شنید ایمان آورد و از ایمان خود رسول را صلی الله علیه و سلم
 اعلام کرد و کتاب نوشت و مدام یا ز ستاد و مضمون کتاب را که
 محمد رسول الله اعلام نموده که من با سلام اقرار کردم و گواهی
 میدهم که تو همان رسولی که بتقدم تو عیسی علیه الصلوٰه و السلام
 بشارت داده است و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فوج
 قیصر رسید و را عزیز کرد و جیس فرمود فوج گفت و اسکه من
 هم کن از دین محمد اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول
 خداست و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بتقدم و ب
 بشارت داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیا س قیصر
 کنایه انجیل که راست میگوید و فوج از اسلام باز نکشت و
 در حبس ملاک شد **و از انجمله است که** چون طایب بن ابی بلقعه
 کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم بمقتضی ملک اسکندریه رسانید
 ویرا توفیر و تقطیع بسیار کرد و در جواب نوشت که من میبایم
 بسعری باقی مانده است که خاتم الانبیا دوست و لیکن گمان

می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دوفا
 که یکی ماریه بود و اشتی سینه که بدلیل شهرت است و یکی
 دیگر فرستاد و با طایب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود
 میگوئی همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام بدو
 او بشارت داده است و او بعد از بن طایب خواهد شد و
 او بسا حل با زول خواهد نمود که چون طایب مراجعت نمود
 و قتالت ویرا با رسول صلی الله علیه و سلم بگفت رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که آن جنیت ملک خود را بخوبی کرد اما ملک ویرا
 بتا نخواهد بود و در خلافت میرا مومنین عمر هر صی است
 در مصر وفات کرد **و از انجمله است که** سلیمان بن عمرو
 کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم بسوی مودقه بن علی الحنفی
 برد و در جواب آن نوشت که من شاعر قریب خویش و خطیب
 ایشانم در دل عرب از من مهابتی هست انجمله فلق را با آن میخواند
 بغایت خوش است علی بعد از من کن تا اتباع تو کنم
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر از من یک خوا که بزرگوار
 افتاد و باسد بدو ندانم خود را آنچه در دست و لیست ملک
 شد چون رسول صلی الله علیه و سلم از قع که باز گشت جبر
 علیه السلام آمد و از موت مودقه خبر داد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بعد از من در پیامه دروغ گوئی پیدا شود که در
 نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کافک صدق
 رسول الله **و از انجمله است که** رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله

بن حذافه را بکسر فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن
کتاب را که نامه سعادت وی بود بدید چون آن خبر
بر رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که من قیام کتابی
و الله عز و جل قیام کتابی یعنی وی نامه مرا یاد کرد و در باشد که
خداوند عالمی نامه ملک و دولت و پادشاهی را که دانند هم در آن
نزدیکی شیر و به پسر وی ویرا بقتل آورد و **و از آنکه**
از کتاب رسول صلی الله علیه و سلم بیعتی بر کسری
شد چون عبدالله بن حذافه از پیش روی باز گشتن
خود را فرمود که بعد از یوم می باید که مجلس را از عرب
کنار بید که پیش من آید و چون خلوت خاص خود که اینجا
بمجلس را بار نمود در آمد دید که هر که ایستاده است و ای
بدست گرفته و میگوید ای کسری ایان آور که خدای عالم
رسول فرستاده است که فلق را بدین حق می خوانی گفت
امروز از پیش من بیرون دو بعد از آن حجاب را طلب کرد
و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای زد
و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون می کنایه
عزیز خلوت خاص من در این ایستاد سوگند ان غلام
یا در دند که ما می فطرت در کاد و کرد و ایم و بمجلس را
بار دیگر آن سخن بهمان طریق ظاهر شد و عصا بر سر آورد
و گفت پیش از آنکه این عصا سگسته شود ایان آور چون
نیارد و بارسیم عصا را بشکست و همان شب پیر او شتر

ادرا قتل کرد و **و از آنکه** بعد از آنکه کتاب رسول
صلی الله علیه و سلم پان کرد و پادشاهی که نایب وی بود درین
که جنان معلوم شد که در آن زمین محض پیدا آمد که
دعوی نبوت می کنند الخاف مردی و نابوی فرستاد
کامی احوال و پیرا معلوم کند بلکه ویرا متین سازد و زود
بارساند باذان و کس فرستاد چون بدین رسیدند
و بلا قات رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شدند گفتند
ملک الملوک یعنی کسری پادشاهان نوشته است که ترا بخت
زستد رسول صلی الله علیه و سلم تبسم نمود و گفت بشنید
بر و زانو در آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را
دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد
و فرمان ملک را امثال نمای اگر باختیار خود برگزید باذان
ترا ملک سفارش فریسه که نافع باشد و اگر زوی میدانی که
کسری کیست و چه گویند ترا با قوم کو مملک گردانند و بلا و ترا
ویرا کنند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از
مبت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم لرزید و ایشان افتاده
بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش از این
در مجلس خود ما را بازداشتی بهم ان بود که از بیعت او بپلاک
شدی و بعد از آن از رسول صلی الله علیه و سلم جواب گما
باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز
نمزل خود باز دروید و فردا بیاید چون با ما دیدار کنید

بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را
کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول
کنی مکنی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باش که در
من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در محنت تصرف کس
مسلط شوند چون رسولان خبر بازان رسانیدند باز
گفتا که وی درین سخن صادق باشد بعه خدا بیست عزوجل
باید که بهیچکس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشد
حال بودند که رسول پیش رویم خبر قتل کس را آورد بازان
اهل یزدندان و باجماعت نرس که با وی بودند بدولت
اسلام مشرف شدند **و از محله انکه** چون سال هفتم از
هجرت بعز و خیر برون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم
اول بار علم بامیر المؤمنین را داد و رضی الله عنه و کما
سلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرد
باز کشند و رسول صلی الله علیه و سلم در شقیه داشت
برون نیامد اما فرمود که مقابله کنند امیر المؤمنین او را
رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد
و فتح نداشت باز که دید با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح نداشت
باز که دید خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود
لَا تُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ عَبْدًا وَلَا كِرَاءًا غَيْرَ نَرَا رَجِبُ الله و رسول
و حِبَّ الله و رسول له لا يرجع حتى يفتح الله على يديه و اوى

غزو خيبر

میگوید

می گوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آن روز انجا حاضر
نمود که در و چشم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله
عنهم مترصد می بودند که آنکس کی از ایشان باشد سعد
رضی الله عنه میگوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله
علیه و سلم برانفود را دم و باز بر فاستم و بایستادم بامیدانیکه
آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هر
امارت را دوست نداشتیم مگر آن روز که از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیدیم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا
و رسول خدا را دوست دادند و باز نکرد و تا بر دست
وی فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
یا علی را رضی الله عنه آوردند و در و چشم داشت آب دمان
سبارک و چشم وی انداخت در حال صحت یافت و دریائی
هرگز در دنگد بعد از آن رایت بوی داد و درع خود در و
و ذوالنقار دیدست وی داد و بدعا گفت اللهم افکته
الحرم و البرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد
از آن هرگز که ما و سر ما در من اثر نکرد و گویند که در کما
سخت قبا ی پر نیش می پوشید و بهج باک نمی داشت و در نیش
سخت با جامه تنگ برون می آمد و از سر ما متضرر نمی شد
پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بتجیل تمام متوجه
حصن شد چنانکه شکر می کرد در آخر بود و هنوز نرسیده
بود که وی محصن رسید ابو رافع مؤمنی رسول صلی الله علیه و

گوید که چون نزدیک حصار رسید بهو که چنان صریح بر روی
 زد که سپهرش بیفتاد در آیین حصار را بر کند و سپهر خود را
 و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در را
 بر پشت خود نهاد و بل ساخت تا همه مسلمانان محصور در آیند
 و چون فادغ شدند در را بینداخت مرفی اسعد که کوبید ما بهنگ
 بودم رفتیم تا در را منقلب کردیم **و از آنجا که**
 در آن عزیمت از یهود کوفته می بر هر آلوده بریان کرد
 و در ذراع و کت آن زهرش تر کرد که دانسته بود که رسول
 صلی الله علیه و سلم آزاد دست میدارد و بش رسول صلی الله علیه
 آورد و از آن تا دل کرد و ذراع آن بادی در سخن اسعد و کت
 یا رسول الله من بر هر آلوده ام پاخ در دنان داشت و فی طایفه
 بینداخت بشرین البراء از آن چیزه خورد و **و از آنجا که**
 در آن وقت که بعضی از حصون خیمه را محاصره داشتند شبانی
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بادی رفته کوفته و کت
 ای محمد سلام بر من عرفه کن چون اسلام آورد و کت یا رسول
 من مزدور ای رهام و این امانت است پیش من **و از آنجا که**
 کتب بنی بر رویهای ایشان که خداوند خود باز خواست
 آن سیاه مشتی سنگ رین بر گرفتند در روی آن کوفته
 زد و کت خداوند خود باز کردید که من دیگر با شما نمی باشم
 آن کوفته اندان فراهم آمدند و روی حصار نهادند چنانکه
 کوبی کسی ایشان را میرانند تا حصار در آمدند پس آن سیاه پیش

رفت و با اهل حصار بمقتضای مشغول شدنش بر روی او شمشیر
 و برادرش شمله بچید آوردند و در پس پشت رسول صلی
 علیه و سلم نهادند بسوی وی التفات نمود بعد از آن روی
 بر تافت اعیان گفتند یا رسول الله چرا روی از وی بر تافت
 گفت زیرا که اکنون دوزخ حور العین بادی آیند
و از آنجا که اسماء بنت عیس گفت است که در صهبا
 بودم که سر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار علی بود
 رضی الله عنه و وی نا زل شد و آفتاب غروب کرد و علی
 رضی الله عنه نماز عصر نکند آمده بود چون وی منجلی شد
 صلی الله علیه و سلم دعا کرد که آنگاه اگر علی در طاعت تو بود
 تو بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عیس گفت بعد از که
 آفتاب غروب کرده بود و بیم که باز طلوع کرد و برگشت
 افتاد طایفه ای گفتند که این حدیث صحیح است و راویان
 آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم
 سرا و رنیت که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از غلام
 نبوت است **و از آنجا که** هم در سلسله منجم محکم بر چنان
 عام الشیخی را بعد از آنکه اسلام آورد و بود بکشتن رسول
 صلی الله علیه و سلم محکم را عتاب کرد که مرد مسلمان را عتابی
 محکم گفت یا رسول الله کله کنی وی از جهت و از آنجا
 بود رسول صلی الله علیه و سلم تو دل او را تابانی که او به خدا
 بود زیان ترجیح دل است بعد از آن رسول صلی الله

علیه وسلم بر محلم دعاء بد کرد محلم بعد از منته بمرحون در
دفع کردند زین ویرا برون انداخت و مال بری گویند بود
تابع نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول
صلی الله علیه وسلم از آن خبر دادند فرمود که زین به ترازو را
فروری برد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت داشته
و از آن جمله است که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه میخواند
تکیه بر جوب نخل میکرد که در سجده افتاده بودند چون
در سال منته از برای رسول صلی الله علیه وسلم منبر ساختند
و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن جوب نخل در ناله آمد و
اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ناله از آن جهت
می کنند که خطبه نه بر وی میخوانم پس از منبر فرود آمد و بسیار
بر وی می مالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون سجده
از حال خود بگردانیدند ای بنی کعبان جوب را بخانه خود
برد و در خانه وی بود تا آنرا خور و خورد و در بخت
و از آن جمله است که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال منته
سیرتیه سه هزار مرد بموته که دهی است از ثلث اشکام میبرد
زید بن حارثه را دهی الله عنه برایشان امیر ساخت و فرمود
که اگر دی شهید شود جعفر بن ابی طالب دهی الله عنه
باشد و اگر وی شهید عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید
شود بر هر که مسلما آن اتفاق گفتند امیر باشد چون رسول
با کفار در مونه ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وسلم

شواهد موده

در مدینه بمنبر برآمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید
شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن
عبد الله بن رواحه گرفت و وی نیز شهید شد بعد
از آن خالد بن الولید می آمد و ویرا امیر سازند بر سر
وی فتح شد پس گفت اللهم انی سئفک من سیوفک
فانت تنصره یعنی خداوند او شمشیر نیست پس تو نصر
میدی ویرا و در میان روز خالد را دهی الله عنه سید
نام نهادند و بعد از آن چون یحیی بن عقیله خبر موده بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یحیی من را
خبر دهام یا تو مرا خبر میدی یحیی گفت تو خبر ده یا رسول
رسول صلی الله علیه وسلم از جمع آن و قایع چنانکه بر خبر
یحیی گفت که آن خدای که ترا برستی فرستاد و است که
از حدیث قوم حرفه و زندگاشتی پس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت آن الله تعالی رفیع الی الارض حتی رایت معترکم
یعنی خدای زبیب را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه
ایشان را مشاهده کردم **و از آن جمله است که** چون بنی بکر بباد
قریش برخیزد که در عام حدیبیه بعد رسول صلی الله
علیه وسلم در آمد بودند شبی چون آوردند و بیاری
از ایشان را کشتند و صبح آن رسول صلی الله علیه وسلم
با عایشه دهی الله عنه فرمود که در خراعه امری حادث شده
عاشه گفت دهی الله عنه که قریش در زیر شمشیر فانی

از سمیه های تو

شواهد دفع که

شع اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یتقوا عهد الله لا یفری بهم کف عهدی شکفتن از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها گفت ان امر اسلام را غیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر خواهد بود **و از انجمله آنست که** چون در رسالت رسول صلی الله علیه و سلم عمر که کرد و در دعا گفت یا خدا یا قریش را غافل گردان چند که ما برایشان برسیم طایب بن ابی بلتعہ رضی الله عنه که از کبراء مهاجرین بود و زایل بدر بنا را که اهل مدینه بودند تا قریش مراعات مال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلی الله علیه و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما را در مکتوب را بسان آزاد کرد و ابولهب داد و پنهان ویرا فرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه و سلم از آن ملک خبر کرد رسول صلی الله علیه و سلم علی و مقداد و ذبیح را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که سار را در یابید و نامه را اندوستانید و بی برفتنند و با وجود آنکه وی بی راهه رفته بود و پرا یافتند و با نامه آوردند **و از انجمله آنست که** چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کرد و در حوالی خانه سیصد و شصت ضعیف پاهای ایشان بر صاف و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه و سلم بخوبی که بر دست داشت لبوی بقی اشارت کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه حریفی رسد

بروی در افتاد و همه بتان دیگر بروی در افتادند و در همه که در هر خانه که بتی بود در آن خطه نگویند را فتاد **و از انجمله آنست که** بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم با علی رضی الله عنه بخانه درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاد و بودند که دست نمی رسید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک خود بر پشت من بنید و این بتان را فرود آورید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاعت ثقل نیست تو پای بر کتف من بنه علی رضی الله عنه امتثال فرما و پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و بتان را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و سلم از علی رضی الله عنه پرسید خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله همه مجاہد مکشوف اند و چنان می بینم که سر من بر ساق عرش می سایید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خوشادقت تو که کار حق می کنی و حجتت حال من که بار حق می کشم **و از انجمله آنست که** رسول صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه بیت نازشین ملال را کتف بیام کعبه برای و بانگ نماز بگویی و در سرای کوف که مختتم بودند چون با بنی رسید که استند ان محمد رسول الله بخوبی بریه بنت ابی جهل کتف خداوند بلند استند فکر نماز را خود بکنار ایم و واسه که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان با را کشت بدستی که بید من آمد آنچه محمد مبارک است بید من آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قسم خود کند

و خالدين اسيد كنف حمد خدای را كه پدیدم را بان گرامی كرد كه
 این بانگ را نشیند و پیدایشش از قیام بیک روز مرده بود
 و جمعی دیگر بودند هر کس مخفی گشتند ابو سفیان گفت من به محلی
 كه هر چه گویم این سنگ دین را خردم و خدایم را گدازم رسول صلی الله
 علیه و آله آمد و سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب كرد
 تو ای فلان جانی گفتی و تو ای فلان جانی گفتی ابو سفیان
 گفت یا رسول الله من بهیچ گفتم **و از انجمله انك** شیبۀ بن عثمان
 میگوید كه چون رسول صلی الله علیه و آله بعد از يك غزوه حنابل كه در
 وادی است میان مكه و طائف عزیمت كرد و انجمله آمد و پدید
 آمد من كه در روز احد گشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم
 امروز وصتی نگاه دارم و كینه خود را از هر يك شتم قصد كردم كه
 از دست راست در ایام عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت
 بر دست چپ گشتم و دیگر ایستاده بود از قنای وی در آمدم
 و كار به بخار رسید كه بر جهم و شمشیر بروی زخم ناگه پان آنش
 دیدم بر آمد چون بسته و میان من و رسول صلی الله علیه و آله
 حایل شد ترسیدم كه آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم
 و بفرقه رفتم و پس برگشتم كه رسول صلی الله علیه و آله بسوی من
 نگاه كرد و كنفای شیبۀ بن عثمان نزد يك شویس گشت خداوند او را
 از وی شیطان را چون دید بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله
 انداخته مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود و كنفای شیبۀ قتال با
 كافران كن **و از انجمله انك** انس بن مالك مرهفی الله عنه كه است

در میان انك یا رسول صلی الله علیه و آله طواف خانه می كرد و نم باها
 دیدم كه دستی و جامه بردی ظاهر شد گفتم یا رسول الله است
 و جامه بر وجه بود فرمود كه شاید بگفتم آری فرمود كه عیبی نی
 برم بود كه بر من سلام كرد **و از انجمله انك** مالك بن عوف كه در غزوه
 حنابل صاحب شكر كنف را بود چون شكر اسلام زد رسید جمعی
 چاسوسان فرستاد چون مشاهده شكر اسلام كردند چسوی
 مالك باز گشتند متفرق الحال مالك از ایشان سبب بغیر رسید
 گفتند مردان سفید دیدم بر اسبان ابلق نشسته كه اگر با ما
 مقاتله كنند و ما كه با لطافت مقاومت ایشان نیست اگر بعضی ما
 را شوك با قلم خوش باز كرد و خود را و ما را از هلاكت باز داند
و از انجمله انك چون در غزوه حنابل عزیمت بر مسلمانان و از
 جمع آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا كرد كه خداوند اظفر و
 نصرتی كه وعده کرده نصرت الهی در رسید و ملاكه سفید بر اسبان
 ابلق بجنبك درآمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هذا جایی می
 الوطیس یعنی این منكا میست كه گرم شده است تیز و خوب پس
 مشتی فاك طبلید و در روی كافران افشاند و كنف شایسته
 الوجوه بهیچس نمائند بهیچس نمائند كه هر دو چشم وی از آن فاك بر
 بعد از آن كافران پشت دادند و عزیمت كردند **و از انجمله انك**
 جناب آمده است كه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عباس مرهفی
 كنفای عباس مرا يك كنف دست و يك دونه شمشیر كه رسول
 صلی الله علیه و آله بر آن سوار بود آنرا قلم كرد و خود را بست كرد

چنانکه شکری بر زمین رسید رسول صلی الله علیه و سلم بدست
 مبارک خود یک کف گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت
 شما متلوجویم ثم لا ینصرفون خدای تعالی عزیمت بر ایشان انداخت
و از انجمله است که عاصم بن عمر و مزنی رضی الله عنه گفت است که
 روز حنین پیش رسول صلی الله علیه و سلم مقاتله می کردم
 تیر بر جبهه من انداخت و خون بروی و ریش و بینه من ریخت
 شد رسول صلی الله علیه و سلم آن خون را بدست مبارک خود
 از روی و چشم من دور کرد و بینه من آورد دعایت در ایام
 حیات خود این حکایت می کرد چون وفات یافت در وقت غسل
 بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
 رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غصه فرس **و از انجمله است که**
 در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم سر تیر بنی کلان
 رستا دو کتابی **بنی نضیر** ایشان انقیاد اسلام نکردند و کشتار
 بشپتنده آن پوست را که کتاب را بر آنجا کرده بودند بر تیر
 خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
 رسید گفت ما لهم اذ مجناست عتقکم حیث است و ایشان را هدای
 عتلهای ایشان را برادر گویند که ایشان بواسطه دعا و رسول
 صلی الله علیه و سلم همه سفینه العقل و مختلف الکلام اند و بعضی
 چنان اند که سخن ایشان مفهوم نمی شود **و از انجمله است که** هم درین
 غزو بنوک واقع شد در منزله از منازل که شبگیر کرده بودند
 رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که ا

غزو بنوک

آفتاب برآمد از اوقات ده آب طلبید اوقات ده کعبه است که
 مطهر آب را شتم بر دست رسول صلی الله علیه و سلم آب کعبه
 با وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خود بیاورد
 مردم بیشتر رفته بودند و در موضعی آب فرو انداختند و چندی
 ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فردا
 التقات نکرد و بودند چون بایشان رسیدیم که حارث بن
 در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتوان خویش را قربان
 و بنیت آبی که در معدن اشوان می یابند می خوردند چون رسول
 صلی الله علیه و سلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمانی بود
 و عمری شنیدند بایشان که نرسیده می رسید بعد از آن مطهر را
 در روی بنیت آب ماند بود طلبید و مردم را صلوات داد آب
 میرخت و مردم می خوردند تا همه سیراب شدند و در منزل اسب
 و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند **و از انجمله است که** عبد الله
 بن خنیسه رضی الله عنه بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بجانب
 بلوک رفته بود بخانه خود درآمد و در آن صاحب جمال داشت
 و هر یکسریش یعنی سایه کاهی داشتند آن آب زده بودند
 و فرشی نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا
 دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی کنه گذشته
 و آید و دیر آفریده است در حنین هوای گرم سلاج بر آید
 بقتال کناد و در عبد الله در سایه طعام مهیا ساخته باز
 خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور است

ی کنند دیدم

و آنکه تا خدمت رسول صلی الله علیه و سلم مشرف نشویم
از این زنان سخن نگوییم باز گشت و برایش رو نشیست و بر او
درآمد و هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد
بنزدیک رسید رسول را صلی الله علیه و سلم خبر دادند که شد
سواری از دور می نماید که بان جانب متوجه است رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که امید میدارم که آن ابو خنیثه باشد
چون نزدیک رسید گفتند و الله ابو خنیثه است چون
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از جواب فرمود که او کی یا ابو خنیثه یعنی نبوت و یاران
پیرداختن و آنرا در رضای حق سبحانه در بافتن مژده است
و از آنجمله آنست که ابوامیه رضی الله عنه گفت است که چون رسول
صلی الله علیه و سلم در سفر بتوک بادی القریه رسید انجامازی بود
و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که خرمای محلهستان بویابند
چون پیریدند خرمای آن ده و سبق برون آمد آن زن را
فرمود که بعد از این حساب آنرا نگاه میدار که چند فرمایند
می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای
تو چند آمد گفت ده و سبق همان مقدار که رسول صلی الله علیه و سلم
و اصحاب وی بریده بودند **و از آنجمله آنست که** چون از وادی القریه
بجانب بتوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد
باینکه هیچکس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را محکم بندد
در آن شب بادی سخت آمد و در آن شب دوم مردی را کشته

بودند ایشان را یاد بود و بگویم باینکه از انجاماد و بودند
و از آنجمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که
چون رسول صلی الله علیه و سلم بجانب بتوک توجه نمود اشرف
ضعیف و لاغر بود گفتم آنرا چند روز نهد کم و در عجب
رسول صلی الله علیه و سلم بروم چند روز آن شتر را علف
دادم بعد از آن روان شدم چون یکی از منانل رسیدیم
اشرف من جوگ زد و دیگر از جای برخاست متاعی که
داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه بتوک
پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شدم بودم گفته بودند
یا رسول الله بیا ده تنها از وادی آید فرمود و بود که آید
میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمد گفتند
و الله که ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم
رسیدم بر خاست و گفتم مرحبا بابی در پیشی و علف و
بوت و علف و بیعت و علف یعنی راحت و فراخی عیش با د
ابوذر را میرود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیختن خواهد
شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
بر بندگان انجاماد و فایده این مسعود رضی الله عنه
او را مرده دید گفتم صدق رسول الله صاحب مستقی
گفته است که روضه ابوذر را در روزه زیادت کردم انجاماد
یافتم که در مقابل سایر صحابه نیافتم پیش قیام نماز کردم و
سجده نهادم را بجهت مسکن از فراز تراحمی آن تربت معظم

من رسید **و از انجمله انکه** هم درین عز و در بعضی منازل
 با قه رسول صلی الله علیه و سلم کم شد یکی از منافقان گفت
 محمد کجای می برد که پیغمبر است و شمارا از آسمان خبر میدهد
 حوشت که نمی دانند که با قه وی کجاست آنرا با رسول صلی الله
 علیه و سلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدا می
 خواهد مرا بر آن مطلع می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در
 فلان در خانه است مبادوی در درختی بند شده است
 با قه بهما بخا بهمان حال یافتند **و از انجمله انکه** جمعی از منافقان
 با رسول صلی الله علیه و سلم بنیوک می رفتند و یکی از ایشان
 و دیعه بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از انجمله نام و بی
 محشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می بیند
 قتال بنی الاصفه چون قتال دیگران خواهد بود و الله که
 گویای بیستم که فرمایند را اسپر کرده در ریه ما نهادند
 محشی بن حمیر را که دوست که هر یک از ما را صد جلد نهند
 و در شان ما قرآن نازل نشود با این سخن که گفتند رسول
 صلی الله علیه و سلم عمار را گفت که این قوم را در باب که
 بسوختند از ایشان پیر من که چه گفتند چون عمار را
 پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعد از خورایی
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و دیعه بن ثابت
 با قه رسول را صلی الله علیه و سلم برگرفت و گفت یا رسول الله
 انا کنا نخوفن و نلعب و محشی بن حمیر گفت یا رسول الله ما

اگر بنکشتن و نه کجاست
 فیه و غیبی گفتید

نام من و نام پدر من در میان ایشان **و از انجمله انکه** از
 نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که در
 بشهادت رساند جای که میبکس نداند و در میان شهید
 و از وی اثر می یافتند **و از انجمله انکه** چون نزدیک بنیوک
 رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که فرادقت داشت
 بنیوک خواهم رسید باید که تا من نیایم دست با درخت
 چون قدم با بخار رسیدند آب چشم بغایت کم بود دست آب
 رسانیدند تا رسول صلی الله علیه و سلم آمد و دست در
 پشت آب از چشمه بگوش آمد و بسیار کشت تا همه مردم
 بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت ای
 که چندان عمر اینی که آب این چشمه را در بساطین جاری بینی
و از انجمله انکه معاذ بن جبل رفی الله عنه گفته است که چون
 از غزو بنیوک باز گشتم بودی رسیدم که انجا چشمه آب بود
 که از شکاف سنگ بیرون می آمد چنانکه یک سوار یا دو سوار
 بیاشامند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که می باید که در آن
 بر ما بیشنی نگیرد و هر که بیشنی گیرد می باید که آب بخنبد چهار
 از اصحاب پیشتر آمدند رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند
 چون رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب انجا رسید دید که آب
 گرفته اند فرمود که این آب را که گرفته است گفتند فلان و
 فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد بعد از آن فرمود
 همان شکاف سنگ را با انگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد تا

بجکس

خداي معالي خواست که تکلم کند تا آن ازان شکاف سنگ
دوان شد یک کف آب گرفت و بران شکاف سنگ با شیب
رفعی الله عنه گوید و الله که شنیدم که دران وادی مثل غنچه
آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پس
از شما خندان زیاده ای وادی را در یابد و اگر دوی
همج وادی سبز و غم تر از دوی نیکی از سلف گوید و الله که
میان ما و شما وادی بر کیهان تر و سبز و غم تر از انست
و از انجمله انست که دوان داد ماری عظیم سه میگی با شکل
پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند نزدیک رسول صلی
علیه و آله و رسول صلی الله علیه و آله را حمله خور را
بسیار نگاه داشت بعد از ان ماران راه بیرون رفت
و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ازان نفرین است که
بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک متا
وی رسیدیم بسلام ما آمد اکتوب شما را سلام می کند جوابی
بازد مید جواب دادند پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود
اَحِبُّوا عِيَادَ اللَّهِ مَنْ كَانُوا بَيْنَكَ وَخَدَايَا دَوَسْتٍ دَايِدِ
مَرَكَةً بَاشْتَنَد **و از انجمله انست که** حوامرزی از بنی سعد گشته است که
رسول صلی الله علیه و آله باشدش تن از صحابه رفی الله عنهم
در تنوکل نشسته بودند انجا رفتیم و گفتم یا رسول الله انشد
ان لا اله الا الله و انك رسول الله رسول صلی الله علیه و آله

گفت دولت ابدی و بسعادتی سرمدی شتافق بعد از ان
از بکله طعام خواست بکله رفی الله عنه نطقی بکیتزد
و از انبانی مقداری خرمایی بروغن پرورده برود
همه ازان خوردیم تا سیر شدم گفتم یا رسول الله پیش این
این همه را من تنها بخوردم و سایر نمی شدم رسول صلی
علیه و آله فرمود انکافی کل فی سبعة امعاء و المؤمن
یا کل فی مکی و اعدو یکره و یقتصد در یافتن طعام
یا انما هم تا قیام من در اسلام زیادت شود رسول صلی
علیه و آله باده تن نشسته بود بکله رفی الله عنه گفت
طعام ده بکله ازانبان یک کف خرمای بیرون آورد رسول
صلی الله علیه و آله گفت همه را بیرون آورد و از خداوند
کنیل روزی گوید میباش بکله انچه در انبان داشت
بیرون آورد کمان می بردم که مقداری ده بدیود رسول
صلی الله علیه و آله دست مبارک خویش را بران خرمای نهاد
کلوا باسم الله قوم میخوردند و من نیز میخوردم و من
بسیار خورار بردم و کم سیری شدم جنایان خوردیم که حال
خوردن یک خرمای ندا شتم چون نگاه کردم بر روی نطع
همان مقدار خرمای که بکله آورده بود باقی بود تا سیر
بیتهمان خرمای خوردیم و بکله همان مقدار که نهاده
بر میباششت و قیام من در حقیت اسلام بکله رسید
و از انجمله انست که چون رسول صلی الله علیه و آله در تنوکل

نزد کرد هر قل محصل رسید بود ایضا نوقت کرد و مرگ
از عنان بسوی رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد تا او را
و علامات نبوت اندیشم که در آن مرد اندود و اخلاق
و اوصاف آنحضرت تا مل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت در
و صدقه ناکر رفت و بر داشت پس بسوی هر قل باز گشت
و از آنچه دیده بود و دانسته و بر اعلام کرد هر قل قوم
خود را با سلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و
غوغا بر خاست خوف بروی مسنور شد چنانکه از ایجا که
نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشان را
تسکین داد **و از انجمله آنست که** رسول صلی الله علیه و سلم خالد بن
الولید را با جمعی از بتوک بجانب رومه الجندل فرستاد از
برای محاربه اکید که صاحب رومه الجندل بود و نصر آورد
خالد گفت یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان
و مال آنکه ما جماعتی اند یکم چون خواهد بود رسول صلی
علیه و سلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد
در وقتی که بصید کا و کوی مشغول باشی پس خالد رفت
روانه شد در ششی که ما بناب بود محصل اکید رسید کلبه
با فائز خورد و باب نام بر بالای بام شراب می خورد و در
مغنیه سرودی گفت و خالد از دور کلبی که در بود چشم
برایشان گذاشته ناگاه دید که کاوان کوبی بازی کنان بدر

آمدند و در حصن را بشا خدای خود می کوفتند و باب کلبه
گفت که مثل این هرگز دیده گفتمی گفت هرگز کسی چنین
شکار می از دست دهد اکید رفت و فرمود که اسب و بر
زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بر
آمدند و در عقب کاوان کوبی تا خنجر گرفتند و خالد
رضی الله عنه برایشان حمله آورد و حیان در محاربه
و اکید را سرکشت و دیگران کربان محصل در آمدند
و از انجمله آنست که جمعی از بنی سعد بتوک آمدند و گفتند یا رسول
الله بسوی تو آمدم و اهل خود را بر سر جایی گذاشته ایم که
آن اندک است و بایل و وفای نمی خورایم که از حدی
درخواستی که آب آن جادو باد شود تا سبب عزت و
رفاقت ما گردد و فلفلان دین را طمع از ما منتقطع
رسول صلی الله علیه و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ
در نوخ چند بیا و آنکس سه سنگ در نوخ بدست میاورد
صلی الله علیه و سلم داد آنرا بدست مبارک خود بمالید و پس
باد و گفت ای پادشاه و یکان یکان در آن جادو بینداز
و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون جنان کردند
آب آن جادو بخوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و
غلبه ایشان شد بر فلفلان و **و از انجمله آنست که** بعضی
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در بتوک در خیمه ام
بود و رضی الله عنها من باد و کس دیگر از اصحاب آنجا

حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و سلم
 از برای طعامی طلبید نیافت بدل را آواز داد که از برای
 این نفر طعامی پیدا کن بدل گفت و الله که همه اینها را
 افشانم ایام رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز بیفتان شاید
 چیزی بیانی بدل اینها را یکان یکان بیفتانند منت
 یافت رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد
 و گفت خردید باسم الله تبارک و تعالی عریاض میگوید که
 من تنها بخانه و چهار فرما خوردم و دانه های آن در دست من
 بود و آن دو یار دیگر هم چون من می خوردند چون دست
 باز کشیدم همان منت فرما باقی بود رسول صلی الله علیه و سلم
 بدل را گفت ای فرما تا بار بار در دانه های آن که هر که
 از پی فرما خورد البته سیر شود و روز دیگر ده نفر دیگر
 بش رسول صلی الله علیه و سلم حاضر بودند همان منت
 فرما را از بدل طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت
 کلو باسم الله عریاض میگوید که آن فدای که محمد را برستی
 و ستاده است که همه سیر شدیم و آن منت فرما همچنان
 بر جای بود و بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اگر چنانچه شرم از پروردگار تا بماندینه با همه شکر از پی فرما
 سیر خوریدی و آن فرما را بطرفی داد و از جمله **نشد** در وقت
 مراجعت از بتوک جمع از منافقان اتفاق کردند که رسول
 صلی الله علیه و سلم از عقیقه بپندازند شب بود که بجمع

خود نشستی

رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همه قم از راه وادی
 و خود تنها ده عقیقه را اختیار کرد و به یکس را رخصت
 اتباع نهاد و بهار شهر خود را در دست عماد پاسبان نهاد و
 حذیفه را از برای از برای سوقی ناقة تعیین کرد بدین
 طریقه بر ده عقیقه میرفتند تا که اوجی از عقیقه پیدا شد
 رسول صلی الله علیه و سلم حذیفه را فرمود باز گرد و پیش
 باز گردان حذیفه در دست محضی داشت بی می با محضی را
 بر روی رواجل ایشان زد و گرفت منافقان را یکان
 آن شد که رسول صلی الله علیه و سلم بر کید ایشان اطلع می
 زد و از عقیقه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم از عقیقه
 پرسید که به یکس را از پی کردی شناختی گفت یا رسول الله
 راحله فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بود
 و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختم چون از عقیقه گذشت
 و صبح دید رسول صلی الله علیه و سلم اسید بن حضیر را
 گفت یا اباجبی میدانی که منافقان شب چه اندیشه کرده
 می خواستند که مرا از عقیقه بپندازند اسید گفت بفرمای
 یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی الحاکم محفرت تو بیارم
 گفت ای اسید مگر می میدانی که مردم گویند چون عرب منتفی
 شد محمد قتل اموی خود را آغاز کرد اسید گفت ایشان از صحابه
 تو نیستند فرمود که اطهار شهادت می کنند و فدای مرا از
 مثل اهل شهادت نمی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم

علیه وسلم نامه‌ای از جماعت را با مزینه گفت و گفت فدای شما
مرا از نیاز گذاردن برایشان نمی کرده است و بغیر دی از اشی
بهیچکس آنرا نمی دانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنان دست
گرفتگی اگر مزینه بر منته نماز کردی و می نیز نماز کردی
و اگر نکردی نکردی **و از انجمله آنست که** رسول صلی الله علیه وسلم در
تبوک گفت که من سبحانه و معالی بجنک فادس و دروم بشارت
داد ملک حمیر که در سیل اسب خبر کرد چون بمیدینه
نمود رسول ملک حمیر رسید و از اسلام ایشان و نیابت
ایشان از شهر که اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ما بایشان کتابی بمشتعل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم
ایشان نمود و بنیستاد **و از انجمله آنست که** چون رسول صلی الله
علیه وسلم از تبوک بازگشت رسولان ملک اطراف و وفود
قبایل و می بمیدینه نهادند از انجمله وفد بنی مری که سیزده نفر
از ایشان بمیدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند
بغضای قحط شدیم و در بلاد ما باران نیاید و گیاه
بدعا تو امید داری باشم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اللهم اسقهم الغيث چون ببلد خود بازگشتند قوم خود را
در وفای میت یافتند و همان روز که رسول صلی الله علیه وسلم
دعا کرده بود در دیار ایشان باران بارید **و از انجمله**

چون وفد عبد القیس بمیدینه آمدند بمنوبه همراه آورد
بودند و پراشت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و در
نظر کردند و ایشان چون ظاهر بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پشت و پراستی می کنید جنان کردند جامه بر
وی زد و گفت اخرج یا عدو الله في الحال اخرجون از جسم
دور شد و باز نکرست چون نکرست عاقلان بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم و پراشت خود خواند و دعا کرد و دست
مبارک بروی وی فرود آورد و اثر آن در وی بماند پیر شده بود
و روی وی چون روی جوانان خوب بود و عقل وی جناب
بکمال شک در آن قوم از وی عاقل تر نبود **و از انجمله آنست که**
چون در سی قحط می بود که در بحرین بایسیر عم خود شراب
فرود برد و پیر عم وی زخمی بر ساق وی زد و بود و اثر آن
ماند بر دامن قوم که می که نهوی از بین ما ناسازگار است
شراب بالای طعام می خوردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
چون یکی از شما یک کاسه شراب می خورد و بیکری بران بنیزد
است شود بر خیزد و ساق بر ساق پیر عم خود زند چون آن
مخضای سخن را بشنید ساق پای خود را پوشید **و از آن**
علیه آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در مشه وفات
یافت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود که به تبعه بروند
آیند چون بروند آمدند فرمود که ان افاکم النجاشی فدایت
یسی بحار که بر روی نماز گذارد و عاقله رضی الله عنه

فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشایق کرده و می شد
و از جمله آنکه در ساق و دم و دین بنی عام موده آمدند و ظاهر
 اسلام کردند و احکام دین آموختند از بدی القیس و علم
 الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عام را گفتند که
 شو گفت من سوگند خورده ام که دست از متاعه ندارم
 تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چه گونه متابعت این جوان
 قرشی کنم بعد از آن از پدر و گفت که من روی محمد را بطرف
 کنم و ویرا غافل سازم تو بنشین و کار او را بساز چون پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم آمدند عام رسول را صلی الله علیه و سلم
 می گفت چه بر من مفید سازد و مرا بگذار رسول صلی الله
 علیه و سلم می گفت تا ایان جان نیست بدین سخن رسول را صلی
 علیه و سلم مشغولی ساخت و به آر بدی نگرست و از بدی و کار
 نمی کرد چون مجلس دراز کشید عام را رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بلند تر از سوار و پیاده و پر سازم رسول صلی
 علیه و سلم **اللهم انکفی عافی** خدای تعالی بروی طاعون
 و استاد و ملاکش و از بدی گفت است مرا بد که قصد میکردم
 شمشیر بر محمد زخم عام میان من و محمد جایل می شد و حق سبحانه
 از بدی را بصاعقه بسوخت **و از جمله آنکه** چون هم در ساق
 رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را هم آمد
 بین فرستاد کعب الا جبار بنی بر پیش حضرت امیر را
 صفات رسول صلی الله علیه و سلم استنسا و نمود و چون حضرت

نیاری

بشرح اخلاق و شمایل هر رسول صلی الله علیه و سلم مشغول
 شد کعب تبسم کرد و حضرت امیر از سبب تبسم **پیش**
 کعب گفت سبب این صفات که مادر کعب قدیمه خود
 چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بتد
 طاقت احکام اسلام آموخت و هم در بین اقات بود
 و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر
 رضی الله عنه بمیدینه آمد و می گفت کاش در ایام بهرت
 آمد بودی تا شرف محبت رسول صلی الله علیه و سلم
 دریافتی در بعضی کتب جنین است اما مشهور است که
 اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین
 بردست وی و سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که
 در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در نیم
 نشسته بودند ناگه کعب الا جبار پیش وی آمد از وی پرسید
 ترا چه مانع آمد که در عهد بنی صلی الله علیه و سلم و در وقت
 ایمان نیاید و گوید در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من
 از برای من چیزی از توریته نوشت و بمن داد که بای عمل
 میکنم و توریته را مهر کرد و بر من سوگند داد که این مهر را
 نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی
 مشاهده نکردم با خرد گفتم شاید که پدر تو بعضی علمها از تو
 پنهان داشته باشد مهر و را بشکستم در وی صفت محمد
 امت و دریافتیم آمد و ایمان آورد **و از جمله آنکه** هم در

چهرین عید است بحسب مرقی الله عنه بمدينه آمد و اسلام
 آورد و پیش از آنکه بمدينه در ایام رسول صلی الله علیه و سلم
 در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواست
 که بهتر و فاضلتر از اهل من باشد **و از جمله انست که** عیسی
 بر حسب فی توانست ایستاد رسول صلی الله علیه و سلم دست
 مبارک بر سینۀ وی زد چنانکه اثر آن بر سینۀ وی بماند
 اللهم ثبتہ واجعله نایا مهدیا دیگر هرگز از اسب نیندا
و از جمله انست که درین سال وفات پیغمبری رسول صلی
 علیه و سلم آمدند و اسلام آوردند و زیاده الحیل که سید قوم
 با ایشان بود رسول صلی الله علیه و سلم ویرانید الحیل نام نهاد
 و در حق وی فرمود که از عرب هر که بنفصلش می یابد کرد
 چون دیدم شنیدم از دیده زیاده بود غیر زیاده الحیل که
 دیده از شنیدم زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاده
 کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کاش زیاده از حق مدينه
 خلاص یافتی چون بعضی از بلاد نجد رسید از حق و فاتی یافت
و از جمله انست که چون هم درین سال عدی بن عامر بمدينه
 رسول صلی الله علیه و سلم ویرانید ای عدی اسلام آورد و تاسا
 مانی عدی گفت مرا اینی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
 از تو و انا تریم بدین تو دینی میان ما بیای و نصاری اخبای
 کرد و بوسی عدی گوید که گفتن بی گفت تو در میان قوم مرا
 بودی یعنی ربع ستانند بودی از غنایم گفتن بی گفت آن

در دین تو جایز نبود گفتن بی چون این سخنان از وی
 شنیدم آن گاه آمیت که از وی در خاطر من بود غمان پس گفت
 همانا فقره که از اهل اسلام مشاهد می کنی ترا از اسلام مانع
 آید روزی باشد که ملک در میان ایشان جنای بسیار کرده
 چون صدقه از مال خود بدون کنند کسی نیابند که صدقه
 قبول کنند و شاید که از دخول در اسلام از کثرت دشمنان
 اهل اسلام مانع آید هرگز تو محیر و رسیدم گفتن رسیدم اما
 از امیدم گفتن زد و باشد که زنی از حیره بطواف بیت اسیر
 آید و بغیر از خدای تعالی از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از
 دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام
 یعنی زود باشد که کنوز کسری بی هرگز بر اهل اسلام مفتوح گردد
 گفتن کسری بی هرگز گفت کسری بی هرگز عدی گفت اسلام آوردم
 و واسعه تره دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و
 در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری فادت آوردند و واسه که
 امرسیم واقع خواهد شد **و از جمله انست که** درین سال وند سلا مان
 آمدند و اسلام آوردند و احکام شراعی آموختند و گفتند در
 خط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و سلم التماس
 دعا کردند دعا کرد و چون ببلاده خود باز گشتند همان روز که بود
 صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود باران آمد بود **و از جمله انست که**
 انبیر و زبیلی که خواهر زاد و نجاشی بود در همای سال بمدينه
 و اسلام آورد و وی بود که اسود غنی کذاب را که دعوتی

بفرماید می کرد بکشت در آن شب که ویرا بکشت با داد آن رسول
صلی الله علیه و سلم با اعیان بکشت که دوش اسود عنسی کشته شد
کنند که کشت او را یا رسول الله و مردی مبارک از فغانان
مبارک که نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا کنت فاذ فیروز
یعنی فیروز منند با د فیروز **و از انجمله آنست که** در همان سال وفد کنیز
آمدند و وایل حجر که ملک زاد ایشان بود مراد بود از وی زک
کنت پیش از آنکه بر رسول رسد صلی الله علیه و سلم با اعیان بوی
ملاقات کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه و سلم
ما را بقدم تو بشارت داده است پس بش رسول صلی الله علیه و سلم
آدم و ایمان آوردیم **و از انجمله آنست که** در همان سال سعد بن ابی
رفیعه آمدند در آنکه در ایام حجة الوداع مرفی عارض شد رسول
صلی الله علیه و سلم بعبادت وی آمد سعد رفیعه عنده کلمات گفت
یا رسول الله من از اعیان خود در آنکه باز خواهم ماند رسول صلی
الله علیه و سلم کلمات الله خدای تعالی ترا بار داد که چون بمانی خبرم
رفعت تر زیادت کرد و عملهای نیکو از تو بظهور آمد و قوی
از تو منفعت رسد و قوی را از تو مغفرت بعد از آن سعادت
یافت و تا ایام معاویه رفیعه عنده بر بیت و عراق بر دست
وی و مثنی بر عادت رفیعه الله عنهما فتح شد و در بیم آورد
عرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و ایل
منفعت رسید و ایل دقت را مضرت چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود و **و از انجمله آنست که** یکی از اعیان بکشته است که

در حجة الوداع یکی از فغانهای که در ایام رسول صلی الله
علیه و سلم در آنجا بود که بایک دوی ری دایم ما بود مردی
از اهل پیامه گوید که رفقه بنجید آورد رسول صلی الله
علیه و سلم از آن کودک پرسید که من انا کلمات رسول الله
فرمود که صدق پس کنت با یک الله فیک بعد از آن آن کودک
همی نکلت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند
و از انجمله آنست که اسامه بن زید رفیعه عنده کلمات است که چون
رسول صلی الله علیه و سلم حج میرفت و یازده در راه پیش آمد
کودکی بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بابتیاد
آن زن کنت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز باز که
ویرا زاده ام و پیرا جز می گیرد که از آن زحمت می باید رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن
زن گرفت و آب دهان در دهان وی انداخت و کنت افرج عدو
انا رسول الله پس ویرا بارش داد و کنت ویرا بستان که من
از وی هیچ نه بینی که آنرا مکرم داری چون در وقت حاجت
بهان موضع رسیدم آن زن آمد و کوسنک بریان کرده آورد
و کنت یا رسول الله من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که فال آن کودک چه شد کنت
از آن روز باز از وی چیزی که مکرم بوده باشد ندیدم ام
اسامه رفیعه الله عنده گوید که بعد از آن مرا کنت یا اسیم ذراع
کوسنک را بمن داد یک ذراع دایوی دارم که زرد دیگر بار فرمود

یا اسیم ذراع از این دو ذراع دیگر را دادم آنرا نیز خورد دیگر
فرمود که یا اسیم ذراع از این دو گنتم یا رسول الله یک گنتم
دو ذراع پیش می باشد فرمود که اگر توانی نمی گنتم همیشه در
گوشتند ذراعی می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا
اسیم بیرون روبرو به بی که به پیاهی می یابی قضای حاجت را
برون ادم و چند بار فرستم که مانده شدم نه از میان مردم برو
ادم و نه به پیاهی یافتی باز گشتم و صورت عالم را یاد نمودم
فرمود که به درختی و سنگی دیدی گنتم آری یک جای سه درخت
فرمود که در بهلولی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن
درختان و سنگها رو بکوی که رسول فدای می فرماید گزاف
آید تا پیاهی باشد هر رسول فدای رفته و آنچه فرموده بود
گنتم سو گنند با آن فدای که ویرا برستی مخلوق فرستاده است
گویای بینم آن درختان را با بیچها و فاکهای که بر آن بود از
جای خود بچسبند و با یکدیگر چسبند چنانکه گویا یک درخت
شدند و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی
چسبیده شدند و چون دیواری گشتند مش رسول صلی الله
علیه وسلم ادم و آنچه دیدم گنتم فرمود که آب بردار
بر داشتی و بش از روی بردم و بنهادم چون وضو ساختی
باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو بکوی
رسول فدای میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سو گنند
با آن فدایی که ویرا برستی مخلوق فرستاده است گویای بینم آن درختان

با بیچها و فاکهای بر آن بردی چسبند و بجای خود میروند و آن
سنگها را که یک یک بر می چسبند و بجای خود باز می گردند
و از جمله انست که چون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی
می کرد پنج شتر و بر واتی شش شتر پیش وی آوردند آن
شتران را یکدیگر پیش می گرفتند و بر رسول صلی الله
علیه وسلم تقرب می جستند تا با ایشان ابتدا کند **و از آن**
جمله انست که عایشه رضی الله عنها گوید که در سالی از قم
در میان شب از خواب بجا و خود بر جست گنتم پدر را در
فدای تو با یکدیگر گنتم بگو درستان بتبع که مامور شدم
با که از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موسیبه و ابو راع
از مولی آن حضرت بودند همراه رفتند ابو موسیبه گوید
زمانی در از آن برای اهل شمع استغفار کرد و بعد از آن گشت
خوشگوار باد تا آن نغمتهای که فدای عالی شمار داده است
و مبارک باد تا آن منادی که ابواب آرا بدست رحمت بر روی
گشاده است باز رسته آید از فتنهای بیایی که خوشهای
مادریک روی مخلوق نماده است آخر آن با دل پیوسته است
و انجام آن با غان باز بسته لایق آن از سابق تراست و آید
از گشته سخت تر بعد از آن گنتم بعد از آن کنای موسیبه را
خیز که دانیدند میان خزانهای دنیا و بتادان و بعد از آن
میان بهشت و میان لذای فدای عالم و بعد از آن بهشت گنتم
یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد و خزانهای دنیا و بقا

در آن و آنکه بهشت اختیار کن گفت نه ای موهب و الله که لقا
خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و بگذرد روز بعد از آن روز
شد **و از آنجمله آنست که** رسول صلی الله علیه و سلم در ماه رمضان در حدیث
صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخیر که میفرمود ای نفس امارت
ترا که از من طافی مهر چهره پناه میگیری **و از آنجمله آنست که**
عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم در ماه
صحت فرموده بود که هیچ بفرماید از حال من و در مگر که مقام
خود را در بهشت می بیند پس اختیار و پیرا در دست وی می نمایند
اگر میخواست می برد و اگر میخواست می ماند رسول صلی الله
علیه و سلم در آخر مرض سر مبارک بر زانو می نهاد و بر خطه
چشم بر سقف خانه روخت بعد از آن گفت اللهم ارفیق الی
دانستم که او را میخواستند و اختیار رفیق اعلی کرد و آخر
کلمه که رسول صلی الله علیه و سلم بآی میگویم بود **و از آنجمله آنست که**
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بیک ماه
پیشتر از وفات ما را در خانه عایشه رضی الله عنها جمع کرد و دعا
خیر فرمود و وصیته را کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید
ما رسول الله وقت رحلت تو یک است گفت دنی الفراق و المنقلب
الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمد است مفارقت اصحاب و بازگشت
و به الارباب و نزول بدار الثواب **و از آنجمله آنست که** چون معاذ را در حق
بین میفرستاد و پیرا وصیتی در از فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر
میان ما و تو ملاقات بر روی وصیت کوتاه کردی و لیکن تا روز قیامت

هم نخواهم رسید و چنان بود معاذ در من بود که رسول
صلی الله علیه و سلم وفات کرد **و از آنجمله آنست که** در من مرض فاطمه
رضی الله عنها خواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها
گریختن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد و سخن دیگر گفت فاطمه
رضی الله عنها بخند و را ساز و آواز طاهرات رضی الله عنها
فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت عاशा که افشا
سر رسول صلی الله علیه و سلم کنم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات
رسول صلی الله علیه و سلم از آن سوال کرد گفت اول را خبر داد که
هر سال بر من یکبار قرآن بر من عرض می کرد و اسب را دوبار عرض
کرد و دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه
را دیدم دوم بار گفت ای فاطمه را فنی نیستی که سید این امت با
اول کسی که از اهل من می لاق شود تو خواهی بود چون این را
شنیدم خندیدم **و از آنجمله آنست که** فاطمه رضی الله عنها گوید
رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم ناگهان کسی از
در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که
در آیم و کرد رسول برام گفتم ای بنده خدای تعالی ترا
در من عیادت احوال و ساعی اما داده که جالی رسول خدا را
بر وای کسی نیست وای بانکه بر من زده که ای فاطمه منع من کن
از در آمدن من جان نیست در من فاطمه و جمع رسول صلی الله علیه
و سلم گزشت چشم مبارک که شاد و گفت ای فاطمه بیداری که با که سخن
مکالمه است اجازت ده تا در آید زرا بد و گفت سلام علیکم

یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت و علیک السلام یا
اینها بعد از آن ملک الموت گفت که حق آن خدای که ترا راستی
مخلوق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه هیچ کس اذن
نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست **و از آنجمله آنست** که
رضی الله عنهما میگوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه
و فاتی می کرد دست بر سینه وی نهادم بعد از آن چند هفته
گذشت که آن برای وضو دست و روی می شستم و طعام
می خوردم بوی مسک از دست من نمی رفت **و از آنجمله آنست** که
رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت در کیفیت غسل و
اختلاف کردند که ویراجون مردگان بر منه کنیم یا در زیر
ناگاد خراب بر همه غلبه گردانیم **و از آنجمله آنست** که
گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنید رسول
خدا را هم در پیرا منش **و از آنجمله آنست** که امیر المومنان علی رضی
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل دی من
قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورتی افتد ناپسند
گردد **و از آنجمله آنست** که امیر المومنان علی کرم الله وجهه گوید که در
غسل گویا ما را از غیب مددگاری می کردند هر عضو را
از وی که غسل میکردم گویا کسی در تعلیل آن مددگاری
می کردند **و از آنجمله آنست** که امیر المومنان علی کرم الله وجهه در وقت
غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرک و آلودگی مشاهده نداشت
گفت بای وای ما اهل بیت حیات و میتا **و از آنجمله آنست** که

امیر المومنان

امیر المومنان علی کرم الله وجهه از سبب زیاده فتنه حفظ
دی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول صلی الله علیه
غسل کردم اندک آنی در چشم مبارک وی مانده بود در غایت
که آنرا بر زمین ریختم آنرا بر زبان برداشتم و خوردیم این بود
خط من از آنست **و از آنجمله آنست** که روزی که تار یک کشته
بعضی اصحاب بعضی را می گفت دست خود را می کشا زنده بستم
تا آن زمان که از دفن فارغ شدند **و از آنجمله آنست** که امیر المومنان
کرم الله وجهه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات
کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت و در
بر کانه کل نفس ذایقته الموت و انما توفون اجرکم
یوم القيمة **و از آنجمله آنست** که می آید که چون رسول صلی الله
علیه وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه
که صاعب اذان رسول بود **و از آنجمله آنست** که امیر المومنان
خود بود گفت خداوند چشم مرا نابینا گردان فی الحاک نابینا
گشتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از
محمد صلی الله علیه وسلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد
و از آنجمله آنست که از امیر المومنان علی کرم الله وجهه آید که
گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم دفن کردم اعرابی آمد
و خود را بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاک بر سر خود
ریخت گفت یا رسول الله مرا کرده و شنیدم و قرآن از هدای
را گرفتی و ما از تو را گرفتیم **و از آنجمله آنست** که فرموده

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَذْنَبُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ
لَهُمُ الرَّسُولُ لُوَجِّهُوا إِلَيْهِ تَوَابًا رَّحِيمًا وَبَرَنَسْ خُذْطَلَم
کرده ایم و آمد ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبری
آمد که ترا امر زید **و از آنجمله آنست** که در روز فتح خیبر در ازگوشی
در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه و سلم افتاد چون رسول
صلی الله علیه و سلم بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو را
گفت زید بن شهاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا
یعقوب ز نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت
یهود و من مر ج نام هر گاه که نام مبارک ترا می شنید نامش را می
جود بر من سوار می شد عده ای لغز میزد و ویرا بروی در
می انداختند با من بندگی می کردند و مرا که سینه می داشتند دیگر
که چه حاجت داری می خواهی که ترا جنتی بدهم گفت فی پرست
جراگت پدر من از اجداد من روایت کردند که نسل را
منتاد از انبیا سوار می خوانند کرد و آخر من نسل را بنده
سوار شود که نام وی محمد باشد من می خواهم که آن آخر من باشم
پس آن در ازگوشی پیش رسول بود صلی الله علیه و سلم تا آن
روز که وفات کرد چون از آن سه روز برآمد از بسیاری
جمع بر جا می رفت و خود را در اینجا انداخت **قیم تا از آنجمله آنست**
در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتب می باشد
این کتاب است قیام نیافته بود **و از آنجمله آنست** که زید بن ارم
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در بعضی

کوههای مدینه می گذشتیم ناگاه بخیمة اعرابی رسیدیم
که آهویی مادر را با آن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله
ای اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در میان
و شیر در بستنهای من بسته شده است نه مرا می کشد تا از من
بخندد من یادم و نه مرا میگذارد تا بروم و فرزندان خود را
شیر دهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم
بازی ایی کنی آری و اگر بازیایم خداوند مرا عذاب کند
عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و سلم ویرا بگذاشت چند
بر نیاسر که باز آمد و بزبان لب خود را می لبید رسول صلی
الله علیه و سلم بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن اعرابی
با مشکلی آب رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت که آن آهوی
می فروشی اعرابی گفت ویرا از آن تست یا رسول الله رسول
صلی الله علیه و سلم ویرا آزاد کرد و زید بن ارم رضی الله عنه
داده که ویرا دیدیم که در بیابان فریادی کرد و می گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله **و از آنجمله آنست** که سله بن لاکوع گفته است که رسول
صلی الله علیه و سلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تری انداختند فرمود
نیک است این بازی تر انداز یکدیگر از پدران شما تری اند
تر اندازید که من با این لاکوع فرمودم از تر انداختن بازی است
فرمود که جرات تری اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با این
باشی بر همه غلبه خواهی کرد فرمود که من با همه شما هم تمام آن روز
تر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند و بر که به یکدیگر

غلبه نکرده بود و از **انجمله** **انست** ابو سعید خدری رضی الله عنه
گویند که در خوابی مدینه شبانی کوفته می چرانید که گشت
یک کوفته از دمه تری باید مانع آن کرد که شد که بسم خورشید
باز نشست و گشت از فدای تعالی نمی ترسی که میان من و درویش
غافل شکی شبانی گفت عجب حالی که کردم مردم خرد نشده است
آدمیان سخن میگویند که عجب تر ازین آشفته که رسول صلی الله
علیه وسلم در مدینه **بامردمان** خبر قندهای گذشته می گویند
کوفته خرد را ندان گفت تا مدینه رسید آنها را جای
مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و آن قدر
باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و داعی را گفت آنچه
کردی گفته است بامردم بگوی شبانی برخواست و آنرا با مردم گفت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبانی راست میگوید از علامت
تیا مست آنکه سباع با آدمی سخن گویند و از **انجمله** **انست** روزی شبانی
بن اوس خزاعی در میان کوفتهان خرد بود ناگاه کرک کوفته
از دمه وی در روده و بدید آدمیان گفت و الله که من هرگز
کرک ازین طایفه تر ندیده ام و در عتب وی بدید تا کوفته
از وی بستاند کرک سخن آمد و گفت مرا مردمی کردانی و آنچه
خدای تعالی مرا روزی کرده است ایمان گفت که کرک سخن
میگوید کرک گفت تر ازین آنکه محمد در نخلت انهای پیر طایفه
شده است و شمار را کتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی
غافل ای آدمیان گفت کوفتهان مرا که نگاه میدارند اگر من

مش روی روم کرد که گفت من می افطنت غایم و زیارت از
مراقبتی نمایم خدیو ایمان برای وی کوفته متر ساخت
و کوفتهان را بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان
شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با
اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر ایمان افتاد گفت
ای ایمان آن کرک و نا کرد با آنچه ضامن شد بعد ایمان
با همه همراهان ایمان آوردند و از **انجمله** **انست** یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که مردی برای رسول صلی الله
علیه وسلم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله
لطفه گرفت و بخایید و هر چند حد کرد بگوید وی فرو رفت
آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز
باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وسلم صاحب طعام را بخواند
و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بود و راست گفت که از
کوفته بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تقیل کردم
و آنرا بگشتم بنیت آنکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسپران را با آن طعام
کنند و از **انجمله** **انست** روزی رسول صلی الله علیه وسلم مرعباس را
رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من پیام
باشگاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام کن ایشان
نیز روی سلام گفتند بعد از آن که بهم نزدیک نشیند پس
روی خود را بر ایشان پوشید و گفته خداوند اینها اهل بیت

می ندایت از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشان را
 بر دای خود پوشیده ام از استئانه در و دیوارهای خانه
 آواز براند که آمدن این **وارانجه انس** که روزی فائقان
 مباح و انصار جمع داشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم اند
 داشتند فاکدند که فاطمه نیز رقیه را و عیسی را در آن جمع حاضر شود
 حضرت فاطمه رقیه را و عیسی را با سطمه انکه ویرا جامه مناسب
 آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه وسلم فرمود که برو و طریقه مانده است که کسی را نرسید که در آن
 فاطمه رقیه را و عیسی را با شورش تمام در آن مجلس حاضر آمد و چون
 بجمع خود بازگشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود تا یکی از زنان آن جمع را طلب داشتند و از وی حال
 آن جمع را پرسیدند گفتند چون حضرت فاطمه بآن جمع در
 حاضر آن در جاهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و
 یکدیگر گفتند یا رب این جنسهای شریف را بجا یافته اند
 از بجا آورد و اند فاطمه رقیه را و عیسی را رسول الله صلی الله علیه و سلم
 این را بمن نمودی تا من نیز شادمان شوم رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه وسلم فرمود که زیبای آن در آن بود که در تو پوشیده بود
 و از تو پوشیده که آنرا نمی دانست **وارانجه انس** که در پیش آتی بود که
 هر که از آن آب بکوزد البتة بمردی رسول صلی الله علیه و سلم
 بآن آب بیغام و ستاد که مردمان مسلمان شده اند تو نیز
 مسلمان شوی آن آب مسلمان شد دیگر هر کس که از آن آب

صلی الله علیه و سلم

می خورد تب می گرفت اما نمی مرد **وارانجه انس** که یکی از اصحاب
 گوید که بمذنبه ایسم و ایمان آوردم و مجلس رسول صلی الله علیه و سلم را
 بهج مفادقت می کردم رسول صلی الله علیه و سلم میان ام
 و خنقا بیرون می آمد و با احکام اسلام می آمیخت
 یک شب بعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد
 و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله ما چون میگرد
 خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شمارم
 ای انکه شما را انباران آسیبی رسد چون نماز کذا دم
 فرمود که برخیزید بر خاستم و از سجده برون آمدم دنیا
 تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید و بستم
 و برگردم بمنزلهای رسیدند که جاهای ایشانرا به باران
 نرسید **وارانجه انس** بن عباس رضی الله عنه گوید که
 یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه وسلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه و سلم و با کنت
 در نع میدادم که با من جمال بآتش دوزخ بسوزد و یکنه من
 دین خود را نمی گذارم برای دینی دیگر روز دیگر مجلس رسول
 صلی الله علیه و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و سلم ای
 میخواند و خود را عیسی کا مشکب اللؤلؤ المکنون یهود
 کنت یا رسول الله ضامن می شوی رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که هفتاد و هفت ضامن می شوم یهودی اسلام آورد
 و اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم

ی

بروی نماز گذارد و چون و بیابتری نهاد بقبر وی فرود
 آمد و را بنجا بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد و چنان بسیار
 وی عرق کرده بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده
 اعیان از آن سوال کردند فرمود که **از آن سبب بسیار درنگ**
 کردم که چندین خرد بسوی وی پیشی می گرفتند این می گفت
 من از آن و هم دانی می کنم من از آن و هم تا عهد ایشان نشناختم
 و جامه مرا می کشیدند تا پاره کردند **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله
 علیه السلام با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم در کعبه ایستاده بودند
 این الیثمیان رفتند وی گفت هر چهار رسول الله و اعیان به
 من همیشه دوست میداشتم که رسول فدای دیاران وی
 بخانه من آیند و نزدیک بخیزی باشد نزدیک من چیزی بود
 بر همسایگان قسرت کردم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیکو
 کردی مرا جبرئیل در حق به پای به جنان و صحبت کرد که مرا گماشت
 آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله
 علیه و آله نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابوالهیثم در حق
 فرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن می کنی که از آن درخت خوا
 بگیرم ابوالهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرمابار
 نیارد و ما ستاختیاران پیش تست رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که فدای تعالی در آن خیر بسیار ظاهر خواهد گردید
 پس فرمود که ای قدامت حق ابی و علی رضی الله عنهما قدحی آب
 آوردند از آن آب و قند در دهان مضمضه کردند و بر آن کشت

نمود

از آن درخت خرمشای فرما در آویخت بعضی فرمای خشک
 بعضی تر چندانی که می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که این از جمله نعمی است که شما را از آن درخت فرستادم
 فراموش پرسید **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که رسول صلی الله علیه و آله در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری
 کنم آری نزدیک من نترسم چند است در غزوات که فرمود
 یار و بیار و در دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا فرما
 فرمود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که در حق را از اعیان خوا
 ده حق را از اعیان بخوانم از آن جنان که فرمودند که سیر شدند
 در ده دانی خواندم وی خردند تا همه آن آبش سیر خوردند
 هنوز در آن تو شنه دان فرما ماند بود رسول صلی الله علیه و آله
 گفت ای ابومرثد این تو شنه دان با و دست در آنجا می کنی
 و از آنکو شنه دان سازد و ایام حیات رسول صلی الله علیه و آله
 از آنجا خردم و بخوردم و بمردم دادم و در ایام خلافت ابوبکر
 و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را در حق
 شهید ساختند خانه مرا غارت کردند و آنرا نیز بردند و آنرا
 رضی الله عنه کوید از آن تو شنه دان دو بیست و سیق فرما
 شش گرفته بودم **و از آنجمله آنست** که راشد بن عبدربه کلمه است که
 در میان چند قبیله صنی بود سواع نام رسولی بعضی از آن
 قبایل مدایا من دادند که پیش سواع بر ش از آنکه سواع
 در صنی دیگر رسیدم از درون وی او را اندک که الیهم کل

آورد

منه

از آن

کل الجب من خروج بنی من بنی عبد المطلب محرم التنازل
والذبح لدا منام وحرست السماء ودرمینا باکشم الجب
کل الجب بعد از آن صحنی دیگر آواز آمد **عنه** ترک القناد وکان
یعبد من خرج بنی یعلی الصلوی ویا مهران کوفه والعیام
بعد از آن از حرف صحنی دیگر آواز آمد **شعر**
ان الذی ورث النبوة والهدی بعد این مرهم من ترش آمد
بعد از آن بسواع و سبیم و سیم که دور و باد کرد وی می گرد
و ویرای لیست و هدیه که کرد وی نهاده اند می خوردند بعد از
پای برداشتن و بروی بول کردند و من در پی معنی کنیام
عنه انبت بیول الثقلیان براسه لغت ذل من بالت علیه الشا
د این وقتی بود که رسول صلی الله علیه و سلم بمینه بجزرت گرد
بمینه آمد و با خود سکی همراه داشت و آن روز نام من ظالم بود
و نام سکس را شد چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسید
پرسید که نام تو چیست گفت ظالم پس گفت نام سکس تو چیست گفت
راشد فرمود که نام تو را شد باشد و نام سکس تو ظالم اسلام
و بادی بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار خود اقطاعی
طلبیدم متبادر یکا سب دویدن و سه سنگ دست انداختن
برای من تعیین کرد و مطهر آب بمن داد و آب دهان مبارک
در انجا ساخت و فرمود که این را در بالای آب زین خود ری
و مردم را از آن آب که از تو زیادت آید منع کن را شد چنان
کرد چشیده آب بشرب پیدا آمد و در انجا نخلها نشانده ایلان

ان دیار بیت شفا انجا غل میکنند و آنرا ما و الرسول
نام نهاده اند و گویند که سنگی که داشت بدست خود آند
از معهود بر و نست **از انجمله** **انست** که در روز رسول صلی
علیه و سلم با اصحاب نشسته بودند ناگاه شتر سواری در رسید
لی خوانی شکید و روی اثر کرده و سختی سفر بر روی
پیدا آمد با یستاد و پرسید که محمد در میان شما کدام
اصحاب اشارت بر رسول صلی الله علیه و سلم کردند گفت
ای محمد اول تو عرضه می کنی بر من آنچه خدای تعالی بآب
فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صحن من بآن خبر داده
رسول صلی الله علیه و سلم بروی اسلام عرضه کرد بعد از آن
وی گفت یا رسول الله منم عنان بن مالک العامری در میان
صحنی بود که نزدیک وی قربانهای کردم روزی عصام نام مرد
نزدیک وی قربانی می کرد چون از آن فارغ شد از درون
آن صحن آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جا و اسلام
و بطلت الاصلنام و خففت الدماء و وصلت الارحام
و ظهرت الحنیفة و السلام عصام از آن بترسید و بر او
آمد و مارا از آن خبر داد بعد از آن خبر تو بمآمد و بعد
از چند روز دیگر مردی دیگر طارقی نام پیش آن صحن
قربانی می کرد از درون آن صحن آواز آمد که یا طارقی
یا طارقی بعثت النبی الصادق جاء یوحی ناطق من العز
الخالق وی من یرون آمد و آنرا با ما یکت و اخبار تو

در میان ما قوی تر شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز
پیش از آن صبح قریانی می کردم چون فارع شدم از درون که
آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا عنان بن هامة الحق
بیکنایت هامة لنا صریح الیک هامة و لحنا ذلیله الندامة هذا
وداعنا الی یوم القیامة بعد از آن بت از دین بلند شد
و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب و بی
چون این را بشنیدند بکبیر گفتند و بعد از آن عتقان گفت
یا رسول الله درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که
اذن یافت و گواشد **الحمد لله** عباس بن مرداس نفی الله عنه
گفته است که در کر مکار و در میان شنوان خود بودم که سر
سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جاها ی چون شیر سفید
پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس ام تران الذی انزل
بالبر والتقی یوم الثالث اصحاب الناقصة التقوا و از آن
ترسیم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صحنی ایستادم که
ویرانی پرستیدم و ویرانها دنام بود گرد ویرا رفتم و دست
بر روی ما لیم و پیوستیم ناگاه از درون وی آواز برآمد
قل لتبایل من سلیم کلها ملک الفناء و فان اهل السموات
ملک الفناء و کان یعبد مد قبل الفناء علی کنی محمد
ان الذی جاء بالنبی و اهلک بعد اس مرهم من قریش همت
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم گفتیم
و با سبب مردان بنی فارثه بمدینه رفتم چون مسجد آمدیم

و هشتم رسول صلی الله علیه و سلم بر من افتاد تبسم نمود
و فرمود ای عباس سلام تو چگونه بود قصه خود را تمام
گفتم گفت راست می گویی و آن شادمان شد پس با قوم
همه اسلام آوردیم **و از الحمد لله** ابومریم رضی الله عنه
گوید که دوزی خرم بن فاطک امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین می خواهمی که مرا از بدایت اسلام خود
کم فرمود که بلی گفت که شری کم کرد و بودم بر اثر وی رفتم
ناگاه شب رسید و من در وادی بی هولنا که بماندم آواز
بلند کردم و گفتم اعود بعز من هذا الوادی من سنها و تو
ناگاه با تنی آواز داد که ویک **عذ عاینها** با سبب الحمد لله
و الحمد لله و النعماء و الافضال و افتقر آیات من انزل
و قد خیر الله و قد نبأ من اذان آواز سخت برسم چون
بحال خود باز آمدم گفتم **یاویها الهانت** ما نقول
آرشد عندک ام تضلیل دی در جواب من گفت هذا الله
ذو الآیات بیثوب بیعوا الی الخیرات یا مرها بصوم و بالصوم
و ینع الناس من الهنات چون آن شنیدم بر راحله خود
سوار شدم و روی بمدینه آوردم روز جمعه بود ابو بکر
رضی الله عنه از مسجد نبوی من بیرون آمد گفت درای
رحمک الله که خیر سلام تو بجا رسیده است گفتم نمی دانم که طهارت
چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و مسجد
و آمدم رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم که بر بالای منبر خطبه

می خواند و گویا که ماه چهارم بود و می گفت ما من مسلم
 قننا فاحسن الوضوء ثم صلی صلوٰی یحفظها و یعتقها
 الا دخل الجنة **و در بعضی روایات** چنین آمده است که خرم
 من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من مالک بن مالک سید
 بنجد پیش رسول صلی الله علیه و سلم و ایمان آوردم و با محمد
 فرستاده است تا ایشان را بخدای تعالی خوانم زودتر باش
 ای خرم و خود را بوی رسان و ایمان آوردم کار شتر ترا
 کنایت کنم و بایل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم زود
 با بخار رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم بر من برود و خطبه می
 بخورد گفتم را حله خود را بردار مسجد بخوابم چون نماز
 بگذارند مسجد در آیم و رسول را صلی الله علیه و سلم از مال خود
 خبر دهم چون را حله را بخوابانیدم ماگاه آن کوگر را صلی الله علیه
 و سلم آوردند و گفت مرحبا ای خرم مرا رسول صلی الله علیه و سلم
 بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بجا رسید
 مسجد در ای و بامردمان نماز بکنار مسجد در آمد و نماز بکند
 پس پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد مرا از حال من خبر داد
 و فرمود که صاحب تو بوعده خود وفا کرد و شتر ترا بایل
 رسانید و اخبار راسته که من از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم
 کرده اند بسیار راست و در کتب مبسوطه مذکور است
 اقتضای کردم **و از آنجمله است که** روزی امیر المومنین علیه السلام
 نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد

تا رست که جفی وی و پیرا از ظهور رسول صلی الله علیه و سلم
 خبر کرده است امیر المومنین علیه السلام رخصی الله عنه و پیرا خواند
 و از وی پرسید که تو بهمانان بر کجاست خود بسیار غصیب
 شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفته
 یا امیر المومنین امیر المومنین علیه السلام رخصی الله عنه گفت غصیب
 من که آنچه مادران بودندم از شرک عظیم تر بود از کجاست
 اکنون مادران خبر ده از آنچه جفی با تو گفت از امر رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت بشی میان خواب و بیداری بودم
 جفی بمن آمد و پای خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد
 بن قادیب و سخن من گوش کن و در یاب آنچه میگویم اگر
 مو شمندهی داری بدرستی که بمعرفه پیغمبر از لوتی با
 غلب که بخدای تعالی و عبادت وی میخواند و بیستی جشم
 بر من معنی خوانند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش
 خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم آمده
 شب اول گفتم بود باز گفتم من نیز همان جواب دادم که
 شب اول گفتم بودم شب سیم نیز آمد و گفت آنچه بود در دل
 اثر کرد چون با ما شد بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و سلم
 یا اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله من گفتم مرا گوش
 گفت بسیار آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود
 گفتم بخوانم و در آخر این چند بیت خوانم **ه**
 فاشهد ان الله لا اله الا هو و انک ما من علی کل غایت

شده است

بسوی رسول باز گشتم و از شادی می گریستم چنانکه اذکر
از اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعایی
در حق مادر من کردی که تپا ب شد گفتم یا رسول الله علی
کج خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرد
وایشان را نیز در دل مادر دوست گرداند رسول صلی الله علیه
و عا له و آله و سلم منی نام مرا نشود مگر آنکه دوست دارد مرا
و از آنجمله آنکه با بغه شتر خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خزان
فرمود که لا یفرض الله فاک صد و بیت ساک بر بیتی که
یک دندان وی نیست **و از آنجمله آنکه** رسول صلی الله علیه
دست مبارک بر قیاس بن زید فرود آورد و گفت بادر که
نیک یاقین وی صد و بیت ساک بر بیتی سر دی سینه
نشاند بود و هر میایی که دست مبارک رسول صلی الله علیه
بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه بود و اثر شیب بان نرسید
و از آنجمله آنکه جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات
با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدم در سایه درختی بود
آمدم بودم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم اینجا رسید گفتم
یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود
چهار داشته بیرون آوردم فرمود که این از کجا بودا است
گفتم از مدینه برداشته بودم و مرا حاجی بود که شتر مرا
شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در بر روی دو جامه کهنه بود
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که وی به ازین جامه نداشت

گفتم ندارد

گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من را
پوشیدم ام در جامه بان نهاده است فرمود که در آن
و بفرمای تا آنها را بپوشد و بپوشیدم و جامه ها را بپوشید
میرفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و پراجه حال بود که
عنفتم این از آن بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول
صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فی سبیل الله
آن مرد در غزو گشته شد **و از آنجمله آنکه** در یکی از غزوات ناقة
رسول صلی الله علیه و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی
آن ناقة را بوی باز گرداند کرد پادی آن ناقة را می راند
و می آرد و ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم **و از آنجمله آنکه**
خفله بن جثیم دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه و سلم و پرا دعا کرده
بود که بادر که نیک راوی گوید که هرگاه که مردی را وی
و دم کرده یا گو سفندی را بستان و دم کردی خفله
رضی الله عنه نفس بر دست خود دیکه پس دست خود را
بر سر خود نهاده پس گفته بسم الله علی اثرید رسول الله
صلی الله علیه و سلم پس آن بر آن و دم مالیدی آن و دم برتی
و از آنجمله آنکه حبیب بن فزیک حکایت کرده است که پدر
مرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم بر دو مرد و چشم من سینه
و بهیچ چیز نمی دید رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چشم ترا
چه شده است گفتم روزی شتر خود را می راندم پای من ببطمه

باری اند چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود
بر دو چشم من دید بینا شد راوی گوید که من چشم ویرا دیدم
مشتاد ساله شد بود و در شش در سوزنی کشید و چشمهای
وی سفید بود **و از آنکه** شخصی بدست چپ چیزی می خورد
رسول صلی الله علیه و آله ویرا گفت بدست راست چیزی می خوردی
بد روغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست
وی بدان وی نرسید **و از آنکه** رسول صلی الله علیه و آله
روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد درآمد و گفت
چاره پاپان ملک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا راهی
ما را بازان دهد رسول صلی الله علیه و آله دستها برداشت و گفت
اللهم اغثنا اللهم اغثنا انشرفی الله عنه
گوید که در آسمان بهج ابر بنودنا کاوازه کوه مستدار رسید ابر
بر آمد چون بمیان رسید پهن شد و باران در آید و بیک نش
آفتاب ندیدم جمعه دیگر مردی از در مسجد درآمد و رسول
صلی الله علیه و آله خطبه می خواند گفت یا رسول الله چار پاپان
ملک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا آفتاب بر آید
صلی الله علیه و آله دستها برداشت و گفت اللهم خذ لی ثاب
علینا اللهم علی الاکام و الفراب و بطون الودیه و من
الشجر باران باز آید و چون از مسجد بیرون آمد و آفتاب
میرفت و مثل اسب معنی از آن حضرت صلی الله علیه و آله

بسیار واقع شد و بتکرار ظاهر گشته و تفاسیل آن در کتب
بسیار مذکور است **و از آنکه** رسول صلی الله علیه و آله
یکدینار بهرق بن ابی الجعد الباقی داد که کوسندی نخران
یکدینار داد و کوسند خرید و یکی را بیکدینار فروخت و آن دینار
و کوسند را پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد رسول
صلی الله علیه و آله ویرا دعا کرد و گفت بارک الله فی صنفتک
دی گفت است از بازار کوفه باز نمی گشتم بی آنکه چهل هزار درم
سود نمی کردم و گویند که از باب دارترین ایل کوفه شد
و از آنکه سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه دعا
کرد و گفت اللهم استجب لسعد یا زاهد عاک سعد مستجاب بود
شد هر دعا که می کرد خدای تعالی اجابت می کرد **و از آنکه**
مدلوک رضی الله عنه گفته است که با مالی خود پیش رسول
صلی الله علیه و آله و ایان آوردم رسول صلی الله علیه و آله
دست مبارک خود بر سر من زد و آورد راوی گوید که من دیدم
انجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله رسید کوه
ماند بود و غیر آن همه سفید گشته **و از آنکه** جعیل اشجعی
رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف
لا فر داشتم رسول صلی الله علیه و آله تا زیانه خود را بر او
و بروی زد و گفت اللهم بارک له فیها و یکر سر و یرانکا و نترس
داشت که بر هر کس پیشی میکردت و از نسل وی دوازده هزار
فرختم **و از آنکه** انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله

علیه وسلم شخصی را دید که نمازی گذارد و در وقت سجده بوی
خود را بدست خود نگاه میداشت ما بخاک نرسد فرمود که اللهم
ابق شعری مویهای وی بر سخت **و ارحله انت** که ثقلیه بن طایب
پس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن
خدای تعالی مرا بسیار دهد فرمود که و یک ای ثقلیه ای که
شکران توانی گفت بهتر از بسیاری که شکران نتوانی گفت باز گفت
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که
و یک ای ثقلیه همچو ای که مثل من باشی اگر من خوارم که این
کو مه از ر شود و با من روان گردد و البته چنان شود یا گفت
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند
بآن خدای که ترا برستی مخلوق فرستاده است که هر حق که
بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثقلیه ای که شکر
ان توانی گفت به از بسیاری که شکران نتوانی گفت باز گفت
یا رسول الله دعا کن خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم رزقه ما لا بعد از آن که
چند فریاد خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه کنجایی آن
نداشت از مدینه بیرون رفت روز مسجد رسول صلی الله
علیه وسلم حاضر می شد و شب نمی شد که سنان دی زیادت
شد و در رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجد حاضر می شد
چون که سنان پیشتر شد بجایی رفت که جمعه و جماعت حاضر
می تراست شد چون رسول صلی الله علیه وسلم چند وقت

دیر اندید حال پر سید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ثقلیه بن طایب بعد از آن
خدای تعالی زکوٰه را فریفته کرد رسول صلی الله علیه وسلم
دو کس را تعیین فرمود تا زکوٰه گیرند و ایشانرا گفت که ثقلیه
و بر دی از بنی سلم بگذرند چون ثقلیه رسیدند و از وی
طلب زکوٰه کردند گفت کتابی داری بمن نماید چون بوی
نمودند گفت ای نیت مگر چه به حال او دید تا از دیگران
فارغ شود ایشان رفتند چون آن سلی خیرشان شنید
استیجاب کرد و بهترین و بهترین شکران خود را بجهت زکوٰه
پیش آورد گفتند آنچه بر تو واجبست فرو ترا زیر است گفت
اینها را بگیر بیکدی خوارم بهترین مال خود بخدای تعالی
جویم چون دیگر بار پیش ثقلیه رفتند گفت کتاب خود را
بمن نماید بوی نمودند گفت نیت من مگر چه به شما بروید
تا من در میان باب فکر کنم ایشان رفتند چون بمدینه
رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید پس از آنکه
ایشان سخن گویند فرمود که ای ثقلیه بن طایب و ان مرد
سلی یا برکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثقلیه آیت فرستاد
که و منهم من عاهد الله الی قوله و بما كانوا یكذبون ایشان
ثقلیه آنرا شنیدند و بیا آگاه کردند و گفتند ملاک شری
ای ثقلیه خدای تعالی در شان تو چنین و چنان آیتی
فرستاده است ثقلیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد

و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم
قلیله بگو بستی و خاک بر سر میکند رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی
رسول صلی الله علیه و سلم از وی زکوة نکرخت و چون وفات
یافت پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول کن
فرمود که چیزی را که رسول صلی الله علیه و سلم قبول نکرد من
چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و امامان
رضی الله عنه قبول کردند بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن موکد شد
و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
و در انجمله انت که قتاده بن نطحان پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود روی وی برد
آورد وی پیر و معتر شد و در همه جای وی اثر پیر طاهر
مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن اش وی نشسته
بودم زنی از پیش پیش من بگذشت روی آن زن را در روی
وی دیدم چنانکه در این بین **و در انجمله انت که** جابر رضی الله عنه
گوید که در میان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در بازار میرفت
زنی فریاد کرد که مرا شوهر بستی که ترا می آزارد و من بترسم
می گفت مرا از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و سلم شوهر را
بخواند گفت یا رسول الله من ویرا گرامی میدانم و کوز در د
می که دامن آن زن در گریه شد و گفت در روی من خیر نیست

در روی زمین میجکس را از وی دشمن تر نمیدانم رسول
صلی الله علیه و سلم بشم نمود و طرف مفتحه ویرا گرفت و
شوهر ویرا و گفت فدایا پوستکی دالنت ده هر یک از این
دو کس را با آن دیگر جایگزین کن چون از این یکا و گذشت
رسول صلی الله علیه و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد
و ادبی جنب بر سر داشت آنرا بینداخت و گفت کواشیم
تو رسول خدای و الله که در روی من میجکس من
از شوهر من دوستر نیست **و در انجمله انت که** رسول صلی الله علیه و سلم
صلی الله علیه و سلم صحابی را بجای فرستاد از وی دروغ گفت رسول
صلی الله علیه و سلم ویرا دعای پد کرد ویرا یافتند مرد شک
به دید و چون دفن کردند خاک قبول نکرد **و در انجمله انت که**
ابو هریر رضی الله عنه گفت است روزی ابر بود در مسجد
همه اصحاب جمع شدند و چنان کان بردم که نماز پیشین گاه
شد ناگه از عمر بنی آمد و گفت بنود نماز نکند و ده آیت
آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه است آواز دهد بر خانه
و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست
تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند
آواز ده و گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم
بدون آن غضب ناک و خورن در دست فرمود که آواز نهند
که برداع را بی بر فاست و گفت من بردم ویرا بآن خوب زد
چون نماز کند از دم و ایر کشاده شد آفتاب از سیانه آسمان

همان زمان گذشته بود رسول صلی الله علیه و سلم نزدیکی
اعرابی بکاست اعراسی نزدیک آمد رسول صلی الله علیه و سلم نزدیکی
مرا ایند کردی آن زمان مجلس من نزدیک من بود و من در
از حاجات پروردگار خود بودم بدستی که سلیمان بن داود
صلوات الله علیه در روی بود از هوای دینی خدای تعالی
از برای وی آفتاب را باز کرد و ایند خدای تعالی از آن بزرگتر
که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن عمارتی
بعد از آن اعرابی را کنت حواری که بر تو زدم قضا من کن اعرابی کنت
قضا من نیکم یا رسول الله و مود که آنرا بمن بخش کنت من حاج
ترم بآن پس رسول صلی الله علیه و سلم آنرا از وی بیک شتر خرید
و فرمود که العدل من در یکم جل جلاله **و انما حله** و انما حله
رحمی الله عنهما کنته است که مردی من رسول صلی الله علیه و سلم
است و کنت بجه دلیل تو رسول خدایی رسول صلی الله علیه و سلم
کنت اگر چنانچه آن درخت فرما را بخوانم و بیایم یا می آری
کنت بی درخت فرما را بخواند و آمد و آن مرد اسلام آورد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم
یک خوشه فرما را از آن درخت خواند خود را از آن درخت بکند
و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بجای خود
بازگرد باز گشت تا به آنجا رسید که از اول بود آن مرد کنت
اشهد انک رسول الله **و انما حله** و انما حله رسول صلی الله علیه و سلم

از برای قضا حاجت بصرا بردن و رفت پناهی نبود یکی از
اصحاب را کنت فلان درخت را بکوی تا به سوی آن درخت رفت
ایه آن صوابی آن درخت را خواند به سوی آن درخت رفت و بیک
و رسول صلی الله علیه و سلم در قنای آن قنای حاجت کرد
و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود باز گشت **و انما حله** و انما حله
ابو هریر و منی الله عنه کنته است که رسول صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم بجانب قیامی رفتیم ناگاه کبابی رسیدم که در آنجا است
بود که بروی آب می کشیدند چون آن شتر رسول را قضا
علیه و سلم دید که در آن درخت بر زمین نهاد و چون اصحاب از او دیدند
گفتند یا رسول الله اسما سزاوارتریم از وی شتر بآیه ترا بحد
برم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوا الله نمی شایم
که غیر خدای را سجد برود اگر شایقی بنمودی زنا ترا تا
شود بر آن خود را سجد بر خشک **و انما حله** و انما حله یعلی بن سبابة
کنته است که با رسول بودم صلی الله علیه و سلم در راهی خوست
قضا حاجت کنته و درخت منخل بود فرمود که یکی از ایشان
به سوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد
از آن دیدم که شتر من پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گریه
خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو میگردانید و بگریست
چندانکه زبانی از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که میگردانید که چه میگوید میگوید که صاحب وی قصد کرد
که ویرا فراد بخشد پس رسول صلی الله علیه و سلم صاحب ویرا بخرد

و فرمود که ویرا بن بخش گفت یا رسول الله و الله که ما پی
ازین دو سترند ارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی
کن گفت لاجرم و الله که مرکز بیخ مالی را گرامی ندانم بهیچ نزد
بعاد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بسر قریه رسید فرمود
صاحب این قبر معذبست برای کنایه غیر گویی پس شاخی
از درخت خرما طلبید و بر قبری بنهاد و فرمود که شا
خدای تعالی عذاب و پراختیفت کند مادام که این عجب
ت باشد **و از آنجمله آنست** ابن عباس رضی الله عنهما گفت
مردی دوشتر نزد داشت مست شدند و محایطی در آمدند
مرد در محایط را حکم کرد رسول صلی الله علیه و سلم با اهل
آن محایط آمد و آن مرد را گفت در محایط را بکشای آن
تر سبب که مباد رسول صلی الله علیه و سلم آسیبی رسانند
باز فرمود که در را بکشای چون در را بکشاد یکی از آن
دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول صلی الله
علیه و سلم به پید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که جزئی بیاد تا سر و پیراه بندهم آن مرد چیزی آورد
تا سر و پیراهنیت بعد از آن بدرون محایط درآمد چون آن
شتر دیگر و پیراهنیت سجده کرد و جزئی دیگر طلبید و سر و پیراه
نیز بست و هر دو را با آن مرد داد و گفت آنها را نگاه دار
دیگر هرگز از آن مرد نخواستند و چون آن مرد را دیدند
گفتند ای شتر آن که بیخ نمی دانند ترا سجد می کنند تا ترا

سجده کنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجد
کند و اگر فرمودی ازین را فرمودی که تا شود هر چه و را
سجده کردی **و از آنجمله آنست** ابن مسعود رضی الله عنه گفت که
در سفری که بودم و عادت رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که
دو وقت قضای حاجت دو در رفتی و پناهی پیدا کردی
آن خود را از نظر خلق پوشید در یکی از منازل پناهی نیا
برد و در درخت که از یکدیگر دو بودند مرا گفت ای ابن مسعود
بسوی آن دو درخت دو و یکوی که رسول خدای تعالی
شمارا فرموده است که فرایم آید و با یکدیگر مجتمع شوید
تا بشما خدرا از نظر خلق پوشاند هر یک از ایشان بسوی
دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و سلم قضای حاجت
هر یک بجای خود رفتند **و از آنجمله آنست** که ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بکوههای مدینه درآمد شترهای دو آن بسوی وی آمد و در
افتاد پس بر فاست و از جشمهای وی اشک می ریخت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که خداوند این شتر کبیت گفتند
که نکس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که
با این شتر چه می کرده که شکایت می کند گفت این شتر بیت که
بیت سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فر به
ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا
نروش یا بن بخش گفت وی از آن تست یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم ویرا بمیان شویان خود رستاد **و از آن جمله** جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
بسیر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهر آب بر
مطهر آب برداشتم و روان شدم ناگاده و درخت پیدا شد
که میان ایشان چهارگز مسافت بود فرمود که بسوی آن یک
رو و بگوی که بآن دیگر پیوند دزدان و دیگر پیوسته قناری
آنها قناری حاجت که دو بعد از فراغ آن درخت بجای خود برآید
بعد از آن سوار شدم و میرفتم نه پیش آمد که با خود کودک
داشت گفتم یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند را
دو میگیرد رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی بایستاد
و کودک را از وی گرفت و پیش پادان شتر نهاد پس سه بار
گفت اخنأ عدو الله و کودک را بوی داد و چون در وقت نماز
بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو کوسه آورد
و گفت یا رسول الله بدیده مرا قبول کن که سوگند بآن زن
ترا برستی بخلق و ستاد که از آن روز فرزند مرا دیندار
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یک کوسه را زوی بگیرد یکی را
بوی بگذارد بعد از آن روان شدم ناگاه دیدیم که شتر نه
آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد فرمود که
مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این
شتر از آن کبیت جمعی از انصار هستند که از آن ماست یا رسول
فرمود که با وی چه کرد و او ایستاد گفت بیست سال است که بوی آب

کشیده ایم و اکنون خواستیم که ویرا کشیم از ما بگو بخت
فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن نیست **یا رسول الله**
فرمود که اگر از آن نیست با وی نیکویی کنید تا اهل دیار
آنجا مسلمانیان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم
یا آنکه ترا بسجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی را محلویت را بسجده
برد و اگر این شایستگی بایستی که زنان بسجده بروند شوم
خود را **و از آن جمله** ابی بن ایبه ثقفی گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم میرفتم بشتر تویم بگذشتیم چون آن شتر
رسول را صلی الله علیه وسلم دید آواز در کلوی خود انداخت و
کردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد
و فرمود که خداوند این شتر کیت مردی آمد و گفت از آن
فرمود که این را بمن فروش کن گفت بتو می بخشم فرمود که نه
بمن فروش کن گفت بتو می بخشم پس گفت از آن اهل بیتی است که
وجه معاش غیر از وی ندارند فرمود که چون این را گفتی مال
این شتر آنست که شکایت می کند از کثرت عمل و قلت علف یا
نیکویی کنید بعد از آن رفتیم تا بمنزله فرود آمدیم و رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شکا
وی آمد تا رسول صلی الله علیه وسلم پوشید پس بجای خود
باز گشت چون رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد آنرا با وی
گفتم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار در دست تو
خواست تا بر رسول خدای سلام کند **و از آن جمله** انس رضی الله عنه

گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم محایطی که از انصار بودند در
دایره بود و عمر و جعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن
محایط رفته گوسفند بود رسول صلی الله علیه و سلم سجده کردند
ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده
کردن از من گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدا را
سجده برود و اگر شایسته من زنا زنا بفرمودی تا شوهران
خود را سجده کردند و **و از آن جمله است** که اهل بیت رسول را
جانور بود وحشی چون رسول صلی الله علیه و سلم از خانه
بیرون می آمد وی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول
صلی الله علیه و سلم بخانه درون می آمد بزنان و در می آمد و از جا
نمی جنبید و آوازی کرد و **و از آن جمله است** یکی از اهل بیت کوی که
در خانه خود در میان جامی گندم آب شور بیرون آمد آنرا
بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت مطهر است آب بمن داد و در آن
جاء ریخته شیرین شد و **و از آن جمله است** زیاد بن الحارث الصدیقی
گفت که قرم من پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بودید گفتند
یا رسول الله ما را جامیست که چون در زمستان گرد آن می نشینیم
آب آن همه فرامیرسد و در تابستان آب آن کم می شود پیش این
چون تابستان می شد متفرقی می شدم و بسوی آبهای
در حوالی آنست می رفتم و اکنون آنان که گرداگرد ماینه
اعدا ماینه اگر متفرقی می سوم ما را ملایم می کنند دعا کن تا
خدا ی مائی جاد ما را برکت دهد و این **و از آن جمله است**

دفا کند رسول صلی الله علیه و سلم منت سنگ رین
طبیید و بدست مبارک خود بمالید و دعایی بر آن می کرد
و فرمود که وقتی که بجاء خود برسید این سنگ رین را در
یکای یکای در اینجا افکیند و نام خدای تعالی را یاد کنید
ان قوم بآن عمل کردند آب جنان بسیار شد که نمی توانستند
در قعر آن نگاه کنند و **و از آن جمله است** سعد بن ابی بکر رضی
عنه گفت که است که بار رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودم
دو منزله فرود آمدم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را
بدوش و من آن موضع را میدانم و اینجا می رسد بنویس
برفتم دیدم که اینجا بر بستانها پر شیرانرا بدوشتم
خند بار چون وقت کوچ کردن رسیدگی را بران بر هر کل
ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم
نیافتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد
گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و این بز غایب شد فرمود که
آن بز را خداوند آن بز بدو گفتم آری و **و از آن جمله است** ابوعباس
رضی الله عنه گفت که است که زینت پیش رسول صلی الله علیه و سلم
و پسر او دو و گشت یا رسول الله این پسر مرا با دوشانکا
چون می گیرد و کارهای نابایستی می کند رسول صلی الله علیه و سلم
بدست مبارک خود سینه و پراسم کرد و دعا کرد و پراقی آمد
مثل سنگ بجهت سپاه از درون وی بیرون آمد و برفت
و از آن جمله است انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که

زید بن ارقم را فنی الله عنه چشم دردی کرد بیایدت و ای رسول
رسول را صلی الله علیه و آله نزدیک وی یافت هر دو چشم زید را بکشا
و آب درهن مبارک را در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک
باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد
فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان خاک
می بود کف صبر میکردم و چشم نتیجه پیدا شدم رسول صلی
الله علیه و آله فرمود سوگو کند آن کسی که جان من در قبضه قدرت
اوست اگر چشم تو بر روی جنا که بود و تو بر آن صبر کردی
خداوندی تعالی هر سیکه ام زید **و از آن جمله** آقا قون عتب بن
کفته است که مادر دعتیتر من فرزند زنی بودم که بهر یک
هموار گزشتن میکردم و بویهای خوش بکار می بردم که از آن
خوش بوی تر باشم و عتب هرگز به عطری بکار نمی برد و
همه خوش بوی تر بود و هرگاه که بمیای مردم در آمدی می گفتند
ما هرگز بویی از بوی عتب خوشتر نشنیده ایم یک روز در میان
ما در بوی خوش بکار بود و مبالغه تمام می کنیم و بوی
بوی خوش بکار نمی بوی و از همه خوش بوی تر می سبب این
جیت گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله بر آوردم و بوی
از آن شکایت کردم مرا فرمود که تو خود را برهنه کردم و
وی بنشینم نفس در دست خود میدود در پشت و شکم من
از آن روز باز این بوی پیدا آمد است **و از آن جمله** انس
جو آمد اسلی رقی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد

و طعامی حاضر بود چهره دست راست دردی کرد دست
درا ز کرد تا طعام خورد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دست
راست طعام خور بجای بد کن یا رسول الله دست راست من درد
می کند رسول صلی الله علیه و آله کف نفس مبارک بر دست روی مید
دست وی نیک شد و دیگر هرگز در زکرت **و از آن جمله** یکی از اصحاب
گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم و بامان کودکی بود
بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جای آن
بر آنجا بسته بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت پس ای
پیش آمد آن جبار را از دست وی بکشاد و دست مبارک را
مالیده الحاک نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته
وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود
که دست راستی خود بچون از طعام فارغ شدم آن کودک را
کنایان جبار را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند
پس کودک آن جبار را گرفت و برنت به پسر رسید از قوم با
که هنوز ایمان نیاورد و بود آن پسر از وی پرسید که مال تو چیست
گفت که رسول صلی الله علیه و آله دست خود بر من مالیده و مال
دست من اینست که می بینی آن پسرش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و ایمان آورد **و از آن جمله** انس که روزی رسول صلی الله علیه و آله
اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز و کشاکش که دیگر
بع اسب بروی سبقت نمی تراشت گفت **و از آن جمله** انس که
شرخیل جعفی رقی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله

عليه وسلم آدم و برکت دست من سلعه ظاهر شد بود
گفتم یا رسول الله این سلعه مرا اینا میرساند و سینه
و عنان مرکب نمی توانم گرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که نزدیک من بنشین نزدیک وی نشستم فرمود که گف
دست خود را بکشی بکشادم نفس مبارک خود در گفتم
دید بعد از آن گفتم خود را برانی مالیه تا بتمام روز شد
و معلوم نمی شد که اثر آن بجا رفت **و از آن جمله** جاری
عبدالله رضی الله عنه گفت است که بیمار بودم رسول صلی
الله علیه و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بیایدت من آمدند و مرا
از خود رفتند بودم رسول صلی الله علیه و سلم وضو شست
و آب وضوی خود را بر من ریخت با خود آمد **و از آن جمله**
است که جوانی شش رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفتم
یا رسول الله مرا در زنا کردن و دغصت و واهی با ناک
بروی زدند رسول صلی الله علیه و سلم و برآگفت نزدیک
آئی نزدیک آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنشینت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دوست میدارم تو را
با مادر تو زنا کنند گفتی فرمود که همچنین اند ما هم
مردمان با مادر خود این کار را نمی خواهیم پس فرمود
این را با دختر خود را میداری گفتی فرمود که همچنین
ما هم مردمان پس فرمود که با خواهر خود را میداری گفتی
فرمود که همچنین اند ما هم مردمان پس همین طریقه ذکر

خالد کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود
اللهم اغفر ذنوبه و طهر قلبه و حقیر فرجه دیگر هم کن بهج
التنات نکرد **و از آن جمله** عائشه رضی الله عنها گفت
که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم زنی بود بطلاله روزی
بر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و وی نشسته بود و شش
تندی گزشت قدید نهاد و فرمودی خود آن زن گفت را
بینید که نشسته همچنانکه بندگان می نشینند و می خورد
همچنانکه بندگان می خوردند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
آری پس بندگان چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان
می خورم که بندگان می خوردند بعد از آن زن گفت مرا طعام
از آنجه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از آنخواهم که
در دمان داری پان گزشت نیم فایید از دمان بدون او
آن زن گفت یا رسول الله بدست خود دمان من نه رسول
صلی الله علیه و سلم آنرا به دست خود در دمان وی نهاد و فرمود
دیگر هرگز بآن زن بطلالنی که داشت معاودت نکرد **و از آن**
جمله است که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفت است که رسول
بر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و نزدیک ایشان یکی بود
که در اینجا گوشت می جو شید مرا پان گوشت فربه خوش آمد
گرفتم و فرودم یکس شکم من در دکر آن را رسول صلی الله
علیه و سلم گفت فرمود که منت تو را در آن حق بود بعد از آن
دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بینتاد سباز

سوگند بآن خدای که ویرا برستی بخلق فرستاد که تا این زمان
 هرگز شک من در دند کرده است **و انما الله** ابو شهم که است
 در راه مدینه میرفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را به ملوی
 رسانیدم پس مردم میرفتند و من با ایشان رفتم با ابوس
 علی علیه السلام بیعت کنیم چون دست خود را دراز کردم تا با وی
 بیعت کنم دست خود را باز کشید و هارنه گفت که اشارت بود
 بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله بیعت کن
 با من که دیگر بآن باز نکردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد
و انما الله اسن بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردم
 نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم مردی بوقت اجتهاد در عباد
 خدای معانی ناگاه از دوران مرد پیدا شد گفتم اینست یا رسول
 آن مرد کی گفتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند
 بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی اثری
 از شیطان ای بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
 و سلام کرد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند خدای
 بر تو که چون ما را دیده نفس تو حدیث کرد که در پی تو همی گس
 از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین
 و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد و رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که کبیت که برود و ویرا بکشد ابو بکر رضی الله عنه گفت
 من پس برفت و ویرا در نماز یافت بترسید که ویرا زعمی بکشد
 باز گشت رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که چه کردی

ویرا در نماز یافت بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که کبیت که ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من
 نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله
 علیه و سلم که کبیت که برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من
 فرمود که تو پی اگر ویرا در بیانی پس برفت و ویرا اینجا یافت
 باز گشت و آنرا باز رسول صلی الله علیه و سلم بگفت فرمود که این اول
 کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا فی کشتی میان رود
 امت من اخلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد
 و یک فرقه شدند و زود باشند که امت من هفتاد و سه فرقه
 شوند و همه در آتش باشند الا یک فرقه **و انما الله** رسول
 صلی الله علیه و سلم با امواب گفت که فردا هر که بیاید جبر بکشد
 بیار و علیه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای
 مناجات کردم و گفتم خداوند تو میدانی که رسول صلی الله علیه
 ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز نیست که صدقه کنم من
 عرض و اب روی خود را صدقه کردم چون با داد شد همه
 امواب صدقات آوردند و علیه بن زید رضی الله عنه با ایشان
 درآمد رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد و همی گس را ندید و یک
 جزه آورد فرمود که این المتصدق بعرضه الباره همی گس
 جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه الباره همی گس
 جواب نداد و علیه بن زید بر فراست و گفت آن منم فرمود که
 مشک سه بار **و انما الله** ابو هریر رضی الله عنه گفته است که

یعنی کجا ایستاد
 و در صدقه
 و در صدقه
 و در صدقه

رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة مادر رمضان می
نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد و برآید و گفت و گفتم
ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر
نیام و این ازان سبب کردم که عیال مند و محتاج بروی
کردم و بگذاشتم چون بآمد و کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابوهریرة اسیر تو دو شینه چه کردی گفت یا رسول
پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیال مند و محتاج بود
رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت باز خوا
آمد چون شب دیگر شد گویی کردم و ویرا بگرفتم و گفتم
نگفته بودی که دیگر یاد نیامم باز اظهار حاجت کرد باز رحم
کردم و ویرا بگذاشتم چون بآمد و کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابوهریرة اسیر تو دو شینه چه کردی گفت
باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاودت خواهد کرد
شب دیگر گویی کردم و ویرا بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر
عود نکند گفت مرا بگذار که ترا چند کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی
ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت وقتی که بحاجت
خواهی آمد بیا بی آیه الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدا
از برای تو حافظی بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید
تا بامداد چون بآمد و کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای ابوهریرة اسیر تو دو شینه چه کردی گفت که گفت باز نیام
و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد

رسایند

رسایند فرمود که آن کدام است گفتم گفت که آیه الکرسی را
بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی از برای تو حاجت
بپای کند و شیطان از آن گذارد که کرد تو آید فرمود که بپوش
راست گفتم اما وی دروغ گویت دانستی که وی که بودم
فرمود که وی شیطان بود و **راوان جمله** ابو سعید خدری
رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول
صلی الله علیه وسلم چیزی بخواهم چون پیش وی آمدم بنشینم
روی بر روی او فرمود که من استغفری اغناؤ الله و من
استغفرت اغنته الله و من استغفرتی کفاه الله و من
سأل و له قیمته او قیمة فتد الحف من باخود گفتم فدان
ماقة من از او قیمة بهتر است باز گفتم و بهی نطلبینم
و **راوان جمله** انس که ابوهریرة رضی الله عنه گفته است که چون از
نازل شدنی دانستم که چون یتیم می باید کرد بمنزل رسول خدا
علیه وسلم رفتم تا پیرسم چون با بخار رسیدم وی بیرون آمد
چون مرادید که یار داشت که حاجت من چیست بول کرد گفت
دو دست خود را بر زین زد و روی او دو دست خود را
بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گفتم و از وی سوال
و **راوان جمله** انس که چون صهیب رضی الله عنه از مکه به حرات کرد
جمعی از جوانان قریش در عقب بیرون آمدند وی کیش تر
خود را بایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر اندازم از
شایم و الله که شما بمن نخواهید رسید ما دام که در کیش من

الْحَمْدُ لِلَّهِ
الَّذِي تَجَمَّعَ فِيهِ السُّلُوكُ

تیر باقیست ایشان گفتند ما را بدخیرم که در مکه گذشت
 نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان نشان داد و پیرا
 بگذاشتند چون بر رسول صلی الله علیه و سلم رسید رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که **ذبح البیعه** اباجی سه بار پس اوست
 نازل شد و منکناش من یشره **نفسه ابتغاء** عرفات الله
 والله و ذوق بالعباد **و ذوق الله** رسول صلی الله علیه و سلم
 لشکر بجای میفرستاد و در میان ایشان مردی بود حدیث را
 و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد را داد و حدیث را
 بروی زانوش کرد و اینده حدیث را با آن جماعت بهرون رفت
 بی زاد و صبر پیش کرد و نتیجه آن چشم میداشت و در آخر قوم
 میرفت وی گفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد
 و لا حول و لا قوة الا بالله پس می گفت نیکو زادیت این ای
 پروردگار من و این را تکراری کرد و جبرئیل علیه السلام آمد
 و بر رسول صلی الله علیه و سلم گفت که پروردگار من مرا بفرستد
 و ترا خبر میدهد که همه اعیان را زاد را دادی و بر تو فرست
 کرد و اینده که حدیث را زاد را دادی دوی در آخر قوم میرود
 و میگوید لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد و لا حول
 و لا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یارب و این کلام را
 مر و زانوش خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زاری
 بفرستد رسول صلی الله علیه و سلم مردی خواند و زاد حدیث را
 بروی داد و فرمود که چون بروی رسی آنچه میگوید یا دیگر

ع
 سر کلاه خودی است
 این خانه از سلام خود
 و جوی

رسول خدای ترا سلام میرساند و میگوید که زاد تو را و من
 که دم خدای معالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یار و یار چون
 آن مرد مجید بر رسید همان کلمات را می گفت و چون بنی
 رسول صلی الله علیه و سلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
 ذکر خیر منی من فوق سبع سموات و من فوق عرشه و رحم
 عزیزی و صنعی پس گفت یا رب کما تم تنس حدیثا فاجعل
 حدیثا لا ینسا که پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد و باز گفت که اگر تو نیز سر خود
 بسوی آسمان باده کنی مرا اینه هر کلام و بر تو فرستد یعنی
 بلند در میان آسمان و زمین **و ان الله اشک** رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که می خواهم که جماعتی بجای فرستم خبر
 تقدیر کنید عبدالرحمن بن عوف گفت رضی الله عنه نهض
 ملک خود میدهم و نصی برای عیال خود میگذارم و مهربانی
 یک صاع ترا داد و گفت یا رسول الله دو صاع ترا جرت کرد
 گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک
 آوردم ام منافقان در شان عبدالرحمن عوف رضی الله عنه
 گفتند من تقدیر از برای سعت و ریاست و در شان
 آن محبای دیگر گفتند خدای و رسول خدای بی نیازند از
 صاع ترا این مرد خدای معالی آیت و ستاد که **الذین یلقون**
الطوعین فی الصدقات و ان جمله انک میبونه رضی الله عنها
 گفته است که در شی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه و سلم

بوضو ساختن بر خاست ناگاه آوازی بگوشش می آمد که سر
لبیک لبیک از وی پرسیدم که یا رسول الله اینجا که بود که با تو
می گفت فرمود که راجع بنی کعب بود که از من طلب نصرت
و ایشان را کمان آتش شده است که ایشان را در مکه می کشند از آن
سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و یا رسول الله
علیه السلام نماز کند و در حوضی خواند معنون آن طلب نصرت
از برای بنی کعب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لبیک لبیک
پس از مدینه بیرون آمد و در و جا و نزول فرمود نظر
دید که ابوسه بر آمد فرمود که این ابراز برای نصرت بنی کعب
بر آمده است **و از آن جمله** این مسعود رضی الله عنه گفته که
در شب میرفتم یا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که
وقت نماز را نکاد دارد من گفتم که من نکاد دارم فرمود که در
خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت نماز را نکاد دارد و با آن
من پس از نام ناقه رسول را صلی الله علیه و سلم و نام ناقه خود
گرفتم در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و بود
در خواب شدم بیدار نشدم مگر در عادت افتاب چون بیدار شدم
ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی الله علیه و سلم
غایب بود مردی را فرمود که همچنان برو و اشارت بجایی کرد
آن مرد برقت ناقه را بآنت زمام دی بر شاخ درختی بچید
زمام و پرا بکشد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس فرمود **تا لیل از آن گشت**

روست که دار و شد بعد از آن قامت کردند و جماعت گذار
چون منکلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شمارم
خواب نماند لبیک لبیک خواست که بغلی می باشد و آنرا که بعد از
باشند هر کس که در خواب رود یا فراموش کند باید که بخواب کند
و از آن جمله جابر رضی الله عنه گفته است که یا رسول
صلی الله علیه و سلم در سفر بودم ناگاه بادی برانگیخته شد
فرمود که این باد از برای فوت منافق برانگیخته شده است
چون بدین رسیده ام آن روز منافق عظیم النفاق مرده
و از آن جمله قتاده بن النعمان رضی الله عنه فرمود که
شب سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز
یا رسول صلی الله علیه و سلم گذاردم چون از نماز باز گشت مرادید
ببادی شاخی جوب خواب بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا
چه بود و است یا قتاده اینجادر من ساعت گفتم غنیمت شمردم
حضرت این نماز را با توان شاخ جوب را من دار و فرمود که
در خانه تو خلیف تو شده است برای تو این جوب را ببر و در
روشنایی آن خانه دو و شیطانی از در زانوینه خانه خود خوا
بآنت و پرا باین جوب زن از مسجد برون رفتن آن جوب
شمع روشنایی میداد چون خانه رسیدم مثل من در خواب
شد بوقتی که زانوینه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورتی که
در زانوینه خانه است بان جوب و پرا باین دم که بر روی دفت
و از آن جمله ابی عباس رضی الله عنه گفته است که رسول

صلی الله علیه وسلم سوی ما بردن آمد و بپوشید برآمد بود که ما
آن طمع ما را میباشتم فرمود که فرشته که این را میبرد
حالی بر من فرود آمد بود بر من سلام کرد و گفت که این را بنده
وادی ازین میرانم بعد از آن جمعی از شتر سواران از آن جانب
آمدند و از ایشان حال آن ابرو را پرسیدم گفتند که در آن روز
ما را با ریدانجا **و از آن جمله انس** مردی ابو جندعه نام برنج
از اهل قبا شینته شد و بروی قدرت نیافت باز اوست
و حله خریب مثل حله رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوی اهل قبا
آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حله ای
مرا بر شایند است و مرا فرموده است که در خانه از خانه ای
منزل گیرم و میهمان باشم چون ویرا دیدند که بزبان میگویند
با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
دانستیم آنست که از فراخش نمی کند پس این چیست که این
می کند و کس را پیش رسول صلی الله علیه وسلم رستادند تا
حال معلوم کند رسول صلی الله علیه وسلم قیلوله کرد و بود منتظر
بودند تا بیدار شود گفتند برادر رسول الله تو ابو جرحه را
رستاده فرمود که ابو جرحه چیست گفتند هر سگی که با فرشته
و حله تو در بر است میگوید که تو پو شایند او را ما آدم
از حال وی پرسیم ترا رسول صلی الله علیه وسلم در غضب شنید
چنانکه زنک مبارک وی سرخ برآمد فرمود که من گزین علی منقلب
فلیتقیوا متعذ من الناس و کس فرمود که ای فلان وای فلان

زود بروید و اگر ویرا در یا بید بکشید و بسوزند پاش
ولکن آنجا نمی برم شما را مگر این که چون بوی رسید
کار ویرا کفایت کرده باشند پس ویرا با آتش بسوزید آن
دو کس بوی آمدند رفتند و رفتند تا بول کنند و بوی
کز بیت بر دو مرده **و از آن جمله انس** رسول صلی الله علیه وسلم
ام و رفته و رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت می کرد
و شهادت میخواند غلام و جاریه داشت که ایشان را ساخته
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و در
چون عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسول همیشه در
صلی الله علیه وسلم میفرمود بر خیزید تا برویم و شهادت را
زیارت کنیم **و از آن جمله انس** رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که کسیت که بر وید و خالد بن نبیع را بکشد و بول را
از وی فارغ گرداند عید است بر این پس رفتی الله عنه گفت
من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا به بینم
بشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ویرا به بینی
هراسی در دل تو خواهد افتاد گفت یا رسول الله سوگو کن
خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ چیز ترسیدم
و خالد بن نبیع آن وقت در غزوات بود عید است بر این پس
بهر غزوات آورد وی گفت است پیش از غروب آفتاب مردی
دیدم که از وی هراسی در دم افتاد دانستم که آنکس انس
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است از من پرسید که چه

بکشد

گفتم حاجتی برون آمد ام شب پیش شامی توان بود گفت
آری در عتب من بیا در عتب دی روان شدم پس نماز کرد
سبک بگذاردم و ترسان ازان که مرا بیند بوی رسیدم
و در پشت پر زدم و گفتم **و ازان جمله است** ثقیفی و انصاری
فراموشیدم که میخواستند از رسول صلی الله علیه و سلم
سوالی کنند ثقیفی انصاری را گفت که این شهر نیست و پیر
می خرابی بر رسول صلی الله علیه و سلم در می توانی آمد مرا
و که پیشتر از تو سوال کنم دستور داری ثقیفی پیش از رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که تو سوال خود را میگوئی یا من بگویم
سوال تو از چیست ثقیفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از رسول
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است
ثقیفی گفت سوکنده بان خدای که ترا راستی نخلی خواهد
من نیامده ام الا برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول
صلی الله علیه و سلم جناحه می بایست از سوالات وی جدا کند
بعد از آن انصاری پیش از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
تو خبر ده از سوال خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول
تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و زرع و فلق شتر و هوا
سوال کنی انصاری گفت سوکنده بان خدای که معبود بحق
و بیت که من نیامده بودم الا از برای سوال از اینها رسول
صلی الله علیه و سلم جواب وی نیز گفت **و ازان جمله است** عمار بن یاسر
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر

بودی بمنزل فرود آمدیم من در لوب و مشک را گرفته تا آب
بیارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کسی ترا مانع خواهد
بود پس راه در سیدم مهدی سپاه اندوخت و اسب که
امروز یک دلو آن را بجا خواهمی گرفت و مرا بگرفت و مرا
بگرفت و ویرا بر زمین زد و بک پیچی و روی ویرا
بشکستم بعد از آن مشک خود پر کردم و پیش رسول صلی الله
عنه فرمود که همگی بر سر آب ترا پیش اند قصه را باز گفتم
فرمود که به میبانی که آن چه گفتم فرمود که کبطانی
و ازان جمله است و ابی بن معبد رضی الله عنه گفته است که
من پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و می خواستم که به
ازینکی و بدی را نگویم که از وی سوال کنم نزدیک و بی
جاهتی بود رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای
و ابی بن معبد از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی نزد
شوم که وی دو ستر من کسی است بسوی من رسول صلی الله
عنه فرمود که اذان یا و ابی بن معبد اذان یا و ابی بن معبد
جنا که زانوی من بر زانوی وی بود و فرمود که یا و ابی بن
من ترا خبر کنم از آنچه آمد تا از من پرسی یا خود سوال میکنی
گفتم یا رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا پرسی مرا از
نیکویی و بدی بعد از آن انکشان مبارک بر سینه من زد و
گفت یا و ابی بن معبد استغث قلبک استغث قلبک استغث قلبک
و اطمان الیه القلب و اطمانت الیه النفس و انتم ما حاک

فی القلب و تردد فی الصدور و ان افتاک الناس و انقول
و انان جمله آله ابو هریرة رضى الله عنه كذا است که در عهد رسول
صلی الله علیه و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را
صلی الله علیه و سلم که منازعت کردی و دیگری که حاضر شدی و از
عمل بسیار نیز مشاهده نیت کردی و روزی از آن مرد که از مجلس رسول
صلی الله علیه و سلم که منازعت کردی پرسید که یا رسول الله پیش
کی قیام خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده که
جُتِ خدای تعالی و رسول وی فرمود که آنکس مع من اجبت و
ما احتسبت و آن مردی دیگر که مجلس آنحضرت حاضر شد
وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود به و انستید که
خدای تعالی ویرا در بهشت در آورده و اصحاب در یکدیگر بگریه
و توبه نمودند بعضی بر فاستند و پیش زوجه وی رفتند
و ویرا از قول رسول صلی الله علیه و سلم خبر کردند و از توبه
خویش از آن حال زوجه وی گفت چنانی است که شایسته
و لکن امر گاه که می شنید که مودنی می گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ی می گفت انا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها
مع کل شاهد و اکنی من ابی و جری می شنید که مودنی می
گفت اشهد ان محمد رسول الله و ی می گفت و اشهد ان محمد
رسول الله اشهد مع کل شاهد و اکنی من ابی و جری می شنید
پیش رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلا نکس رفتید و ویرا از آنجمله من گفتم خبر کردید و

شماره خبر که در آن آنجمله می گفتم هر وقت که بانگ نماز می شنید
گفتند آه یا رسول الله فرمود که بسبب این خبری **شما**
ویرا بهشت در آورده **و انان جمله آله** عقبه بن عامر الجعفی رضى الله عنه
گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه و سلم
ی کردم چون از پیش وی پیروزی آمدم دیدم که جماعتی از
اهل کتاب کتابها همراه آمدند و گفتند دستوری خواه
تا بروی در ایام باز گشتن و رسول صلی الله علیه و سلم از آن
عقبه خبر کردم فرمود که مرا بایشان چه کار مرا از چیزهای
من نمیدانم من بند ام نمیدانم مگر آنجمله پروردگار من میا
بانا و انما کرداند بعد از آن فرمود که آب وضو بسیار وضو
و دو رکعت نماز گذارد و اثر سرور در روی مبارک وی
ظاهر شد فرمود که برو و ایشانرا و هر که از اصحاب من حاضر
هم را درون آرد چون ایشانرا آوردم و رسول صلی الله علیه و سلم
ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید خبر دهم از آنجمله منی امید
سوال کنید و جنای خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گوئیم از آنجمله می خواهیم که
سوال کنیم فرمود که ایتام را از فقهه اسکندر سوال
کنید و من شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور
است بعد از آن فقهه اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند
فقهه اسکندر را همچنین است که تو گفتی **و انان جمله آله** جیب
انری رضى الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و مدعی

پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله بپوشید
و پای منست فرمود که ای حبیب باید خورد باز کرد و وی زد
می میرد در همان سال بمرد **دوازده نفر** **جمله آنکه** **عمران** و **الحصین**
رضی الله عنه گفته است که در سفر یا رسول بودم صلی الله علیه و آله
یک شب تا آخر شب بماندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب
شدم چنانکه بیدار نگردیدم تا مگر حرارت آفتاب و اول کسی که
بیدار شد او بگریه بود و رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله عنه
چون عمر آن حال مشاهده کرد با او از بلند تکبیر گفت چنانکه هر
صلی الله علیه و آله بیدار شد مردم از قوت نماز با سرشکایت
کردند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که باکی نیست کوچ کنید
چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد
و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون نماز
شد دید که مردی از مردم بیک کنار ایستاده نماز نگذاشته
فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاشته گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد نماز
که آن ترا پسند است بعد از آن روان شدم و مردم را شکی
در یافت پیش رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردند علی را
رضی الله عنه و یکس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای
آب طلب کنید ایشان رفتند ناگاه دیدند که زنی می آید
و دمشک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند
آب بجا است گفت وی روزی میان وقت از آب جدا شد

و یا پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند رسول صلی الله علیه و آله
علیه و سلم از نایب طلبید و بنفرمود تا از دهنهای آن دو مشک
آب در وی ریختند از آن آب مضغه کرد و در آنرا دخت
و آب آنرا در مشکها ریخت پس فرمود که آب خریدید و آب بر
هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر
آن مرد جنابت رسیده را یک آن آب داد و فرمود که بروید
و آن زن ایستاد و بدو می نگرید که با آب وی چه می کنند
عمران و الحصین گریه کردند بخدا می گویند که چون دست از آن
مشکها باز داشتند بر آب تر از اول می خورد بعد از آن رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که برای وی قند خرد و آرد و سبوت
جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که دانستی که ما با آب تو به نقصانی رسانیدیم بلکه هر
ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند
چرا دیدار می کنی ما دو مرد پیش آمدند و شش آن مرد بردند که
میگویند از دین قوم خود بگشته است و فقه را باز گفت پس
گفت و الله که وی ساحر ترین کسانی است که در میان زمین
آسمانند یا خرد بی غیر خدا نیست بعد از آن مسلمانان چون بر
کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند
و قوم ویران میکردند و سر آن زن با ایشان گفت و الله که
این جماعت قوم ما را بتصدی گذارند و غارت نمی کنند هیچ
آن دارند که اسلام آورده همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند

و از آن جمله است که بر هر مردی از رفق و رفقاء که گناه است که و از
من از کرسنکی چنان بودم که سنگ بشکمی بستم و در روز یکبار
اصحاب بنشینم که شاید مرا همراه ببرند و وقتی که مندا بودم
رفقی از من عذر من بگذشت و برایتی از کلام الله سوال کرد
و آن از برای آن بودم تا مرا همراه خود ببرد بعد از آن عمر
رفقی از من عذر من بگذشت و برایتی از کلام الله سوال کرد
نیت وی نیز مرا با خود نبرد تا گاه رسول صلی الله علیه و سلم
من بگذشت چون مرا دید و آرزوی مرا در یافت آنچه
بود از کرسنکی فرمود که یا با هر کفتم لبیک گفت بمایموند
و در آن شد و بخانه یکی از اهل بیت آمد و پرسید
پیش شما هیچ طعامی گشتند آری فلا نکس متداره شیر برای
مدینه و ستاد است و فرمود که یا با هر کفتم لبیک فرمود که
برو و اصحاب صنفه را آواز ده و اهل صنفه همانان اهل اسلام
بودند و ایشان را اهل و مالی نبود هر گاه که رسول صلی الله علیه و سلم
عنه کلم مدینه میرسید خودی خورد و اهل صنفه را نیز میداد
و چون صدقه میرسید می خورد همه را با اهل صنفه میداد
با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی خود را
بیا بنده از یک کاسه شیر من چه خوا مد رسید پس من اهل صنفه را
حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشینند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که یا با هر آن کاسه شیر را بمن ده و چون بوی دارم بر
داد و فرمود که بر خیز و این را همه قوم برسان همه قوم از آن

یا شامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه و سلم و من و من
نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود یا با هر
یا شام یا شامیدم دیگر بار فرمود یا با هر زیاده کن اشام
زیاده کردم دیگر بار فرمود که زیاده کن زیاده کردم چهارم
گفت که یا شام گفتم و الله یا رسول الله که دیگر جای نماند که
از من بستم و آنچه باقی ماند بود یا شامید **و از آن جمله است**
آنس بر مالک رفق الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم
بدین آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من
ابوطلمه را شوق هر کرده بود و ابوطلمه را هیچ چیز نبود و گاه بود
یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام کوزیدی یک روز مادر
مشتی جویانت آنرا آورد کرد و در آن تحت و اندکی شیر از
همسایه طلبید و بر آنجا رخت و مرا گشت بود و ابوطلمه را
خوان تا این را بهم بخورید پس بدون رخت شادی کنان
بیمیزه خواهم خورد تا گاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم
با اصحاب بنشسته است بری نزدیک شدم و گفتم مادر من تیرا
ببخشد رسول صلی الله علیه و سلم بر خاست و اصحاب را گفت خیز
و آمدند تا منزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم
ابوطلمه را گفت که هیچ چیز آما ده ساخته ای که مادر می خوانید
ابوطلمه گفت سو کند بان فدای که ترا به پیغمبر بر ایکن که از دی
با داد و بخور و ما من ز رسید است رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که پس ام سلمه ما را برای چه خواند است در آید پس

پس ابوطالبه بخانه درآمد و رسید که ای ام سلیم رسول خدا را
برای چه خواند ام سلیم گفت من غیر از این کاری نکردم و ام کردی
چون ختم و قدری شیر از مسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را
گفتم برو و ابوطالبه را بخوان تا آنجا بهم بخورد پس ابوطالبه برود
و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
باکی نیست ما را بخانه در آید پس رسول صلی الله علیه و سلم و ابوطالبه
بخانه درآمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلیم
بیای و قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت مبارک خور در این قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت
و فرمود که ای ابوطالبه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان و ده تن
آیند و فرمود که بنشینید و بسم الله بگوید و از میان انگشتان
بخورید بنشینند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی خوردند
تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید
و ابوطالبه را گفت که ده تن دیگر را بخوان همچنان ده تن میفرستند
و ده تنی آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس رسول
ای اباطالبه و ای انس بیایید رسول صلی الله علیه و سلم و ابوطالبه
و من نیز خوردیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشتند
ای ام سلیم این را بستان و خور و خور و هر که خواهی بخور آن
و از آن جمله است که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که
بار رسول صلی الله علیه و سلم صدوسی تن از اصحاب همراه مردم زود
بایع یک از شاططی میست بایکی از اصحاب یک ماع آوردند

خبر کردند بعد از آن مشرک اند و با وی کوفتند همراه رسول
صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این فروختنی است یا نه
گفت فروختنی است آنرا از وی خرید پس فرمود که جگر از پریان
گردند و انس که همچو کس از آن صدوسی تن نماند که رسول صلی
الله علیه و سلم از برای وی قطعه نبرید اگر حاضر نبوی داد و اگر غایب
بود برای وی بنهاد و آنرا در دو کاسه کرد و همه خوردیم و بیشتر شدیم
و در آن دو کاسه چیزهای باقی ماند بر شتر بار کردیم و ببریم
و از آن جمله است که سمیع بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک
کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند از بادق و از
همی بعد جمعی میخوردند یکی از سمیع رضی الله عنه پرسید که آن کاسه
بایع مددی میرسید سرده رضی الله عنه گفت که آنرا بایع مددی
همی رسید مگر از آنجا و اشارت با آسمان کرد **و از آن جمله است که**
ام اوس رضی الله عنهما عکله از روغن پیش رسول صلی الله
علیه و سلم و استاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و
نفس مبارک بر آنجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را
روی باز دمید آنرا بوی باز بودند بر روغن و پراقتور شد که
رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول نکرد و داشت پیش رسول صلی
علیه و سلم آمد و فریاد کند و گفت یا رسول الله آن روغن را نسافه
مگر برای آنکه تو آنرا بخور و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در آن
بگویند که روغن آنرا بخور و دعای برکت کرد ام اوس رضی الله
عنهما گفته است که روغن آنرا خوردیم در مدت حیات رسول صلی الله

علیه وسلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله
عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المومنین علی و سادات
رضی الله عنهما آنچه واقع شد **و از آن جمله** ام سلمه مادر رسول
مالک رضی الله عنهما عکله روغن بهدیه فرستاد رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا قبول کرد و عکله را باز پس فرستاد زنی مشایخ
و از وی قدری روغن طلبید ام سلمه گفت که عکله روغن که
داشتم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادم آن را
گفت آن عکله را با زهر پدید شاید که چیزی بیاید ام سلمه زهر
گفت برخیز و عکله را رسول صلی الله علیه وسلم با زهری دختر برنت
دید که آن عکله پر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه
و آله و گفت ترا چه باز داشت از آن که عکله ما را قبول کنی رسول صلی
علیه وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه دردی چیزی باقی نماند
ام سلمه گفت سوگند بان که ترا راستی برانگیزم است که از روغن
پراست رسول صلی الله علیه وسلم خندان شد و گفت از آن محور
و آنرا از جای محبتان **و از آن جمله** ام شریک رضی الله عنهما
عکله روغن بکنیزک داد و گفت که مشایخ رسول صلی الله علیه وسلم بگویند
ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و با آن کنیزک گفت که آن عکله
بیا وین و سر آنرا ببند و گویم ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکله
پر روغن است سر آنرا بست و با کنیزک عتاب کرد که ترا گفتیم
آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت بخدای که آنرا

پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم و خالی ساخت چنانکه
بر دست سزگون کردم یک قطره از آن بخیید بیکدیگر و آنکه
آنرا بیاورند و سر آنرا ببند پس از آن عکله می خورد و نتوان آن
وقت که ام شریک و نازات یافت و یکبار میفتاد و در کس
از آن خوردند و هیچ کم نشد **و از آن جمله** دکن بن سعید
المرزنی رضی الله عنه گفت که ما چهار صد سوار را حبل
مشایخ رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم و از وی طعام خواستیم
عمر را رضی الله عنه گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه
گفت سمعنا و طاعة با وی رفتیم از میان خود کلیدهای بر
آورد و در ده خانه بکشد دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بجهت
جوک زده فرما بود گفت بردارید هر کدام از ما آن قدر که خوا
بر داشت چون برون رفتیم چنان پنداشتیم که یکدیگر را از آن
بر نداشتیم **و از آن جمله** ابی هریرة رضی الله عنه گفت که
در مدینه یهودی بود که خرابوی می فروختیم که در نوک
بریدن بوی تسلیم کنم و عثمان انی که فتم یکسال فرما گم
ان یهودی وقت فرما بریدن پیش من آمد هر چند از وی
تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول صلی الله
علیه وسلم از آن خبر دادیم با اصحاب گفت بیاید تا بروم و از
برای جا بران یهودی مهلت خواهیم بخش تا من آمدند
و رسول صلی الله علیه وسلم از آن یهودی از برای مهلت
خواست گفت یا ابا التاسم و را مهلت نمی دهیم چون رسول

صلی الله علیه و سلم آنرا بید کرد و نخلتان برآید و دیگری
 از آن هودی مهلت خواست مهلت نداد من برخاستم و
 اندک خرمای ترپیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردم آنرا
 تناول کرد و رسید که بای نشست تو در میان خلیفان
 بجاست گفتم فلان بای گفت اینجا برای من ترشی بینداز
 بینداز ختم اینجا خواب کرد چون بیدار شد متذکر دیگر خرمای
 آوردم بخورد و دیگر بار از آن مهلت خواست قبول نکردم
 برخاست و کرد نخلتان را بدو کنای بآب خرمای خود
 بر قضا و دین خود کن و در خرمای بیدار ایستادم و قضا
 دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد من رسول صلی الله
 علیه و سلم ایدم و در آن بشارت دادم رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود اشهد انی رسول الله **و ان محمداً** هم جبار
 عبد الله گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین
 بسیار ماند چون وقت خرمای بیدار رسید خرمایستان
 ما را بر غریبان عرض کردم تا خرمای را بگیرند و مرا بگذارند
 قبول نکردند و دانستند که آن بیدار ایشان دفائی کند
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایدم و گفتم می خواهم که خرمای
 ترا به بینند فرمود که برو و خرمای خود را خرمای خرمای
 هر صحنه را خرمای علی حد آنچه فرمود کردم پس و بر آنانم
 چون غریبان دیدند در من آنچه چند رسول صلی الله
 علیه و سلم چون آنرا بید کرد خرمای بزرگتر را بدو بار و دیگر

نشست پس فرمود که غریبان خود را بخوان خوانم ارا را
 خرمای غریبان می پیود تا خدای تعالی دین بپدر مرا
 تمام ادا کرد و من را حق بردم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا
 کند و یک خرمای باقی نماند و همه خرمای خرمای سلامت بماند
 تا غایبی که من بآب خرمای فرما که رسول صلی الله علیه و سلم
 بر اینجا نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرمای کم نشسته بود
و ان محمداً ابوقتاده انصار ربه رضى الله عنه که است که
 با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودم نماز شام خطبه کرد و در
 اشب همه شب را در خواب بید رفت و فردا بآب خرمای رسید
 انشاء الله حال پس من آن شب به ملوی رسول صلی الله
 علیه و سلم میرفتم تا نیمه شب رسول صلی الله علیه و سلم در خواب
 شد و از بالای شتر میل کردم و پیراستون شدم و نکاد را
 لی آنکه و پیرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد و یک
 بر فتم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه و سلم
 در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز و پیراستون شدم
 لی آنکه و پیرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس بر فتم تا صبح
 باز رسول صلی الله علیه و سلم میل کرد بیش تر از پیش تو چنانکه
 نزدیک شد با آنکه بیننده باز و پیراستون شدم سر بالا کرد
 گفت کیست گفتم منم ابوقتاده و پرسید که از کی باز بای
 گفتم اشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله بما
 حفظت به نیت پس فرمود که همانا قرآنم باز پس مانعیم

و برایشان پوشیده شدم بمجس از ایشان می بینم
 اینک یک سوار و اینک دیگر با منت کس جمع شدم پس رسول
 صلی الله علیه و آله از راه بیگسوشد و سر نهاد و فرمود که
 وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله علیه و آله او را
 بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافت بود
 پس ما بفرع تمام بر خاستیم فرمود که سوار شوید سوار
 شدم و رفتیم تا آفتاب بلند شد مطهر آن طلیعه
 مطهر که داشتیم مردم وضو ساخت و اندک آبی در مطهر
 ماند فرمود که ای را نگاه دار که مرا نشانی عظیم خواهد
 پس رکعتی سنت بخیزد و بعد از آن وضو را بخاک
 هر روزی گذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدم
 و با یکدیگر آمیخته می گفتم تقصیر کردم و نماز فوت شد
 فرمود که شمارا پس اقتدای من نیست بدستی که در خواب
 تقصیر است تقصیر است که تا وقت نماز دیگر از آنکس
 هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و قضا
 آگاه شود پس فرمود که چه گمان می بردید که مردی که پیش از
 چه کرده باشند باز فرمود که چون با ما آمدند و بنام خود را
 نیافتند ابو بکر و عمر گفتند که رسول در عقب است از آن
 قبیل نیست که شمارا باز پس گذارد و دیگران گفتند که در
 شش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمری بر بندند و در
 می یا بنده چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه و یار و برادر

یا رسول الله از تشنگی هلاک شدم رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که لا یموت علیکم من فرود آمد و فرمود که قدح صغیر
 بیاورید آوردند آن مطهر را که در اینجا بتیسه ابی بود
 طبعید آوردیم آب از اینجا در آن قدح صغیر پیچیدیم و من
 بمردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهر آب اندکست
 با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که بدخیزی نکنید که همه سیراب خواهند شد پس
 رسول صلی الله علیه و آله اب میرحمت و من بمردم میدادم
 تا همه سیراب شدند و بمجس باقی نماند غیر از من و غیر
 از رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیا شام کنم من می
 آشامم تا قریب شامی فرمود این ساقی القوم آخر هم شرباً
 من بیا شامید پس رسول صلی الله علیه و آله بیا شامید بعد
 از آن باب رسیدند همه سیراب و ماند که انداختیم
 و از آن جمله **افست** که متداوین اسود رخی اسود که است که
 من و دو یار دیگر بمید آمدیم و از رخ را دجنا شدیم بودیم
 که چشمها و گوشهای ما رفت بود خود را بر احوال رسول صلی
 علیه و آله عرض کردم بمجس ما را قبول نکرد پیش رسول
 صلی الله علیه و آله رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و اینجا سه بر
 بود فرمود که اینهای پوشید و میان یکدیگر نشست می کنید
 جنای می کردم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله نگاه میدادیم
 رسول صلی الله علیه و آله می آمد در شب و سلام می گفت سلام

گفتی که نایم را بیدار نمی کرد و بیدار نمی شتوایند پس کسی
 میرفت و نماز میکرد بعد از آن می آمد شری که نصیب
 میکرد شتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه
 گفت انصار و پراختنه های آرند و پرا بای شیر حاجت نیست
 مرا این وسوسه می کرد تا آنرا خوردم چون آنرا خوردم
 در شکم من قرار گرفت باز آمد مرا از آن پیشیان مس
 و گفت این جبه بود که کردی نصیب محمد را خوردی مالی می
 و بر تو دعای بدی کند **و دنیا و آخرت تو در سر آبی**
 و بر من شمله بود که چون بر سر خودی کشیدم سر من برهنه
 می شد و خراب می آمد و یاران من در خواب بودند زیر
 آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت و مسجد رفت
 گذارد بعد از آن بصران شیر آمد بهم نیافت روی با آسمان کرد
 با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد فراید که دکن اطعم
 من اطعمنی و سقانی سقانی چون این را شنیدم بر خاک
 و شمله خود را محکم بستم و کار و گرفت تا هرگز را که فریه تر
 باشد برای رسول صلی الله علیه و سلم بگشتم دیدم که آن همه
 زن را باستانها بر شیر است کاسه گرفته و شیر را بدوشیدم
 چنانکه روغن بر بالای آن ایستاد پس من رسول صلی الله
 علیه و سلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود را آشامید این من
 گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شامید پس من داد باز گفتم

پای من سینه می شد
 و چون بر پای خود می کشیدم

بیا شام

بیا شام یا رسول الله باز بیا شامید پس کاسه را بمن داد
 بیا شامیدم و بخندیدم چنانکه از خند بر زمین افتادم
 فرمود که این یکی از بدیهای تستای متدار من فقه را
 باز گفتم فرمود که او نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا
 خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردی تا از این نصیب
 یافتند گفتم سوگند بان خدای که ترا برستی مخلوق فرستاد
 من هیچ باک ندارم چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم که گفتم
 بان رسیدی از سد و **اولان جمله امسکه** ابو قریصانه رفتی الله عند
 گناست که بیایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم
 و مرا با خاله خود میلی بیشتر بود و من کو سینه جند داشتم که می
 جرانیدم هوار خاله من مرا می گفت که ای فرزندی باید که این
 مرد یعنی محمد نکذری که ترا کراهت دارد کرد من یک روز کو سینه
 بحرگاه بردم و بگذاشتم و مجلس رسول صلی الله علیه و سلم رفتم
 و همه روز اینجا بردم و شبها نگاه کو سینه را لاغر و پستانهای
 بخانه بردم خاله من گفت کو سینه را ترا چه حال است گفتم نیکی
 و روز دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود یا ایها الناس یا حروا و تمسکوا بالاسلام فان
 لا یحق علیکم قطع ما دام الجهاد و شبها نگاه کو سینه را بخانه بردم
 چون شب پیشتر روز سیم مجلس وی رفتم و اینجا بودم تا اسل
 آوردیم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال
 خود و کو سینه را خود فرمود که کو سینه را خود را پیش من

من وی آوردم دست مبارک به پشته و بتانهای ایشان
 فرود آمد و دعای برکت کردی الحاکم همه قریه و شیر
 شدند چون ایشان را بر فاکه فرود آوردم گفتای فرزند
 می باید که هر روز که سفند از جنین جرات می کنم امروز
 گویند از جنان جرات پیدا ام که هر روزی جرات پیدا می
 دست و قصه را حکایت کردم مادر و خاله نیز با من آمدند اسلیم
 آوردند و **کافاس** در بیان آنچه خصوصیت یکی از
 اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از
 وفات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است **قسم اول**
 در بیان آنچه خصوصیت یکی از اوقات نداشته باشد
افان جمله آنکه حال صورت و تناسب اعضا و حس آن بر
 مزین بر آن متصور نیست چنانچه در بسیاری از احوال
 و سید است و در اوصاف وی صلی الله علیه و سلم اندک
 میان بالابود در کاک اعتدال و با وجود این به بلند بالا
 بطول قامت منسوب بودی بادی همراهی نکردی که قامت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قامت وی بلند تر نبود و چون
 گفتی روشنائی دید شدی که از میان دندانهای وی برود
 آنکه در شب چهارده در ماه نظر میکردند و در روی او
 در مقابل روی جهان افروزاناقص می نمود عایشه **راستی** منها
 در حجب چیزه کم کرد و بود و نمی یافت رسول صلی الله علیه و سلم
 در اندیشه چهره مبارک او جمع و روشن شده عایشه **راستی** منها

گشده

کم شد خود را یا زیانت **و از آن جمله** انطافه جسم طیب
 رایحه و عرق و زراعت بدن وی از قاذورات انس کزیده
 رقی الله عنه که هرگز بنویسیم به عین و به مسکی و به
 بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و سلم و آورده
 به یکس بادی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش
 آنرا شنیدند و دست بر سر بهج کودک نهادی مگر که آن کودک
 از همه کودکان بوی خوش متمایز گشتی و در خانه انس
 رقی الله عنه در خواب شد بود و عرق کرد و مادر انس
 عنایتش آوده بود و آن عرق را جمع کرد و رسول صلی
 علیه و سلم از وی پرسید که این را چه می کنی کنایه را بایوی
 خوش خردی آمیزم زیرا که این خوش بوی تریا همه تو بهای
 خوش است و بخار دهنده است و تاریخ کبیر خود آورده
 بود رسول صلی الله علیه و سلم برای بکشد شتی هر که از پی
 وی در آمده بدانی که وی از آن را گذشته است و
 بن را بویه گفته است که آن را بچه فاضله وی بودند نه آنکه
 ریخی بکار برد **و از آن جمله** منبیلی که بروی مبارک وی رسید
 بود آتش بر آن کار نمی کرد جماعتی همان انس و مالک **راستی**
 شدند برای ایشان طعام آورد و چون فایغ شدند گفتند
 زود را آواز داد که فلان منبیل را بیا ران کنیزک منبیلی
 آورد انس و یراکت تنور آتش بر آووز آتش بر آوخت
 پس بنمود تا آن منبیل را در میان آتش انداختند بعد از

برون آوردند چون شمسینید و به نسیخته رسیدند
وی که این چیست فرمود که این مندی است که رسول صلی الله
علیه وسلم بآن روی خود پاک می کرد هرگاه که هر کس می شود در الش
می اندازم پاک می کرد و نمی سوزد **و از آن جمله** ابو هریرة
گفته است که هر گاه که رسول صلی الله علیه وسلم آمد که دختر خود را
بشوهر میداد مرا مدد گاری کن رسول صلی الله علیه وسلم و مرد
جیزه میبرد و نیت ولیکن چون با مادر شود شیشه کشاده
بیاد و در شاخ جرب چون با مادر شد آن مرد شیشه و شای
آورد رسول صلی الله علیه وسلم از ساعد های مبارک خود عرق
جمع میکرد و در آن شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را به
خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برسی این جرب
باین شیشه و در برد آنجهم باین جرب ببردن آید بر خرد مال
کویند که هرگاه که آن دختر آن کلبه بکری همه ایل مدینه آن
بوی خوش را بشنیدند و خانواد او ایشان را بیوت الطیبین
نام نهاده بودند **و از آن جمله** اگر کن مجکس غایب و پرا ندید
هرگاه که ویرا بآن حاجت افتادی زین بیشکافتی و از
فر و بر که و از عایشه رقیه عنهای آردند که از بنی صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تق محله جای میروی و نجای
از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه
تو ندانستی که هر چه از انبیاء ظاهر میشود زین فری و می
و از آن جمله در قوت سینه از همه کس زیاد بود بازگانه

قوی ترین

قوی ترین روزگار خود بود گشتی گرفت و ویرا بر زمین
زد و قتی که ویرا با سلام خواند بود و همچنین پند ویرا
ابو ركانه که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت
بر زمین زد و ابو ركانه سه بار از وی طلب گشتی کرد رسول
صلی الله علیه وسلم هر سه بار ویرا پنداخت **و از آن جمله** اگر
چون بیاد و رفتی به یکس بوی تر سینه ابو هریرة رقیه
گویند که ندیدم به یکس را بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم
گویند که زین در زیر قدم وی فرودیدی شد ما خود را
در ریخ می انداختیم و وی بی ریخ میرفت و بوی می رسیدیم
و از آن جمله آب دباب مبارک وی اب شور نشوینانی
انس رقیه عنده گویند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه
وی آب دباب در جاده انداخت چنان شد که در همه سینه
از آن آب شیرین تر بود **و از آن جمله** مردی از یمن پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد که من در دمی بزرگی باشم و نجای
به مسجدی نیت رسول صلی الله علیه وسلم اب طلبید و بوی
رومان و دو ساعد و دو کف خود را بآن اب بشیت و از آن
بآن سخن داد و گفت برو و اینجا مسجد بنا کن و این آب را بآن
بیا میزد و در اینجا باش که در برکت بسیار خواهد بود آن سخن
چنان که مسجدی بنایت نمود و بر برکت آمد و در وی کباب
بر میداد که زمستان و تابستان خشک نمی شد **و از آن جمله**
از جاهای دلمی آب من رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از آن

یا شامید و آنکه آب از دمان مبارک خود در دلور نیت
ان دلوراد در جاده ریختند از آن جا و بوی مسک می آمد
و از آن جمله آنست که بنیای بنی جشم او چنان بود که هر چه از پیش
روی میبید از پس پشت نیز میبید و همچنین که در ششای
میبید و در تار یکی نیز میبید و می آمد که وی در تریا یاز
ستان میبید و صلی الله علیه و سلم **و از آن جمله آنست که** فصاحت لسان
و بکثرت کلام وی صلی الله علیه و سلم بجمیع کلم و بدایع حکم فطوری
بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را میگوید و نیست و با
هر کسی بزبان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر وی
مشکلی می شد و شرح آن از وی می طلبیدند **و از آن جمله آنست که**
جماعتی که دندان رباعیه رسول صلی الله علیه و سلم شکسته بودند
مرکز دندان ایشان را دندان رباعیه می رست **و از آن جمله آنست که**
دست مبارک وی بهر چه رسید بخیر و برکت گرفت چنانکه چون
بستانان کو سفندی شیر رسیدی شیر آورد شدی ابو مسعود
رفی الله عنه گوید من گو سفند مردم نکاه میداشتم رسول صلی الله
علیه و سلم با ابو بکر رفی الله عنه بن می کشیدند رسول صلی الله علیه
و سلم ای کودک بهم شرداری کنم آری ولیکن من امینم گفت
بهم میشی داری که با بن حنیت نشد باشد همچنان میشی آوردم
بستان و پرا بدست مبارک خود پیوست و شیر بسیار خورد آن
خود بنوشید و ابو بکر را نیز داد بعد از آن شش وی اندم گفتم
مرا از دین تعلیم کن دست مبارک بر من نهد و آورد و گفت

تو کو دکی

تو کو دکی معلی **و از آن جمله آنست که** قوت رجولیت وی می آمدند که
و پرا در جماعت نساقت چهل مرد بود و کاه بودی که در یک عت
از شب یا روز بر همه نساء خود از حرا و سوادیه و همه یازده
بودند بکشتی سلی کنزک وی رفی الله عنه آنها گفت است که رسول
صلی الله علیه و سلم بزبان نه گانه خود گذشت و از هر یکی شش
بسیگر می رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه تر است و
و از آن جمله آنست که حضرت و بزرگ وی در چشمها و در دماغ
از بعثت و بعد از آن مشرکانان که تکذیب وی و ایدای اعیان
وی می کردند و در خاطر خود می گرفتند که بوی آزاد رسا شد
چون بوی میر سیدند و پرا بزرگ میداشتند و قضا و حاجا
وی می کردند و کاه بودی که کسی و پرا ندید و بوی بیست بر
مستوی شدی و لرنه بر اندام وی افتادی و می آمدند که بعضی
پیش وی رسید لرنه بر وی افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم
بر خود آسان گیر که من پادشاهی نیستم **و از آن جمله آنست که** هرگز
که بر جانب کنت ایسر وی بود داست ما بین الکفتان کشت
پای بوده از پوست بر آمد و پرا بخامری جند و در بعضی
این عمر رفی الله عنه آنها است که بر آنجا کشت میقترب بود
لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله
و از آن جمله آنست که غفل و علم و معرفت وی بمشابه که مرکز
هم آدمی چنان نبوده است و دلیل بر آن آنست که وی پاد
آنکه آتی بود و از هیچکس تعلیم نگرفته بود و اعمال و احوال و سیر

و شایلی وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچکس بمثل آن ندان
نی کرد و اینها هر چه در توحیدیه و الجیل و سایر کتب منزل
واقع بود علم داشت فی الحقیقه و بر تعلیم کند یا مطالعه کتب
کند یا ببلای اهل کتاب می است کند و همچنین حکمتای حکما
و سیرتای امتهای گذشته را نیکو میدانست و ضربات شاک
و سیاسات اناام و تفریط شرع و احکام و تقیید آداب شریفه
و خصایص حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که دلالت
می کرد بر کمال عقل و علم و یحییثیقی که از قوت بشر خارج
می نمود و همچنین سایر اخلاق و وی از علم و عتو و خودی و
وحیاء و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با
جمع خلایق و وفا بعهده و صلح و رحم و تواضع و عدل و امانت و
عنیت و صدق و وقار و مروت و ذم و در دنیا و قناعت و
غیر ذلک من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در
کمال اعتدال واقع بود که مزین بر آن متصور نبود و تفصیل
بقدر وسع در کتب مبسوطه مذکور است و درین مختصرات
اجالی اکتفا کرده شد **و از جمله معجزات** قرآن عظیم و فرقان
مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهری ترین و باقی برین
همماست و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزه است زیرا که
از هر موضع از قرآن که متناظر با فقره سوره که سوره کوثر است
می گیرند معجزه ایست علی حدی که قوت بشر از ایراد مثل آن قضا
و دیگر از معجزات فصاحت سر ذات و بلاغت نظم است

بر وجهی که همه فصحاء و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز اند
و وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارفه و مجادله
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **و دیگر** از معجزات نظم
و اسلوب عرب آنست که مخالف اسالیب کلام عربست و بهج
بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از زول یافتند
و نه بعد از آن در کلام رسول صلی الله علیه و سلم قرآن می خوانند
و لید می بیند که از اصحاب عرب بود آنرا شنید و قوت کرد
ابو جهم ویرا در آن سرزنش کرد و لید گفت و الله که هیچکس
از شما بکلام عرب و اشعار ایشان دانایان من نیست آنچه
وی میخواند بهج با نهانی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم
عرب که قبایل جمع آمدند و لید بن العنبر با قریش گفت که در
حق محمد فکر می کنید و راههای خود را بر جزیره قرار دهید که
در آن تکذیب نکنید تا قبایل عرب را با آن از وی تنبیه و تحذیر
کنیم قریش گفتند میگوئیم که وی کا بن است و لید گفت و الله
که وی کا بن نیست و کلام وی بر مزمله و سجع کامنان نمی ماند
گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت و الله که مجنون به نیست
و بهج اثر جهنم و وسوسه آن نیست و بر گفتند میگوئیم که وی
شاعر است گفت و الله که شاعر هم نیست بهج قیام شعر را نیکوی
شناسم کلام وی بهج از آنها نمی ماند گفتند میگوئیم که ساحر است
گفت ساحر هم نیست و نفث و عنف که ساحران را می باشد و بر
قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه از اینها میگوید کذب است

باطل است اما نزد بکار است که بگویند وی ساواست
میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خرمیشان
وی جای بی می افکند پس همه برای اتفاق گردند و متفرق
و بر سر راهها بنشینند و مردم را از وی تنبیه میکردند
و دیگر از وجوه اعجاز وی اخبار است از امری که در دنیا
گذشته واقع شده بود و از امتحانهای پیشین و شراعی ایشان
با وجود آنکه اخبار را اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و
آن گذرانید بودند نمی دانستند از آن مکر یگان بگاد را
و معلوم بود که رسول صلی الله علیه و آله خوانند و نویسنده
نیت و هیچ کتاب نخوانند و همچنین با اهل کتاب مجلس نگرد
و بسیار بودی که اهل کتاب ویرا از آنها سوال کردند پس بر
قرآن نازل شدی مثل بر جواب سوال ایشان و همه تفه
وی کردند و مجال انکار نداشتند **و دیگر** از وجوه اعجاز
وی اخبار است از معجزات که هر چه از امور مستقبله خبر کرد
واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار است و یکی از
جریات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که انما نحن لک
الذکر و انما له الحفظون یعنی ما قرآن را فرستادیم و نگاه دارنده
آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود و امر در هشتصد سال
زیادتست که وی نازل شد و هر چند ملائکه و فرشتگان
فراموشه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند نه بیک کلمه
و نه بیک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماید که محفوظ ماند

وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز وی که
کلامی درین طول در مسکن بدین درازی با کثرت معانی
و معانی آن از قوت بشر بیرون است و از قبیل اخبار از
مغیباتست کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیر
و دیگر از وجوه اعجاز وی بیعت و ترسی است که
در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع
می آید که عقیقه بن ربیع با رسول صلی الله علیه و آله
می گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه و آله آورده بود
فلف و بی اقام خود رسول صلی الله علیه و آله سوره حم
نصیحت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه عاصف و نمودن آن
عقبه دستش و نازل مبارک رسول صلی الله علیه و آله بر د
و سوگند بر وی داد که از قراوت باز ایستد و در روایتی
چنان آمده است که رسول صلی الله علیه و آله ان سوره را می خواند
و عقبه می شنید و دستهای خود پیش نهاد و بود جری با
سجده رسید رسول صلی الله علیه و آله سجده کرد عقبه بر قرا
و ندانست چه کند بخانه خود باز گشت و شش قوم خود رفتند
به رخا نه وی آمدند پس عذر خواهی کردند و گفت و آید بکلمه
بامس تکلم کرد که هرگز کوشش من مثل آن نشنیده است نشنا
در جواب وی چه گویم و همچنین از بسیاری از بلغا که بمقتضی
معارضه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را بیعتی در
عارضه شده است که از آن باز ایستاد و اندکی متعجب که بلغ

ترین وقت خود بود بان مقام در آمد که در معارفه قرآن
 کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد و ناگاه بود که یکدشت
 که این آیت میخواند که و قیل یا ادر من ابلی ماء که و یا سماء
 اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود مخور کرد پس گفت من کراعی
 میدهم که این کلام بشتر نیست وی آوردند که یحیی بن کفر ال که از
 بقاء اندلس بود خواست که مثل سون اخلاص ایراد کند
 بروی رقی و یحیی عظم مستوی شد توبه و انابت کرد
و دیگر از وجو اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از
 قراوت و استماع آن ملالت نگیرد و هر چند ش خوانند و شن
 شوند حلاوت و محبت آن زیادت که در مختلف کلام هر دمان
 که هر چند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانند شنیدند شود ملالت
و دیگر از وجو اعجاز اشتغال آنست بعلوم و معارفی که از
 شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله
 علیه و سلم نبود که آنرا دانند و نش از بعثت و نزول قرآن و از آن
 قبیل است علوم غریبه که حی سبحانه و معالی در انجا درج کرده
 و بعضی از خواص را بران اطلاع داده **قسم بانی** در بیان آنچه
 دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه و سلم بعد از وفات پیغمبر
 ظاهر شده است **افان جمله است** اخبار از خلافت ابوبکر صلی الله
 علی عنه بعد از وی و در کوفتی نزدیک وی ای و چیزی خدا
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از من باز ای ان دن
 گفت یا رسول الله شاید که چون پیام ترا نیامد رسول صلی الله

رسد فرمود که اگر مرا نیایی پیش ابوبکر ای که بعد از من
 خلیفه وی خواهد بود **و از آن جمله است** که رسول صلی الله علیه و سلم
 سعی را چند شتر و از هر بار داد و آن شخص گفت یا رسول الله
 من می ترسم که بعد از تو مرا ان عطیانه دهند رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دهد رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که ابوبکر ان شخص را با امیر
 المؤمنین علی رضی الله عنه بازگفت فرمود که بعد از ابوبکر را
 که آن عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **عمر**
 الخطاب را و دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد
 از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که عثمان
 علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد **و از آن جمله است**
 اعران چند شتر بر بینه آورد تا بنزد و شد رسول صلی الله علیه و سلم
 آنها را از وی بینه خرید و مطلق در میان کرد امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه از آن اعران پرسید که سمشرای خود چه کردی
 گفت بر رسول صلی الله علیه و سلم فروختم بمطلق امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه گفت اگر رسول را صلی الله علیه و سلم حادثه واقع شود
 بهای سمشرای تو که خواهد داد اعرانی گفت نمیدانم بروم و بپرسم
 من رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و پرسیدم فرمود که ادای مال
 و قضاء دی میسازد و فایز عدای من ابوبکر خواهد کرد پس مرا
 آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثه افتد
 مال ترا که ادا کند آنرا نیز سپیدم بروم و بپرسم پس رفتم و پرسیدم

بزرگوار است

رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابوبکر
حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد
کرد و بوعده های من وفا خواهد نمود بعد از آن اعراس با علی
ملاقات کرد و آنرا بازگشت علی رضی الله عنه گفت اگر عمر را حادثه
افتد چه خواهد شد ای کرد اعراس پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت
فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و عیال ابوبکر و عمر را
ملاکت باد ترا **و از آن جمله آنست** ای مالک رضی الله عنه که اسد
بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مایطی بودم در بسته ناگاه آیند
اسد و در را بگرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای انس
بیای که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفتم گفت از برای وی در بکشای و ویرا بهشت بشادت ده
و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری
درو را بگرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای انس
کیست بیرون رفتم عمر بود و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود
خور بکشای و بهشتش بشادت ده و بگوی که بعد از ابوبکر و عمر
خواهی بود بعد از آن دیگری در بگرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای انس بیای که کیست بیرون رفتم عثمان
بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود که در بکشای و بشادت
ده و بهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس
کاروی بجای رسد که ویرا بکشند بر روی باد که صبر کند
و از آن جمله آنست سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول

صلی الله علیه و آله و سلم مسجد بنای کرد سنگی بنهاد پس ابوبکر
گفت سنگ خود را بهلوی سنگ من بده بعد از آن عمر را
گفت سنگ خود را بهلوی سنگ ابوبکر بده پس فرمود که اینها
خلفاء اند بعد از من **و از آن جمله آنست** چون روز حنین
مهرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرای
تو از اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود ویرا بدایم و
اگر نشود ویرا برگزینیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
اینک ابوبکر صدیق و زیر من قایم مقام من خواهد بود بعد
از من و عمر بن الخطاب دوست منست براسق سخن میگویی
از زبان من و عثمان بن عفان دوست منست و من از تو
و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت **و از آن جمله آنست**
سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود
و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفینه گفت سی
مدت خلافت ابوبکر بود رضی الله عنه ده سال از آن عمر
ده و از ده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال
از آن علی رضی الله عنه **و از آن جمله آنست** رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر رضی الله عنهم
بر کوهی حرا بود آن کوه جنبید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
بیارام که نبیت بر تو مگر سفینه یا صدیق یا شهید **و از آن جمله آنست**

عاشه رضی الله عنها گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم
گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات بهلوی تو دفن کنند
فرمود که چون ترا ایجاد دفن کنند که نیست اینجا موضع قبر من
و قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الله علیهم
و از آن جمله است که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی
الله علیه و سلم عثمان را نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند
بر عثمان که شهید خواهد شد و بعدی و بعدی و بعدی و بعدی
نظر کرد و گفت شما با یکدیگر متشابه خواهید کرد و تو ای زبیر
ظالم خواهی بود و بعد از آن بطحیله نظر کرد و گفت خدای تعالی
رحمت کند بر قاتل وی **و از آن جمله است** که عایشه رضی الله عنها
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که می خواهم که
بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم
یا رسول الله ابو بکر را بخوانم بهم نکت دانستم که ویرانی خواهد
گفتم عمر را بخوانم بهم نکت دانستم که ویرانی خواهد گفتم
ابو عامر قریظی را بخوانم بهم نکت دانستم که ویرانی خواهد گفتم
خوانم نکت خوان را ویرانی خوانم اند و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بایستاد رسول صلی الله علیه و سلم بادی چیزی می گفت و رنگ و
متغیری شد و باز بادی چیزی می گفت و رنگ و متغیری شد
در آن روز که عثمان را در داری و داری محاصره کرده بودند و ویرانی
گفتند که متشابه نمی کنی گفت با من رسول صلی الله علیه و سلم عهد
کرده است و تخنی گفته من برین بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها

گفته است که گمان مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه و سلم
از آن روز خبر کرده بود **و از آن جمله است** که عایشه رضی الله عنها
گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفت که ای علی خبر کنم ترا از بد بخت ترین مردمان مافوق ثاقه ما
دان کسی که شمشیر بر سر تو زند و از آن می سنی تو رنگین کردی
و از آن جمله است که ابوالاسود دثلی گفته است که از امیر المومنین
رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بروی آمدم
عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم
پس گفت بجا می روم که بگویم بهراق کن آگاه باش که اگر تو بعراق
روی البته بتو شمشیر برسد بعد از آن سوگند خورد که
این را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که می گفت **و از آن جمله است**
امیر المومنین علی رضی الله عنه در پیغ پیاده شد و پراکنده شدند
انجا ایستاده اگر اجل تو برسد ترا اعراب اینجا کارساز
خواهند کرد و برآمدند و رنگی که اگر اجل تو برسد برادران تو
کارسازی تو بکنند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفت من عالی نی میرم رسول صلی الله علیه و سلم
را خبر کرده است که من بخوانم مرد تا امیر نشوم پس این را از
زکیا شنید یعنی محاسن من از خود اسیر **و از آن جمله است** که
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله
علیه و سلم بحدیثه بگذاشتم گفتم یا رسول الله چه خوش است این
حدیثه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی مرا در پیش

خوبتر ازین خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
آواز برداشت و آغاز کرد که یار رسول الله صلی الله علیه و سلم
ترا گفت کینهایی که در سینههای تو میست از تو که از اطفال
نخواستند که در مکر بعد از من گفتند یار رسول الله بی سلامت کرد
گفت سلامت دین **و از آن جمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفت
بهر صلی الله علیه و سلم طعمه را دید که میرفت گفت شتید است که
بر روی زمین میرود **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم
روزی با ازواج طاهرات رضی الله عنهن گفت که ای من
شاید خداوند جمعی که پیشانی وی پریشم باشد برود
آید تا اینجا که سگان خواب بر وی بانگ کنند بسیار
بر دست دست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ
ووی هم نزدیک بآوردند اما اجنات یا بد چون عایشه
رضی الله عنها در وقت توجه بمرآت ببعضی از اهلای بی
رسید سگان بر وی بانگ کردند پرسید که این چه است
گفتند خوابت گفت من باز بیکدم این پذیر رضی الله عنها
گفت نه باز نکرد شاید که فدای تقای بواسطه تو اصلاح
ذات بمن اینها کند باز گفت من باز می کردم و آنچه رسول صلی
الله علیه و سلم با ازواج طاهرات گفته بود عکایت کرد **و از آن جمله آنست**
اشارت بهمین فقه فرموده است صلی الله علیه و سلم که بروی
قوی ملک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان رفته
باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد **و از آن جمله آنست** رسول

صلی الله علیه و سلم با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که
مهر بانی نماید یا شام بعد از من راست گفتار میگوید و گوید
خواهد بود یا خدا یا سیراب کرد آن عبد الرحمن بن عوف
از سبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
بعد از رسول صلی الله علیه و سلم بعضی امرا را خود را
بجمل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله عنهن
قسمت کرد **و از آن جمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بازیر رازی می گفت رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین
گفت بازیر را از میگوی و ماهی با تو مقابله خواهد کرد
و آن از وی ظلم خواهد بود در روز حرب یوم الجمل امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بیاد نبرد رضی الله عنه
داد بازیر از مقابله وی بازگشت صحیحی از قنای وی
برنت و دریا قتل کرد و سمش بر او را شامیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آورد و بعد بشادت با دقایق بر او با شامیر
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در روز حفر خندق
دست مبارک بر عمار بن یاسر فرود آورد و گفت ترا گوی
از اهل بنی نضیر خواهند گشت چون در روزی از روزهای
غربت بین جنگ سخت شد عمار بن یاسر سوگند بر امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه داد که این آن روزیست که رسول صلی
الله علیه و سلم با آن وعد میدهد امیر هیچ نگفت چون بارسیم
سوگند داد حضرت امیر فرمود که اری همان روز است عمار

رقی است تکیه آورد و گفت بادی خوش وزید و گفت
 الْيَوْمَ تَطْلُقُ الْأَجْبَةُ مُحَمَّدًا وَحَزَنَهُ و روی بشکر معاویه
 آورد و بمقام مشغول شد و بعضی از مبارزان بشکر
 معاویه را از پای در آورد و تشکی بر روی غلبه کرد و آب خواست
 فتحی شیر آب آیمخته آوردند و عمار چون آنرا بدید گفت الله
 انکاد قتلک انانایا شاید و گفت حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم مرا خبر داد و است که ای عمار ترا که روی ایل بنی کشند
 و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن
 باشد که در آن وقت آبی خراهی ترا شیر آب آیمخته دهند **ه**
و از آن جمله است که رسول صلی الله علیه و سلم عید بن عمر بن
العاص را رقی است و عهده فرمود بود که ای عید بن عمر بشارت
 کشند عمار را با آتش و دوزخ گویند که چون عمار را شهبه سوار
 دو شخص سوار بر او گرفته پس معاویه آوردند و هر یکی گت
 من کشم معاویه گت هر که ویرا گشته باشد ویرا یک بنای در هم
 بر منند و شخص را عید بن عمر بن العاص حواله کرد عید
 از یکی رسید که ویرا چون کشتی بر روی حمله کردم و ویرا بتسل آمد
 عید بن عمر گفت تو قابل دی نیقی پس از آن دیکر رسید که ویرا
 چون کشتی گت بر یکدیگر حمله کردم طعن من بر روی مؤثر افتاد
 چون از مرکب جدا شد برانورد آمد و گفت لا افلح من یندم بین حمر
 و میکائیل یعنی نیر که نیاید اما که نماند و خسارت وی در حضور
 جبرئیل و میکائیل بشما این قول بر زبان می راند و از جیب و راس

ی نگر بیت من سر دیا جدا کردم عید بن عمر گفت فذلک الجبرائیل
 و ابشیر بالعذاب یعنی بکیرا بنای در هم و بشادت داد و باس
 حتم آن شخص گت اگر گشته شوم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما
 و ابنا را بینداخت و گفت انانایا و انانایا راجعون معاویه گت ای
 عید بن عمر چه جای ای سخنانست عید بن عمر گفت گت ای عید بن عمر
 و در روز بناء مسجد که هر کسی یک سنگی آورد و عمار دو سنگ
 ی آورد و از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که ای عمار
 ترا که روی ایل بنی کشند پس گت ای عید بن عمر بشادت و کشند
 عمار را با آتش و دوزخ معاویه گت فاعوذش باش که تاویل این کلام را
 نمیدانی کشند وی انکس است که ویرا محرب آورد و این سخن
 امام المومنان علی رقی است و عهده رسید فرمود که بر من تدبیر قابل
 المومنین حمز رقی است و عهده رسول صلی الله علیه و سلم برده باشد
 نه و حشی **و از آن جمله است که رسول صلی الله علیه و سلم گت بود که ای**
عید بن عمر که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن حرب بین
 امیر المومنان علی رقی است و عهده گت یا رسول الله ای فاصمه
 مرا واقع شود از میان اعیان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 آری علی گت پس من بدست تو بر اعیان بیایم رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که نه چنین است و لیکن چون آن واقع شود ویرا
 تسلط شوی ویرا بمائس وی باز گردان لا حرم چون امیر المومنان
 رقی است و عهده دیدیم الجبل بر شکر عایشه رقی است و عهده فاصمه
 ویرا با کدام و احترام تمام بمدینه مراجعت فرمود **و از آن جمله است که**

عمار یا سر رقی اسد عنه روزی که بحرب معاویه میرفت گفت که از
 حضرت دسلت صلی اسد وسلم مامور شده ام با آنکه متاثره کنم
 یا تا کشته یمنی باقتضای و بیعت امیر المومنین علی رقی اسد عنه
 ان طلع و زیره رقی اسد عنهما جمع ایشان بودند و از مقام ایشان
 فارغ شده ایم و با قاطعین یعنی اهل عدو و عدول از حق و انصاف
 و اتباع وی اند و اینک بحاربه و مقامه ایشان میروم و با مار رقی
 و ایشانند بیهام میوزد و مراد با ایشان خارج اند که امیر المومنین
 علی رقی اسد عنه بعد از شهادت عمار با ایشان عماره کرد و
و از آن جمله آنکه امیر المومنین علی رقی اسد عنه متذاری زد که نه
 از خاک جدا نگردد و بودند ازین به شش حضرت دسلت صلی اسد
 علیه وسلم دستاد آنرا بر جمعی قسمت کرد تا با سلام و ایلان التئیم
 درین بودند که ناگاه سحری چشمها بختاکی فرودفته و خسارها
 برآمد بادیش کشیف پر موی آمد و گفت ای محمد از فدای سال
 پیرمیز رسول صلی اسد علیه وسلم زمره که در مان فدای تقالی
 که بردا که من عاصی شوم خالد بن الولید رقی اسد عنه حاضر بود
 اجازت قتل دی خواست اجازت نیافت پس آن سحری روی
 بگردانید و برنت رسول صلی اسد علیه وسلم فرود که از اصل این
 قری پیدا شوند که قرآن خوانند اما از کلمات ایشان درگذرد
 اهل اسلام را بقتل آرند و غایبان اصنام بگردانند بمر قری و من
 کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند چون
 بیرون آمدن تیر از شکار دی و خارج از اصل وی بودند لا جرم

از اهل خجسته و نصار که گفته
 یار رسول صلی اسد علیه وسلم را میگذاشتند و میزدند
 قسمتی که رسول صلی اسد علیه وسلم فرمود که
 از برای آن بر ایشان قسمت کردم

ایشانرا

ایشان را مار قتل کرد پس **و از آن جمله آنکه** رسول صلی اسد علیه وسلم
 اسماء بنت عیس واکنت ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر
 بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اخیان
 کن آنرا که دوستراست شش تو تا در بهشت شو هر حق باشد
 دی جعفر بن ابی طالب رقی اسد عنه اختیار کرد زیرا که بکا
 دیر جعفر بود و بود و همچنین که رسول صلی اسد علیه وسلم اختیار
 کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اسماء را ابوبکر رقی اسد عنه
 نکاح کرد و بعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رقی اسد عنه
و از آن جمله آنکه رسول صلی اسد علیه وسلم امیر المومنین علی را
 رقی اسد عنه خبر کرد و بود که عمار به خواهی کرد با جماعتی باقی
 از دین یعنی خارج کرد در میان ایشان سحری باشد که بجای
 یک دست وی پان گوشت باشد بر سر دوش وی چون بتان زنا
 و بران گوشت پان مویی چند باشد چون دم پر بر می آرد که چون
 حضرت امیر رقی اسد عنه بر خارج طفر یافت و از ایشان بیای
 کشته شدند فرمود که آن سحری را بچوبید یکبار بچستند نیافتند
 حضرت امیر سو کند خرد که واسه که من دروغ می گویم و با من دروغ
 نگفته اند دیگر بار رو بر اجستند و در پر جمل تن از کشتگان باقی
 همان منت که حضرت امیر از رسول صلی اسد علیه وسلم رواست کرده
و از آن جمله آنکه رسول صلی اسد علیه وسلم با امیر المومنین علی
 رقی اسد عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه
 به ست خواهم آمد چون پسر من از وی متولد شود او را محمد

نام کن و بکنیت منشی خزان چون در زمان خلافت امیر ابو
ابوبکر رضی الله عنه فتح پیام کردند و از بنی حنیف اسیران
آوردند امیر المومنان ابوبکر رضی الله عنه حنیف را که مادر
محمد حنیف است با امیر المومنان علی رضی الله عنه داد و از وی
محمد متولد شد **و از آن جمله آنست که** زینب از پیامه فرستاده رسول
صلی الله علیه وسلم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول صلی الله
علیه وسلم آب دیا مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیامد و همان از آن
دیگر را به این علت پیش مسیله کتاب برد آب دمان بسیار
خرد بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی ماند **و**
از آن جمله آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه در عهد
امیر المومنان عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد بود
و در ربه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت
خاقان وی ام ذر رضی الله عنه بسیار می گریست ابوذر را
گفت چرا می گری کن چون نگرم که وفات تو نزدیک است
و چندان گریاس نیست که بگویی و وفا کند ابوذر رضی الله عنه
گفت غم مخور که رسول در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام
در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت
این واقع شود غیر از من نماند است برخیز و برین تل برای تو
طرحه نظر کن که جناحه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است جماعتی

پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشت
ایمید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و
برین تل را ای چون ام ذر بران تل را بدید که جماعتی شهر
سواران پیدا شدند بمقامه خود بسوی ایشان اسارت کردند
پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه وسلم
در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد و بسوی
آمدند ایشان را مرجا گشت و بنقل مدینه گذشتند اشفاق بود
بعد از آن گفت گفتند ارم اما میفرایم که گفت من کی دیدم که ام
و عامل و نقیب قری نبود و باشد جراحی از انصار در میان
ایشان بود گفت ای عم من یک نبود ام و دو جامه وار که با
دارم که مادر من داشته است و یافته ابوذر و پیرایه فرمود
و بعد از آن وفات یافت جماعت بروی نماز گذاردند و یکی از
ایشان ابن مسعود و دیگری مالک بن اشقر رضی الله عنهما
و از آن جمله آنست که ابوهریر رضی الله عنه گفته است که روزی جمع
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بنی عنفرا
در میان ما بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این فیکم رجلا
ضربته یوم التیامة فاکتار اعظم من احد و چون
ان قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و غیر از من و
رجال کسی نماند خوف بر من مستوی شد دام از حال رجال
خبری پرسیدم چون خبر را بداد و داد وی مسیله کتاب را
سند خوف من کمتر شد **و از آن جمله آنست که** رافع بن خدیج رضی الله عنه

در آمد یا خیر تیر بر سینه آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش و مرد که ای
دافع اگر خواهی تیر و پیکان را مرد و در بکشم و اگر خواهی تیر را بشم
و سکان را بگذارم و گویا دهم در قیامت که تو شهید دافع گفت یا
رسول الله تیر را بکش و سکان را بگذار و در قیامت بشهادت من
گویی و در رسول صلی الله علیه و آله تیر را کشید و پیکان را گذاشت
دافع رفتی الله عنه تا زمان معادیه بنیست پس جرات وی
نشان شد و بران ببرد **در کی سادوس** در شواهد و دلائل
از مذهب کرام و ائمه عظام دافع الله علیه عنهم بنظر راست
از امام بهام احمد بن حنبل رفتی الله عنه سوال کردند که چیست
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله کرامات و خوارق عادات آن
متدار محمد اشتها در سید است که از اولیاء امت و صلحاء
ایشان در سید است و مرد که ایمان ایشان بنان قوی بود
حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تنقیح
کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار کرامات
تقویت کردند و **الحکام** الامام العارف بالله شهاب الدین
السهروردی قدس سره و فرق العادة انما یکاشف به الوضوح
تین الکاشف من الله تعالى لعباده العباد ثرا با مجله
هم و فوق هؤلاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم و باشر بوا
ظنهم عن روح البقی و صرفت المعرفة فله حاجة لهم الى مدد
من الخوارق و رؤیه القدر و الايات و هذا المعنى باقتل

عن اصحاب

عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کثیر من ذلك التلیل
و قتل من المتأخرين من المشايخ و العباد قتل اکثر من ذلك
لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله لم یبرکوا بحجة التي هي
عليه وسلم و مجاورة نزول الوحي و نزول الملائكة و مبوطها
تنزلات بواطنهم و عاينوا الآخرة و زعموا في الدنيا و
نزلت نفوسهم و انخلت عاداتهم و انضمت ما ياتونهم
فاستغنوا بما أعطوا عن رؤية الكرامات و انوار الهدى
من بلغ من قوة اليقين **هذا المبلغ** يري في اجزاء عالم
ما يرى الغر من القدر منكنة بل مقبلة من تحت الحكمة
فلو تجردت له القدر و انكشف له ما استغرب و المستغرب
للقدر بقوى يتبين بها لانها بحرب بالحكمة عن القدر **امير المؤمنين**
ابو بكر الصديق رضي الله عنه همه احوال و اعمال و اقوال و افعال
نبوت و شهادت رسالت متبوع و بيت صلی الله علیه و آله و سلم و قتي که
رسول صلی الله علیه و آله بهجرت ما در شد از جبرئیل علیه السلام
که بام من که بهجرت خواهم کرد جبرئیل علیه السلام گفت ابو بکر صدیق
اذا ان روت بان فداي عالي و پيا صديق نام کرده **و از جمله اولاد**
دی آنست که ابو سعید انصاری دافع الله عنه کلمه است که
اسلام ابو بکر دافع الله عنه شبیه بوحی است زیرا که وی گفت
بشی من از بعثت رسول صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که بر
عظیم از آسمان فرود آمد و بام کعبه افتاد و در مکه بهر نماز
نماند که از آن نود چیز بآنها در نیامد پس آن افراد همه جمع شدند

و یک روز گشتند بهیچا بنجه اول بود و یحیانه من و داسروس
در خانه خود را بستیم با دانا خواب را یکی از اجبار بودیم
و تغییر آن خواستم کنان از قبیل افغانات اعلام است و عیسا
ندارد چون روز کاری برپا گذشت و بعضی تجارت را در
مکرات که مسکن محراب را بب بود و سیدم و تغییر خواب خود
اندر پر سیدم گفت توجه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفتم
خدای تعالی در میان شما پیغمبر بر خوراند انکشت و تدریسا
حیات وی و زوی خواسی بود و بعد از وفات وی خلیفه
وی پس چون رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و با سید
خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بود است بر نبوت و
دلیل ترجیح است که دلیل نبوت من آن خوانی که دیکه و این
در حجاب تو گفتم که آنرا اعتباری نیست و بچرا گفت که تغییر آن
جنان است و جناب من گفتم ترا با من که خبر گرد گفتم چنان گفتم
من از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت از آن اشهد ان
لا اله الا الله و هذا لا شریک له و اشهد انک عبد و رسول
بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچکس را با سید
دعوت نکردم که در اول وقت و تردد نکرد مگر ابو بکر که چون
دید دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفتم تو رسول خدا ای
وی صدیق اکبر است **و این جمله است که امیرالمومنین ابو بکر**
گفته است که روزی که در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم
ما گاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد و جناب من

رسید من دیا می نگریدم و میگفتم این چه خواهد بود و او
از آن درخت بکوشش من آمد که پیغمبر در فلان وقت بدون
خواهد آمدی بایه که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی
گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفتم
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب
دالین و حبیب من است از آن درخت عهد بستم که هرگاه که
وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد
درخت از آن آمد که بجد باش و اتمام کن ای پسر ابوقحافه
و حی بوی آمد سوگند بر من موسی که هیچکس در اسلام بر نبوت
نخاستد گرفت چون با سیدم کردم بسوی رسول صلی الله علیه و سلم
رفتم چون مراد دید گفتم ای ابو بکر ترا بخدای و رسول وی می خوانم
گفتم اشهد انک رسول الله و شک بالحق سرا جامت پسر بوی
ایمان آوردم و تصدیق وی کردم **و این جمله است که امیرالمومنین**
ابو بکر رضی الله عنه گفته است که من از پیغمبر رسول صلی الله
علیه و سلم بنقص تجارت بجانب من رفته بودم بر شیخی از قبیل
ازد و دادم کوی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهارصد
و سیصد بود چون مراد دید گفتم کجای می برم که تو از حرم من گفتم
آری گفتم از قریشی گفتم آری گفتم از بنی یثرب گفتم آری گفتم
یک علامت دیگر ماند **است گفتم آن** کدام است گفت شکم خود را
بر من نه کن گفتم می گفتم تا نگویم که مقصود تو چیست گفت در کتب
یافته ام که در حرم پیغمبر مبعوث خواهد شد که ویرا دو معاد

باشند چراغی و گلی اما المتی فخر من غراتی شد و اما الکمل
فایض بحیت علی بطنه شامه گشتم خود را بر پهنه کردم دیدم
بر بالای ناف من خالیکست سیاه گشت سو گد بر بالکعت که تو
آن گلی پس مرا وصیت کرد و گشت ایاک و المیل عن الهمی
و تمیثک بالطریق المثل و غنبا لله نیما اعطا که چون کار
نمودا در زمین بساختم و ادم تا ویرا و داع کنم بیعتی چند
من داد که آنرا بآن بنمیزد و رسانا چون بمکه رسیدم و
صلی الله علیه و سلم مبعوث شده بود صنادید قریش بیدار
اندند گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است
گفتند کدام امر ازین غریب تر که یتیم ابو طالب دعوی نبوت
می کند ما منتظر تو بودیم چون تو آمدی تو کنایت از خدا
کرد ایشان را بهر نوع که بود رنج کردم و خبر رسول صلی الله
علیه و سلم بر رسیدم گفتند که در خانه فدجه است در حق
رفتیم و در بکو فتم رسول صلی الله علیه و سلم برون آمد گفتم
ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند که دین آبا و اجداد
خود را گذاشته گشت ای ابوبکر من رسول قدیم بتو و همه
مردمان بخدای تعالی ایمان آور گفتم دلیل تو برین چیست
گفت آن سحر از دی که در زمین دیده گفتم در زمین بسیار شیخ
دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بیعتی چند بتو داد و است گفتم
ترا با من که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش
پا بنیاد است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله

و انشرا

و انت رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و همگی از من
شادمان تر بنود بسبب آنکه توفیق ایمان یافته ام **و از آن**
جمله آنست که در مرضی اخیر خود گفتم که امشب در تنویر
امر خلافت بتکرار استخوان کردم و از خدای تعالی درخواست
که مرا بر آنچه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفتم
میدانید که در روغ بخوابم گفتم و کدام عاقل در وقت خواب
خدای تعالی افترا بر وی روا دارد و فریفتن مسلمانان
به روغ جایز شمارد همه گفتند ای خلیفه رسول خدای
همگی را در صدق تو شک نیست بگوی آنچه میگوئید
گفتم در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه
و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه ها
من جمع میکردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شدند و در
گرفت چنانکه نورانی دیدم بینند را می بود و بر دو جانب
رسول صلی الله علیه و سلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت
و جلال لباس شان از نور و لقاء ایشان سر مایه سرور
پس رسول صلی الله علیه و سلم مرا سلام کرد و بشارت مقرر
مسترف ساخت و دست مبارک بر سینه من نهاد خفتان
و انتظار آنکه در خدی یافته ام ساکن شد گفتم ای ابوبکر
اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما
آیی من و خواب چندان گریستم که اهل من از آن خبر دار
شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم و انشرا

ایک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
مانند است که وصالی تو هم زاق دست دهد بعد از آنکه
خدای تعالی ترا در توفیق خلقت اختیار داد گفتم یا رسول
تو اختیار کنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وای و عیب ساز
عامل صادق قوی فاروق را که مرفعی است در زمین و
اسما و پاکیزه ترین روزگار است اعنی عمر بن خطاب
پس گفت این دو مرد و زبیران تواند در دنیا و مددگار
تواند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد از آن
مراسم کردند و او را دو مرد نیز مراسم کردند و گفتند
یا فتی از مکر و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان
ملک که و صدیقی در زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول
پدر و مادرم فدای تو باد این دو مرد کیانند که مثل ایشان
ندیده ام فرمود که این دو فرشته کرم جبرئیل و میکائیل
پس رفت و من بیدار شدم و خسان از آب دیدم تو را نیک
من بر بالین من اگر یان **و از انجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها
گفته است که بعضی گفتند ابو بکر را در میان شهدا دفن کنیم
و بعضی گفتند به بیع بر من گفتم در حجر خورش من **جیب**
دفن میکنم در من اختلاف بودم که خواب بر من غلبه کرد
آوازی شنیدم که کسی میگوید ضموا الجیب الی الجیب **و**
بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آوازی شنید
بودند تا غایتی که مردمان نیز در مسجد شنید بودند

ابو بکر رضی الله عنه وصیت کرد و بود
ناپوت مرا بدر و خنث رسول صلی الله علیه وسلم بریت و بود
السلام علیک یا رسول الله این ابو بکر اسب باستانه تو
آمد اگر جناحه اجازت شود و در رکشاده کرد در آورید
و الا بیفتع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابو بکر
رضی الله عنه عمل کردند بمنز آن کلمات تمام نشد و
بود که پرده دور شد و آواز در بر آمد و ندا می بگوشت مار
که در آید جیب را بسوی جیب **و از انجمله آنست** که شی و بران
رسیدند و وی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تافت
خواب کردند بماند چون بخانه آمد رسید که همانا شام
خوردند ایل دی گفتند طعام آوردم نخوردند و موت
داشتند تا با تو طعام خوردند وی در غضب شد و سوگند
خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن کنایا سوگند از
از شیطان بود از آن طعام خوردن گرفت راوی گوید که
بر لقمه که از آن طعام بر میداشتم از زیر لقمه بیشتر از
بر میداشتم پیدای آمد تا همه میر خوردند و آنچه باقی بود سه
برابر اول بود و بعد از آن مردم بسیار که عدو ایشان نبودند
از آن طعام خوردند **و از انجمله آنست** که در من موت بود
خود را بجای شه رهنی الله عنه سپارش می نمود و و پس و در
خود را و حال آنکه و رای عایشه رضی الله عنها یک و خرس
عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر هست دیگر کدام است

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, with a prominent red signature or stamp in the center.

کافی اندھا

رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسرائی گفت هر چند ویرا بغیبت
کردم سو و نداشت ویرایش یکی از حکام که داد با روی بود و بدیم
گفت ویرا پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برستم
چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب مانی آیدان حاکم ویرا چاه
پوشانید و آبی داده چون بماد رسید آغاز شمشک کرد
و گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گنتم با ما همراهی
دی در یک جانب داد میرفت و ما در جانب دیگر ناگاه از داد
بیرون رفت و بقتضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران
بر روی حمله کردند از ما مددکاری خواست خواستم که ویرا
خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی
آوردند و گشت و پوست ویرا تمام بکنند چنانکه استخوانها
ای سفیدی درخشد ما فریاد برداشتیم که کیست از بنی یمیم که
که ابو حنیان را جمع کند **و ما هم که او را رسد** از یکی اکابر سلف که
گفته است مرا بمسایه بود که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسرائی
یک شب رسول را صلی الله علیه و سلم خواب دیدیم که ابو بکر بر دست
راست وی بود و عمر بر دست چپ وی گنتم یا رسول الله همیشه
دارم که مرا ایند می رساند در شان ای دو مرد رسول صلی الله
علیه و سلم صحیفی را گفت برو و بمسایه ویرا بکش چون با داد شد
ما خود گنتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه دیدم ام چون بمحله وی
را ندیم از سرای وی خوش و دلوله می مدد حال وی پرسیم
بسندهوش روی کسی در آمد است و ویرا گشته **و ما هم وی**

آورده است یکی از ایل مصر گفته است که یکی از بزرگان آن
 متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی را فسخ است و ابو بکر
 رضی الله عنهما بیگانه ذکر می کند چون آمد شد من بوی بسیار
 شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت با ایشان سخنان
 ناخوش گفتی آنها از کردار پیش و بسیار مفهوم و محزون
 بر فاستم و آن شب افطار نکردم رسول را صلی الله علیه
 و آله خواب دیدم گفتم یا بنی اسد فلان کس مرا می بینی که در
 ابو بکر و عمر چه میگوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی
 گفت برو و دیدار پیش من آر رفتم و ویرا آوردم گفت و را
 بخوابانیدم کار دی بمن داد و گفت ویرا بکش سه بار از وی
 سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بادم
 گفت دای بر تو بکش ویرا بکش چون بامداد شد گفتم پیش آن
 خبیث روم و از آنش خبر کنم چون محله وی رسیدم از خانه
 زیاد و انصاری می آمد گفتم چه بود داست گفتند دوس نفر
 بر بستر وی کشته یافته اند گفتم واسه که من ویرا کشته ام با
 رسول صلی الله علیه و آله چون لپردی آزادانت گفت تو
 مال خود بستان و مرا بکشد که ویرا در زیر خاک پنهان کن
 مال خود بستم و برفتم **و سوم آورده است** که یکی از سلفان
 من در کودکی معنی داشتم که مرا بیدار و انقضای سبک
 و من ابو بکر و عمر را تا سزای گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت
 قائم و همه مردمان روی محضرت رسالت صلی الله علیه و آله

نمودند

ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله نشسته است و بر من
 وی پیرایه دومی نشسته و بر بسیار دوی نیز پیرایه دومی
 و مردم بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم می کردند من نیز نزدیک
 شدم تا بروی سلام کنم یکی از آن دو پیرکت یا رسول الله
 این شخص از ماجه می خواهد رسول صلی الله علیه و آله خواست که
 مرا بگیرد از خراب در آمدم و نه الحاکم روی روی طبرکی
 بر محنت و مدت جهاد ما در آن بمانم یک روز یکی از آشنایان
 بر من درآمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که
 طیبیان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان دریافتم که و را
 تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جرانا ترا باشد عشق و محبت
 کسی با آن مال که دایند من حقیقت حال را با وی بگفتم چنان
 خواست هر رسول صلی الله علیه و آله و سلم توبه نکند و عذر نخواهی
 نکردن آنکه که صلوات و تسبیحات و غیر آن که بر روح رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم میفرستند بوی میرسد و بی الحاکم طشت
 و ابرق طیبید و وضو ساختم و در رکعت نماز گذاردم
 نماز بامداد را در مسجدی گذاردم چون امام از نماز فارغ
 ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سایه آیند
 از بشام رسیدم اتفاقا نماز بامدادی را در همان مسجد
 گذاردم چون امام از نماز فارغ شد از برای ابو بکر و عمر دعا
 نکند کرد با اهل مسجد گفتم که یارینه بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
 دعای بدی کردید و امسال نیکو سبب آن چه بود گفتند

گفتند خداوند آنکه که در این
 رفق الله عنهما قائل شدم که بگفته
 بر من که شش که روی روی و روی
 که یکیش را در کمال
 که یکیش را در کمال

امام بارینه را به بیخی گفتم آنی می برایی دارد و در
دو انجاسکی بود و از چشمهای وی اشک میرفت با وی گفتم
توان اما می که بارینه بر او بگر و عمر رضی الله عنهما دعای سحر
بسر خود اشارت کرد که آری **و هم کار کرده است** یکی از سلف کشته
در مداین بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است ویرانی
می کردم روزی سحری آمد که انجانی فری از اهل کوفه فرد
آمد اندویکی از ایشان مرده است و کنن ندارد غلام خرد
فرستادم تا برای وی کنن بخرد و من بروی درآمد دیدم
مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند تا کاد باز نشیت
و گفتم یا ویکه یا ویکه من ویرا گفتم بگو یا لا اله الا الله گفت آن
ای نفعی نمی رساند باقی بودم که شتم ابو بکر و عمر میکردند
با ایشان شتمی کردم و اکنون ملاک شدم و جای مرا از دگر
بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمان را بگویم که من از پیش
بودن آدم و اصحاب و پیران از آن خبر کردم گفتند این شیطان
باز بان وی سخن گفته است **ما ز جمله کرامات شریفی مرعی الله عنها**
است که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از
اولیاء الله هستند که ایشان را از حیوان می گویند و ایشان
جملتی می باشند که زیادت و نقصان و حال ایشان نیست که
در روز اول رجب جنان گران می شوند که گویا آسمان را بر پا دارند
ایشان نهاده اند بر خود می توانند جنبید نه بر پای می
خاست و نه می توانند نشیت دست و پای بلکه برک چشم می توان

جنبانید در روز اول رجب جنان می باشند و در
روز یکم می شوند چون شعبان در می آید **میشود**
چنانکه گویا از بند خلاء من شده اند و ایشان را در رجب
کشتنهای بسیار و تجلیهای بی شمار و اطلاع بر معنیها
می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود
و کاد باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باقی گذارند
در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است
من یکی از آنها را دیدم و بروی کشف و افش با
گذاشته بودند که ایشان را در صورت خوک میدیدند
بودی که مردی مستورا الحال که به کس مذمب و
نافستی بروی بگذاشتی و مذمب رخص داشتی و پرا
در صورت خوک دیدی و یا طلب داشتی و کنفی توبه کن
و بخدای عالی باز کردی که تو را رخصی آن شخص در تجر
افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی و
در صورت ایشان دیدی و کنفی راست می گویی و اگر کاذب
بودی همچنان و برادر صورت خوک دیدی و کنفی دروغ
میگویی و توبه نکردی و روزی دوم را از عدول شافیه
بروی درآمدند که هرگز کسی از ایشان رخص فهم نگذرد
و از جماعت شیعه نیز بودند بنظر خود آن مذمب
گرفته بودند و نسبت با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد
به کرده و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند و

ایمده بود بر وی در آمدند فرمود تا اشرا بر وی کردند
سبب رسیدند فرمود که من شمارا در صورت خود می بینم
و این علامتی است میان من و خدای تعالی که رافقیان را
در این صورت بمن می نماید در باطن خود اذان می دهند
کردند ایشانرا گفت که در این ساعت توبه کردید زیرا که شما
در صورت انسان می بینم از این معنی تعجب نمودند و ناگه
آنها را ندید بباطل توبه کردند **امیر المومنین عثمان ع**
رضی الله عنه کیفیت وی ابو عبد الله است ولدت و
ذوالنورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه و سلم بنکاح
دی در آمد بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها
و بعد از وفات وی ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده است که اگر مرا دختری سیم بودی آنرا بهم بستان
بنکاح کردی و کنه اند هیچکس را از آدمیان این دولت
نداده است که دو دختری بنکاح وی در آمد باشد و در
فضایل و کرامات بسیار است **اذان جمله انس** که روزی یکی از
اصحاب بخانه وی میرفت در راه بزرگ ناخود ناگاه کرد چون
بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شمارا کی یکی از شما
بخانه من در می آید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن
گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول فدای وحی نازل میشد
گفت این وحی نیست که نور فرستاست **اذان جمله انس** که
در آن شبی که با دادا شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم

در خواب دید که فرمود که ای عثمان پیش ما انتظار خواهی کرد
لاجرم روز دیگر کپان خود را ننگ داشت که با مخالفان مقابله
کنند و سعادت شهادت یافت **اذان جمله انس** که جبهه بن
سعيد غفاری در آن ایام عصایی را که از رسول صلی الله
علیه و سلم بوی مر سید بود از دست وی در روبرو و بر زانو
نهاد تا بشکند مردم بانگ بر وی زدند در زانو وی علی
پیدا آمد که پیش از آنکه ساه بر وی بگذرد در آن ببرد **وايان جمله**
انس که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم با پیغمبر
دیدم که طواف می کرد وی گفت خداوند مرا پیام مرز و کمان ندادم
مرا پیام مرز می گفتم سبحان الله در همچین جای خنای می گفتم
میگویی گفت از من کنای عظیم صادر شده است گفتم ان کدام
گفت آن روز که عثمان را حاضر کرد و بدو دهنده من بایکی از اصحاب
سوگند خوردم که اگر عثمان گشته شود بر روی بر من که
طبا بجه ز نیم خون ویرا بکشند خانه وی در آنم و سر وی در
کنار فاتر **ذووی بود فاطمه** من با فاتر وی گفتم که دوی
بر من کن گفت متعجبیت گفتم سوگند خورده ام که طبا بجه
بر روی بر من و ز نیم فاتر وی گفتم بهج گفتم نی داری پی
خی محبت وی مر رسول را صلی الله علیه و سلم و تزویج وی مر رسول
رسول را صلی الله علیه و سلم و تعداد دیگر فضایل وی که در صاحب
شهر **داشت و باز گشت** من آن المقات نمودم و طبا بجه روی
وی زدم فاتر وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزا د

و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور کناد و اسه که هنوز از
 آستانه خانه بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد چشم
 کور گشت و کان منی بر من که خدای تعالی گناه مرا بیاورد **و**
و از آن جمله است که چون عماران را در حق الله علیه شهید ساختند
 روز چندیان بر بام رسول صلی الله علیه و سلم نوحه می کردند
 و در مرثیه وی اییاتی خواندند **و از آن جمله است که** عدی بن عامر
 رقی الله عنه که است که در روز قتل عثمان رقی الله عنه
 شنیدم که گویند می گفت ابشر ابن عقیان بر روح و روحان
 و مرید غیر غضبان ابشر ابن عقیان بغفران و در عنوان
 چون باز گریستم بهمی گس را ندیدم **و از آن جمله است که** چون در راه
 شهید ساختند سه روزی ماند که پیرا دق کردند ناگاه تا
 آواز داداد فنون **و لا تقصوا علیه فان الله مع الصالحین**
و از آن جمله است که چون بعد از سه روز و پیرا در شب بجانب بیعت
 می بردند تا دفن کنند سوادیه از قنای ایشان پیدامد
 و خوف برایشان مسنون شد چنانکه نزدیک بود که چنانی وی
 بکندارند و متفرق شوند از میان آن سواد کسی را از داد
 بر قرار یاشید و مترسید که آمد ام که در دقن وی باشما
 بعضی از حاضران می گفتند که والله که ایشان را ششگان
 بودند **و از آن جمله است که** در بعضی از مواضع چون قافله به
 رسیدند بهما صحفی بطریق تبادون و خوار داشت همیشه
 امیر المؤمنین عماران رقی الله عنه رفت که در آستانه از

قافله سلامت رفتند و به سلامت باز گشتند و
 بیان قافله در آمد و ویرا پان مادی ساخت همه اهل
 قافله دانستند که بواسطه بی حرمتی عثمان بود **و**
و از آن جمله است که رقی الله عنه که پیش ابوذر رفت
 عثمان را ذکر کرد و نیکمیت در حق وی میگویم ای ابوذر خیر
 رو که رسول صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و رو
 شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضع رسید و
 من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشینتم فرمود که ترا
 چه چیز آورد یا ابوذر گفتم خدای و رسول خدای
 دانا قند ناگاه امیر المؤمنین ابوبکر رقی الله عنه
 آمد و برد دست راست رسول صلی الله علیه و سلم بنشینتم
 رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ترا چه آورد ای ابو
 گفت خدای تعالی و رسول وی دانا قند بعد از آن عمار
 و برد دست راست ابوبکر بنشینتم و با وی همان سوال
 و جواب واقع شد بعد از آن عمار آمد و برد دست را
 بنشست رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا نه سنگ بزرگ
 برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز تبیع گفتن کرد
 چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زینب و غسل بعد
 از آن آن سنگ ریزه را بر زمین نهاد و خاموش شدند
 بعد از آن برداشت و بردست ابوبکر نهاد باز بنشینتم
 چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله

علیه و سلم برداشت و بر دست عمر نهاد و تسبیح در آمدند و
 بر زمین نهاد فاعوش شدند باز آنرا برداشت و بر دست
 عثمان نهاد باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد فاعوش
 شدند **از آنجمله آنست** که مردی از انصار در روز قتل سید
 کذاب کشته شده بود و بر در میان کشتگان می طلبیدند
 شنیدند که یکی از کشتگان میگوید محمد رسول الله ابو القحطاف
 عمر الشهید عثمان الدین الهم امیر المؤمنین **علی بن ابی طالب اکرم الله**
 وی امام اول است از ائمه اثنی عشر و کینت وی رضی الله عنه
 ابو الحسن و ابو ترابست و بمعنای ویرا خوشتر نیاید و چون
 ویرا بآن نام خوانند که شادمان شدی و روزی رسول الله
 علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد علی را بجا ندید از
 فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت میان من
 و دی جیزی واقع شد خشم کرد و بهرون رفت و پیش من نیامد
 نکرد رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود که بپای که وی نگاه
 آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول
 صلی الله علیه و سلم بجا رفت و پرا دید خشم و دای وی از
 دوش وی افتاده و دوش وی فاک آلود شده رسول
 صلی الله علیه و سلم آن فاک را بدست مبارک خود از دوش
 دوری کرد و می گفت تم یا اباتراب و شمایل و فضایل دی
 از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای
 آنرا توان کرد امام حنبل رضی الله عنه فرموده است که از

یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بجا آورد
 از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسید است
 و پس اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از قاربا
 با مخالفانی که در باز پرداختی بر این راه اندوی به نقل کردند
 از من علم حقایق و تصوف آنچه در باطیات آن نیار و در
 و در شرح تقریر است که علی بن ابی طالب سر عارفانست و مراد
 سخن آنست که کس پیش از وی نکت است و بعد از وی کس مثل او
 نیار و در دست تا بد آنجا که روزی بمنبر را مدع بود گنت سکون
 عباد و انکس فان ما بین الجراح علیا جمانا لعاب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فی فی نداء فتنی رسول الله صلی الله علیه
 زقا زقا فالنسی نفسی بیده لراذی فی التوریه و الانجیل
 ان یتکلم فوضعت دساده فاجرت باینهما فصدتانی دیک
 و در آن مجلس مردی بود که ویرا دعلب میانی می گفتند که
 این مرد پس هر یقن دعوی کرد بر این و بر افضیلت سازم
 پس بر خاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای
 سوالی که می کنی از برای تنگته و دانایی کن نه از برای
 مرد آن مایی دعلب گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید
 علی را اینت دیک یا علی قال ما کنت لا عذر بآلم ان قال کین
 رایت قال لم تنم العیون بشاهد العیان و لکن رآته القلوب
 محتایق لایقان مرین و احمد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا
 لایحیه مکان و لایدله زمان و لایدرک بالحواس و لایقاس

کد است

بچته ای طعمه
 قیام

باکس چون دعلی بن سحران بشنید صیحه زد و پیوست
بیتاد چون با خود آمد کت با خدای تبارک و تعالی که سوال
کنم از هیچکس بر سبیل تقنت و امتحان حضرت امیر المومنان علیه السلام
کار بدست تو باشد و ایام مستعمر رحه الله در کتاب و لایل
آورد و است که ملک روم در وقت فتنه امیر المومنان علیه السلام
رفعی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن
کتاب مذکور است و آنرا با امیر المومنان علیه السلام رفعی الله عنه
چون امیر المومنان علیه السلام رفعی الله عنه آنرا خواند برداشت
امیر المومنان علیه السلام رفعی الله عنه آورد چون امیر المومنان علیه السلام
رفعی الله عنه آنرا خواند روایت و قلم طلبید و جواب آنرا
بنوشت و در جمیع و بر رسول قیصر داد و رسول قیصر رسید
جواب را نویسد کیست امیر المومنان علیه السلام رفعی الله عنه کند این
رسول فدایت صلی الله علیه و آله و آله و ائمه و دوستی
ولادت وی بکوه بود است بعد از عام نیل به منت سلک
کنند که ولادت وی در خانه کعبه بوده است و در وقت
بعثت رسول صلی الله علیه و آله و آله و ائمه و دوستی
کنند اند سیزده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله که
اول اصح است و این جوهری در کتاب منه الصنفی و آورده
در سنای چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه
و هشت و پنجاه و هشت و اساعلم گویند یک روز مردمان
بر وی اجتماع کردند و از دعای نمودند چنانکه پای مبارک

و بر آغوش الود کردند و مناجات کردند که خداوند من را بفرم
مگر و بیدارم و ایشان نیز مرا بیدارند مرا از ایشان
باز دمان و ایشان از من سحرگاه و میان شب و پیرا زخم زدند
و پیرا کرامت بسیار است **از آن جمله آنست که** بر وایات صحیفه
شده است که چون پای مبارک بر رکابی نهاد افتخار شد
قرانی کرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بر وایات
بر بالای سینه داشتی ایستاد ختم تمام می کرد **و از آن جمله آنست که**
اسماء بنت عیس از فاطمه رفعی الله عنه روایت کند که کت
در شبی که علی ابن ابی طالب با من زفاف کرده اند و بترسیم
زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت با ما و آنرا با رسول
صلی الله علیه و آله حکایت کردم رسول صلی الله علیه و آله و ائمه و دوستی
در آن کرد پس سر بر آورد و گفت ای فاطمه بشارت باد از اینک
نسل بدوستی که خدای تعالی فضیلتش شوی هرگز بر سایر
خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود و آنچه بر
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **و از آن جمله آنست که** امیر المومنان علیه السلام
رفعی الله عنه بکوفه آمد و مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان
جوانی بود از شیعه وی شد و دیشی وی با اعدا مقابله
ی کرد ناگاه دینی خواست روزی حضرت امیر نماز بآید
کنارده بود و سجده را فرمود که بنزدان موضع رواج مسجد
و در بهای مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ
و نزاعی دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص بر رفت و

ایشان را آورد روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما
 در آن شدان جوان گفت ای امیر المومنین این زن را بکلی بکن
 و چون امشب وی را در دم مرا از وی نهی واقع شد که اگر تو
 همان لحظه ویرا از پیش خود دور کردی بامن آغاز جنگ نزاع
 کرد تا آن زمان که زمان تو رسید پس امیر کم اسیر و حرم
 با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان مستانکس بان
 مخاطبی شود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و آن
 جوان و زن بماندند روی بآں زن کرد و گفت ای جوان را
 می شناسی گفت سینه فرود که من ترا می آید با کوم جنا که در آپی
 اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم گفت فلان نه بنت فلان می
 گفت میتم فرمود که تو پسر عیاشی که هر دو یکدیگر را دوست
 میداشتی پس فرمود که پدر تو خواست که ترا بزنی بوی دید
 و ویرا از پیش خود بیرون کرد گفت ای پس فرمود که یک شب
 بتغای حاجت برو و آمدی ای ترا بگرفت و با تو جامع کرد
 و آب تنی شد و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون
 وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه برد چون فرزند
 دید در خرقة پشمی و در بر و ن دیوارها که محل قضاء حاجت
 مردمان بود بینداختی سگی آمد و ویرا بوی می کرد و سنگ بست
 آن سگ انداختی بر سر آن کودک آمد و بشکست مادر تو بآں
 از آن خود دید و بر سر وی بست پس ویرا بکشد و
 و دیگر مال ویرا ندانستند آن زن گفت واک جان بود ای

امیر المومنین

ای امیر المومنین و این بمجلس فراز من و مادر من آمد
 فرمود که چون با ما د شد فلان بقیله آن کودک را گرفتند
 و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا
 زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را بر منم کرد و آن
 شکستی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست خدای
 ویرا از آنجه بروی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیرد
و از آن جمله است که ایل کوفه گفتند که یا امیر المومنین آب زوات
 امسال طغیان کرده است و همه گشت را را ضایع ساخته چه با
 اگر از خدای تعالی درخواهی که آب زوات کمتر شود بر خاست بخانه
 درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستادند تا که
 آمد جبّه رسول صلی الله علیه و سلم و بردوی در بر عمامه وی
 و عصای وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه
 مردمان از آن دادوی و غیر ایشان در رکاب وی بیاد و روان
 شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و در رکعت نماز بسج
 گذارد پس بر خاست و عصا را بردست خود گرفت و بیالای
 بن برآمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با و پی
 پس بآں عصا بجانب آب اشارت کرد یک کن آب کم شد فرمود
 این قدر پس مست مردمان گفتند ای امیر المومنین
 بعضا بسوی آب اشارت کرد یک کن دیگر کم شد مردمان
 آواز برداشند که همین پند است یا امیر المومنین
و از آن جمله است که جندب بن عبد الله الازدی گوید که

بیک روز که اشک
 بر رخسار او ریخته شد

در جمل و صفین با امیر المومنین علی بودم کرم الله وجهه
و مرا به شک نبود در آنکه حق بجانب و بیست اما چون بنهر روان
نزد آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قرا و خیا
مایند کشتن ایشان بس کار عظیم است بامدادی از میان
کشور گاه بیرون آمدم و با خود مطهر آب داشتم جایی نیز
خود را فرو بردم و سپهر خود را با آن باز نهادم و در سایه آن نشستم
ناگاه امیر المومنین علی رفی الله عنه رسید پرسید که بیخ آب
بمراه داری مطهر که داشتم پیش آوردم بنزد و چندان در
دقت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و فوساخته
و در سایه آن سپهر بنشست ناگاه دیدم که سواری از هله
می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار ترقی جوید گفت
بخوان بخوانم آمد و گفت ای امیر المومنین مخالفان از نهان
بگذشتند و آب را بر پهنه فرود که کلاه که ایشان گذشتند
باز آن سوار گفت و آمد که بگذشتند حضرت امیر فرمود کلاه ایشان
بگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد و گفت که مخالفان
بگذشتند حضرت امیر گفت بگذشته اند آن شخص گفت و آمد
نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بر آن جانب حضرت گفت
نگذشته اند و چون گذشتند که محل افتادن و جای ریختن
خون ایشان اینجا است بعد از آن بر فراست و من نیز بر فراست
و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این
مرد را بشناسم یا آنست که گدایی است و لیو یا خود را

بیت است از حدای معالی در کار خود یا از سول
صلی الله علیه و آله و سلم چیزی داشتند است و با خود گفتم یا
خدا یا با تو عهد کردم که اگر بینم که مخالفان از نهان گذشتند
اول کسی که بان مردم میار به کند من باشم و اگر نگذشتند
بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتم
دیدم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده
حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا برگشت و بجنب
و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری
امیر المومنین فرمود که بکار مشغول باش یک تیر را از
ایشان گشتم و دیگری را هم گشتم پس با دیگری در اینجا
من و بر زخمی زدم و وی را زخمی زد و هر دو بیفتادیم
اصحاب من مرا برداشتند و بردند با خود نیامدم چنان
وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شدند
و از آن جمله است که در وقت نوحه بسوی ایشان فرود
ایشان از اینجا می گذشتند مادام که مقابلان ایشان
نشوند و از ایشان به یکس زدند نمائند مگر کم از ده تن
و از اصحاب من به یکس گشته نشوند مگر کم از ده تن بعد
موجه آن جماعت شد و چندان مقابله که ده از ایشان
باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند **و از آن**
جمله است که بعضی را از احوال وی خبر داد و گفت قرا
صلی الله علیه و آله و سلم کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما

و بهیمنه که فرموده بود بعینه واقع شد **و از جمله آنست که** حجاج
کیل بریاد را طلب کرد از وی بگریخت و طایفه و عطاءهای
قوم دیو با ذکر فت کیل با خود کف عمرش با آخر رسید است
نی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج کت زد
میداشتم که بتو را دیام کیل کت باقی نماند است مگر آنکه هر چه
خواهی بگو که موعده ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حجاج
خواهد بود و مرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه خبر کرد و است که
قاتل من تو خواهی بود حجاج کرد و دیو را زد **و از جمله آنست که**
حجاج روزی گفت که دوست میدارم که برسم بکی از اصحاب ابوبکر
تا خدای تعالی تریب جرم بقتل می کند ما بکس نمیدانیم که
با وی بیش از آن صحبت داشته باشد که قبر موالی وی و پیرا
طلب داشت و کف تویی قبر کف آری کت موالی علی بن ابی طالب کت
موالی من خدای تعالی است و امیر المومنین علی ولی نعمت من است
کت از دین وی نیز ارشود کف مرا بدینی فاضله از دین وی
و ده نمای کف ترا خواهم کشت هر نوع کشتی که خواهی اختیار کن
قبر کف اختیار پیش تست هر نوع که امر و زمره بکشی من فرار
آن نوع خواهم کشت بدستی که خبر کرده است مرا امیر المومنین
کرم الله وجهه که ترا بکشم خواهم کشت حجاج بن مروان را دید
و از آن جمله آنست که برادر بن عازب را رخصی الله عنه گفته بود که تو
حسین را بکشد و تو زنده باشی و پیرا نصرت کنی چون امیر المومنین
حسین را رخصی الله عنه شمرید کردند برادر بن عازب را رخصی الله عنه

کف امیر المومنین علی رخصی الله عنه راست گفت حسین رخصی
کشته شد و من و پیرا نصرت نکردم و اظهار ندانم می کرد
و از آن جمله آنست که در بعضی سفرهای خود مکرر رسید بر
و جب نکردیست و گریان گریان از اجابا کذشت پس گفت
و الله اینست عملی خرابانیدن شتران ایشان و وضع مردن
ایشان اصحاب گفتند ای امیر المومنین این چه وضع است
فرمود که این کربلاست اینجا قوی را بکشند کتی حساب
و دایند **و از آن** برفت و به کس تاویل سخن وی ندانست
تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین رخصی الله عنه واقع شد
و از جمله آنست که جعفر از کوفه شکر طلبید و بعد از فال
دقیق بسیار لشکر رستادند پیش از آنکه لشکر بوی رسد
فرمود که از کوفه دو هزار مرد و یک مرد و یک مردی
یکی از اصحاب گوید که چون من آن سخن را بشنیدم بر کذا
آن لشکر بنشستم و یک را بشنیدم و الله که از آن فرمود
بود نه یک مرد کم بود و نه زیاد **و از جمله آنست که** در وقت
ترجمه بصفای اصحاب وی محتاج بآب شدند هر چند از چپ
و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله وجهه
ایشان را آنکه از جاده بگردانید و بری طایفه میان
سیا بان از ساکنان آن دیر سوال آب کرد گفت از اینجا آب دو
فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المومنین اجازت ده
تا با بخار بروم شاید که پیش از آنکه قوت نماند بآب برسم حضرت

کرم الله وجهه فرمود که حاجت با من نیست و عنان بخله خود را
بجانب قبله تافت و بجای بی اشارت کرد که آنرا بکارید چون مقدار
خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که او سنگ بر بالای آبست
کنید و آنرا بر کنید هر چند اعیان مجتمع شدند و جهد کردند
نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر از آنجا
از بخله خود فرو داد و آستین از ساعد باز نمود و ایشان
مبارک بر پیران سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را
از بالای چشمه دو دانه تخت آبی ظاهر شد بغایت صافی
و شیرین و خنک که در آن سفر مهتر از آن آب نخورد و بودند
همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت
امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بیالای چشمه نهاد
و فرمود که آنرا بخاک بیناشتند چون راجع آن دیر آن حال
مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد پرسید
تو بغیر مرسل و مرده که پیوسته که فرشته شریف فرمود که گیتی
ترجمه کسی فرمود که من و منی مغیر مرسل محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله را بمب کنند دست بیاورد که مسلمان می شوم حضرت
کرم الله وجهه دست بوی داد گفت اشهدان لا اله الا الله و لا اله الا الله
ان محمد رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت
از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدینه مدینه بدید بودی
بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بناء این دیار

کنند
از برای

از برای کنند این سنگ است و پیش از من بسیار دیده
دیده بود و اندر پیرا که در کتب خود دیده ام و از علماء خود شنیده
که در این موضع چشمه است و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند
آنرا نتوانند بکار ببرند یا و جویی بغیر پس عرض می نمودیم که این
کار کردی با زوری خود رسیدم و آنچه انتظار را می بردم یافتیم
چون حضرت امیر از ایشان شدند چندان بگریست که می سن مبارک و
از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله النبی لم اکون منکم
و کنت فی کتبه مذکور پس آن را بمب ملازم حضرت امیر شد و
پیش وی با اهل شام مقامله کرد و چندانکه شهید شد حضرت امیر
بر وی نماز گذارد و ویرا دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی
آمرزش خواست و هر گاه که ویرا یاری کردی گفت وی مولای
وار الحمله است چنه عرفی که از اصحاب امیر المومنین علی بود
رضی الله عنه گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر ^{رضی الله عنه}
بر کنار دریا پی فرود آمد ناگه مردی آمد و گفت السلام
یا امیر المومنین حضرت فرمود و علیک السلام آن مرد گفت که من
سمر بن یوحنا ام صایب این دیر و اشارت بدید کرد که آنجا
بود پس گفت که نزدیک ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام
و السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوام
و اگر خواهی آنرا پیش تو ارم حضرت امیر فرمود که بخوان آن را
خواندن گرفت و در وقت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و او صفا
امت وی و در آخر آن اس برود که روزی فرود آید بر کنار

دیدی که اقرب باشد بوی از اهل ای زمان در قرابت و
اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقابله کند دنیا اهل
می را داشتند به المرحوم عاصم و الموت فی جنب الله
ایمون علیه من شربة ماء یشر بها النطآن والعون له رسول
والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون نبی مبعوث شد بگو
ایمان آوردم و چون تو اینجا فرامدی پیش تو آدم تا ندید
و مردد با تو باشم حضرت امیر بگریست و حاضران بگریستند بار
پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعل فی عنقه منسباً والحمد لله
ذکر فی کتابه الا برار پس با حبه عرق گفت که ای حبه این را
با خود نگه دار و هر گاه که شام و جاشت خورده و یا طلب کردی
در لیله اهر بر که حرب وی با معاویه صعب شد سهیبت
حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در بقعوی فرد
آمد و فرمود که بنده اجل بنی اهل بیت **و از آن جمله** که ابن عباس
رضی الله عنه گفت است که چون رسول صلی الله علیه و سلم روز
یکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و بهیچ جا آب نبود
صلی الله علیه و سلم در محفنه فرود آمد پس گفت کیست که با من
بنیان جا دارد و مشکها ببرند و از آن جا آب بکشند
بیاورند که رسول خدای ماضی میشود و بر آب بهشت مرد
برخاست و گفت من بروم یا رسول الله یا رسول الله علیه
و بر با جمعی از سقایان روان کرد سله بنی الاکوع رضی
الله عنه کوی که با ایشان بودم چون نیز دیکان جا رسیدم بخا

درختان بود از آن درختان آوازها شنیدم و حرکات
بیاد دیدم و انشهای از وخته بی آنکه میانه باشد دیدم
ترس بسیار بر ما مستوی شد نتوانستیم که از آن درختان
بگذریم به شش رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتیم فرمود که آن
جماعتی از جن بودند اندک شمار از ترس آیند اندک شما میرفتید
چنانکه شمارا فرود آوردم بهیچ گزنی یثامی رسید و یکی
چون آنرا باشند بر خاست که من بروم یا رسول الله وی نیز
با آن جماعت سقایان رفت ایشانرا نیز همان ملک پیش آمد
به رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتند رسول صلی الله
علیه و سلم با ایشان گفت که بهیچا که شمارا فرود آوردم میرفتید
بهیچ مکر و حیثانی رسید شب رسید و تشنگی برا حجاب
کرد رسول صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه طلب کرد
فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن جا آب بکشید
سله الاکوع رضی الله عنه گوید که مردن آدم مشکها برد
و شش بار دست و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این
رجوع با خود می گفت **ه** اَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ اَنْ اَمْسَكَ
عَنْ غَرْفٍ جَوْ اَظْهَرَتْ تَوْبِيكَ وَاَوْقَدَتْ نِيرَانَهَا تَغْوِيكَ
وَقَرَعَتْ مَعَ غَرْفِنَا الطَّبَوَّلَا تَارِ سِيدِم بَانَ عَلَّ كَهْ اَنْ اَوْزَا
و حرکتها پیدا اند و رسول بر ما مستوی شد با خود می گفتم که
علی نترس آن دو کس باز خواهند گشت وی روی با او گشت
قدم بر قدم من ننید و از آنجه بهیچ میرفتید رسید که گزنی یثامی

نخاستند و رسید چون بیاورد درختان در آمدن اسبهای عظیم
از دختل گرفتند آنکه بییمه باشد و سرهای بریده بی بدن
پیدا آمد و آوازهای هولناکی کردند چنانکه هوش از یارفت
امیر المومنان علی رضی الله عنه بر آن سرهای گذشته و می گفت
در عقب من بیایید و از حب و راست منگرید که هیچ باکی نیست
در عقب وی میرفتیم تا بآن پناه رسیدیم یکدیگر داشتیم بر
مالک و منی الله عنه یکدیگر داد و دلوا بدلو آب کشید و بسیار
دولود در جاده افتاد و از تک جاده آواز خنده و قهقهه برآورد
علی رضی الله عنه گفت کیست که برود و از لشکر ما دلوی
بیاورد اصحاب گفتند بحکس و طاعت آن نبست که از آن
درختان بگذرد امیر المومنان علی رضی الله عنه نیز در میان
بست و بجاده فرود آمد آواز خنده و قهقهه کی آمد زیادت
شد چون بیاورد رسید پای وی بلغزید و بیفتاد و غلغل
دولود عظیم از جاده برآمد و آوازی چنانچه کسی را خناق
کرد و باشند می آمد ناگاه امیر المومنان علی رضی الله عنه نه
کرد که اسب کبریا اسب کبریا عباد الله و آخر رسول الله مشکها
فرود گذارید همه مشکها را پر آب کرد و سر بست و یکدیگر را
بالا آورد و بعد از آن وی دو مشک برداشت و ما هر یکی یک
برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم از آنجکه دیده و شنیده
بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم و از
سهمی شیدیم که مانی در رفت رسول صلی الله علیه و سلم

علی رضی الله عنه

علی رضی الله عنه ابیات خواندن گرفت و علی رضی الله عنه
در پیش ما میرفت و در جوی گشت تا به پیش رسول صلی الله علیه و سلم
علی رضی الله عنه قصه را بنامها سن رسول صلی الله علیه و سلم
حکایت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که آن نانت عبد الله
بود آن جیتی که شیطان اصرام مسخر را در کوفت منابکشت
و از آن جمله است که خدای تعالی دو بار برای وی دشمن کرد
و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت عیسی و جابر بن
انصار و ابوسبید و رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه و سلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه
ناگاه جبرئیل علیه الصلوة والسلام بوی آمد و از کرانی و خنک
بروان علی رضی الله عنه کرد و سر برداشت تا آن وقت که آفتاب
غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد و بشارت
چون رسول صلی الله علیه و سلم بحاکم خود باز آمد فرمود
ای علی عصر از تو فوت شده گفت یا رسول الله بشارت که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب
برگرداند تا قنغان دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی
دعا کرد آفتاب آن موضع که نماز دیگری باشد باز گشت
رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عیسی
گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد بهیچ از
آن و این قصه اگر چه پیشتر گفته اما چون بیوان را رسید

تفاوت بود ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول
صلی الله علیه و سلم واقع شد آن بود که در وقت نوحه بیا بیا
خواست که از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود
نماز دیگر را بگذار و سایر اصحاب بگذارند چهار پان خود
مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان
وقت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله
آفراشند از فدای عالی در خواست که آفتاب را برگرداند
اما اصحاب وی همه نماز را در وقت گذارند فدای تعالی دعا
ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر ماند چون با هم سلام
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت یونان می آمد
خوف بر مردم غالب شد و تبع و تلیل او ستغفار اشتغال
و از آن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه می فرمود که
داشت که خبر های ویرا بسوی معاویه میرسانند آن شخص انکار کرد
حضرت امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی فدای
چشم ترا کرد و انا دانا از آن مفتی بر نیامد که بیرون آمد
ویرا گرفته بودند وی کشیدند و چشمان وی بیخ نمی دیدند
اینست آنکه امام مستنصر رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده
امیر المومنان علی رضی الله عنه روایت در رجب شخصی را از
سخنی سوال کرد آن شخص راست گفت حضرت امیر فرمود که دروغ
میگویی گفت نمی گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ
باشی فدای تعالی ترا کرد و انا دانا دگفت دعا کن حضرت امیر دعا

کرد آن شخص از حیه بیرون رفت الانا بینا
روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی
الله علیه و سلم شنید است که گفت من گفتم مولاه فکلی یا مولاه
گوای مدد و از دقت از انصار حاضر بودند گواهی دادند
یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنید بود حاضر بود
اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان کو
چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنید گفت من پیر شده ام
و فراغش کرده ام امیر دعا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ
میگوید سفتیک بر پیش او ظاهر گردان که عامه آنرا بنوشانند
راوی گوید که واسه که من آن شخص را دیدم که سفتیک بر میان چشم
وی پیدا آمد **و از آن جمله آنست که** زید بن ارقم رضی الله عنه
گفته است که من نیز در آن مجلس حاضر بودم و من نیز
از آن جمله بودم که شنید بودم اما گواهی ندم و آنرا پنهان
داشتم فدای تعالی در شنای چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر تو
آن شهادت اظهار نمادی کرد و از فدای تعالی آمرزش بخور
و از آن جمله آنست که روایت بر بالای منبر گفت انا عبداً سداً و آخره
و ادب فی الرحمه منم و نالح سیده نساء اهل الحنة منم سید اوصیا
و قائم ایشان منم هر که غیر از من دعوی کند فدای تعالی ویرا
بیدی گرفتار گرداناد مردی از آن مجلس گفت که کیست که آنرا
خوش نیاید که گوید انا عبداً لله و آخر رسول الله از جای خود برخاست
بود که ویرا چوخته و فساد وی در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا

و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قم وی پرسیدند که
 در این عارفه می بود و است گفتند **و از آن جمله آنست که** روایت
 از روزهای عرب منتهی نذر خود که یا یا مسلمان یعنی او مسلم گما
 محمد بن حنینم رهنی الله عنه فرمود که وی در آخر منور است
 فرمود که ای فرزند مرا من او مسلم خوانی است مقصود من
 صاحب پیش است از جانب مشرق با آیات سیاه و بد پیدا
 و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز
 خود قرار دهد و شادقت آنان که با وی موافقت نمودند در
 اعلای دین و نیکو ساری ظالمان جمع و جدا نمایند **و از آن جمله**
آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادی
 محمد بن ابی بکر رهنی الله عنها محترمی کرد و اجابت نمودند گفت
 یا خدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز برایشان
 رحم نکند یا گفت فلانی از ثقیف برایشان همان شب حجاج رها
 متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید **و از آن جمله آنست که**
 روزی معاویه گفت که چه گفته توان کرد که عاقبت کار خود را بدین
 حاضران مجلس کنند که ما طریق دانستی این نمیدانیم گفت من آنرا
 از علی معلومی توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بود
 نه باطل سه تن از معتدلان خود را طلبید و گفت بایکدیگر برو
 تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه درآید
 هر که را باز گوید و یکی بیاید که همه بایکدیگر متفق باشند و هر که
 بیاری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گذارند نماز و غیر

آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک
 کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی رسیدند
 از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات
 یافت پس حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را بار گفتند
 بآن التقات نمود بعد از آن روز دیگر و یکدیگر آمد و روز خبر و
 معاویه گفت با امیر گفتند به نکت روزیم دیگری در آمد و گویند
 موافق ایشان گفت با امیر رهنی الله عنه گفتند که این خبر محقق شد
 بعوث پرست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیش از خبر نما
 معاویه را باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که کلاه که دی بپوش
 مادام که این و اشادت محاسن خود کرد از این و اشادت بسخر
 کرد و خطاب کرده نشود و زبکی نکرود و این لاکه لاکه بادیان
 ملاعبه کند آن سه تن این خبر را معاویه بردند **و از آن جمله آنست که**
 در یکی از خطبه های خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که
 گویای بیستم یکی از بنی عباس را که دیرای کشند همچنانکه شیران و تیار را
 بتر با نگاه کشند استطاعت آن نداد که آنرا از خود دفع کند و ای
 بروی وای بروی چه خوار شد است در میان آن قوم بسبب آنکه
 امروز امر بر روی کار خود را گذاشته است و روی بد نیا کرده اند
 هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامه های ایشان
 و کنیه های ایشان و حیل های ایشان و مواضع قتل ایشان **و**
و از آن جمله آنست که دو کعبه را در حرم را بگشودند الله که قائل
 بود در مسجد کوفه دید بانش خودی طایفه آغاز کرد و گفت **شعر**

اشد و جیانی که الموت فان الموت لا فیک ولا الخرج من
 اذ اهل بوا دیک بعد از آن ویرا طلب کرد و گفت ای پسر
 در ایام جاہلیت یا ایام صبا به بقی داشته کنی دایم و خود که
 ترا به دایه پیوریه بود که ترا ای شقی وای عاقبتا قه صالح گیتی
 کنی حضرت امیر فاضل شد **و از جمله انفس** که در کت دوش
 حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم در خواب دیدیم گفتیم یا رسول الله
 مختصا و خصوصتا که از امت تو بن میرسد فرمود که برایشان
 دعا کن گفتیم خداوند بهتر از ایشان عوض دو و بد ترا من
 برایشان کار در همان ایام شهید شد **و از جمله انفس** که از امر او
 حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه
 وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که هر دو روید و این شد
 خدا را با ما گذارید هر دو رفتیم از درون خانه آوازی آمد که
 محمد علیه الصلوٰۃ و السلام در گذشت و وصی او شهید شد که با
 امت که تواند کرد دیگری کت هر که سیرت ایشان و در دوتی مردی
 ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و بر او غسل کرد و در
 کنی جمیع یافتیم بر وی نماز گذاریم و دفن کردیم **و از جمله انفس**
است که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما و صبیبتان
 بود که چون بپیرم و را بر سر پی نهاد و بر وی روید و بغیر این برسان
 انجاشکی شنیدند و امید یافت که از آن نود در خشان باشد
 آنرا بکنند که در انجاشکی امید یافت و در انجاشکی بکنند
و از جمله انفس که موضع قبر و یا باز بین هموار کرد و در دوش

ساخته رسد که مادر و ناک شهید شکار کنان بنا حیت غریبی
 رسید آمویان پناه بغیرین بردند هر چند جرح برایشان
 انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز کشند و بر سران
 در نیامدند بعضی از پیران غریب را که از سر آن پرسید گفتند
 پدران ما چنین بنا رسید است که قبر امیر المومنین علی رضی الله عنه
 انجاست یاری الرشید از ابتول کرد و تا زنده بود هر سال
 زیارتی آمد **و از آن جمله عتبات اهلان از فراعین و غیره**
 امام مسعودی رحمه الله تعالی در کتاب دلایل النبوة از فراس بن
 رضی الله عنه آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله علیه
 صدای عارض شد رسول صلی الله علیه و سلم پوست میان دوا
 ویرا بگرفت از موضع اصابع وی موی بردست چون موی
 فار پشت و آن در دسرازی رفت در آن روز که خواجه بر
 امیر المومنین علی رضی الله عنه خروح کردند فراس نیز ایشان
 موافقت کرد و آن موی از پیشانی وی بر پشت فراس را از آن خوی
 عظیم پیدا شد ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه
 خروح کردی توبه و استغفار نمود موی بر پیشانی وی است
 راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از آنکه بر نزد او
 ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود و **و از آن جمله انفس** که از یک
 صالحین که گفتی قیامت را در خواب دیدیم که قائم شده است
 و همه خلایق را در حساب کا و حشر کرده اند بعضی از نزدیک رسیدیم
 و از انجا بگذشتیم تا کاد دیدیم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار

عمر بن کوثر است و حسن و حسین مرتضی الله عنهما مردمان را
آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب و میوه ندادند پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آدم که یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا
آب دهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب نخوانند در
کنتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی
علی را لعنت می کند و بد میگوید و تو دریا منع نمی کنی من گفت یا رسول
می ترسم که قصد بدی کند و مرا استطاعت آن نیست که منع
دی توانم کرد رسول صلی الله علیه و سلم کار دی بر من نه بود
و فرمود که برو و در آبکش من در خراب ویران بگشتم پس باز گشتم
و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه
فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای حسن
ویرا آب دو امیر المومنین رضی الله عنه مرا آب داد و کاس
از دی که گفتم میدادم که خردم بانه بعد از آن از خراب بیدار شدم
بسیار ترسناک و فوساخته و بنماز مشغول شدم تا آن زمان
صبح بدید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خراب
وی گشته اند و کاشتگان ها که آمدند و همسایگان را بی کلاه
گرفتند با خرد گفتم بجهان اسباب خرابی است که می دیدم
خدای تعالی آنرا راست ساخته است بر فاستم و شش ها که رفتم
و گفتم این کار چیست که من کرده ام و مردم از من بی کلاه اند
گفت و ای بر تو این چیست که می گوئی گفتم آن خرابی است که می دیدم
و خدای تعالی آنرا راست ساخته است کلاه من چیست و چرا

بادی حکایت کردم کتب جزا که اسد خیر بر خیزد و برو که تو
لی کنای و قوم نیزی کنایند **و سوم که اسد که** علی بن ابی طالب
عنه کتبه است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن بود
و گفتم بر خیز و دریا بیایا گفتم تو ملک ویرا یا ز بنمای چه
عاجتست که من به بینم کنایا شخصی بود که نسبت با مصیاب
رسول صلی الله علیه و سلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما
سخنان ناشایسته می گفت مناجات کردم که خداوند اگر اینها
پیش تو سابقه عنایتی هست نشانه بمن نمای روی آن شخص
سیاه شد **و سوم که اسد که** در مدینه شخصی بود که نسبت با
امیر المومنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته می گفت
مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر خود را
برون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد درآمد و در حلقه مردم
نشسته آن شتر از جای خود بجهت و بمسجد درآمد و آن شخص
در میان مردمان در زیر سینه خود گرفت و بر زمین مالک
بگشت و از حسین بن الحسین روایت است که فرمود که ابراهیم
بن هشام الحنفی وای بدینه بود مرد و ز جمعه ما را
نزدیک بمن جمع می کرد و در امر المومنین علی رضی الله عنه
در می افتاد و ناسزا می گفت و در یکی از جمعها آن مقام از مردم
برآمد و بود من به ملوی منبر افتادم و در خراب شدم دیدم
تیر رسول صلی الله علیه و سلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون
آمد سعید بن شیبه مرا گفت ای ابو عبد الله نرا اندوختی

نی سازد آنچه این شخص میگوید کنم بی گف چنان خود بکشی
و بیایی که خدای عالم بادی بهی کند چون چشم بکشادم وی ذکر
علی میکرد از بالای منبر افتاد و بر **امیر المومنان حسن** ^{علیه السلام} **ع**
وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رقی **علیه السلام** کینت وی بود
ولایت وی تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان
ثلاث من الیوم و جبرئیل علیه السلام نام ویرا بهدی به پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعه از هر یک بهشت و دشت و شبستان
مردم بود بر رسول صلی الله علیه و سلم از سینه تا بزیق سر و کمر او
ابو بکر رقی **علیه السلام** **امیر المومنان حسن** را بر دوش گرفته بود
و سوگندی خورد که این شبستان است نه شبستان علی و علی رقی **علیه السلام**
انجا ایستاده بود و تبسم می نمود و آردی آمد که بیت بیخ چو پیاد
گذارد حال آنکه جنایب ویرا بادی می کشیدند در خراسان که در کوفه
رسول صلی الله علیه و سلم بمنبر برآمد و حسن و علی رقی **علیه السلام** آنها با او
بود گاهی بر دمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و می گفت این سپهر
سید است و زود باشد که فدای تعالی صلاح کند بواسطه وی
میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت یافت که معاویه
میخواست که **امیر المومنان حسن** رقی **علیه السلام** دشمنی در تریق مردمان
مرفقنه را چون **امیر المومنان علی** رقی **علیه السلام** شهبشته معاویه با
امیر المومنان حسن رقی **علیه السلام** در سر مصالحه کرد و عهد بست بر آنکه اگر
حادثه پیش آید خلیفه **امیر المومنان حسن** باشد رقی **علیه السلام** ع
بعد از آن **امیر المومنان حسن** رقی **علیه السلام** خطبه خواند و گفت ای مرد

همیشه بودم که فتنه را میکردی میباشتم امروز مصالحه کردم و این
کار را معاویه گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من
بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه و سلم و فدای تعالی
تراوی ساخت ای معاویه یا از برای خیر من که دانسته است نزد
یا از برای شری که دیدن است در تو و این آدر **علیه السلام** فتنه
کم و مشاع **الی حسین** پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس
بوی کرد و گفت یا مستور و چون المسلمین با معاویه بیعت کرد
و مال را بوی گذاشتی **امیر المومنان حسن** رقی **علیه السلام** گفته که
خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلی الله علیه و سلم و پیش از آنکه
بمنبر وی بالا میرود نیکی بعد از دیکر این بر وی دشوار آمد
فدای تعالی بوی فرودستاد که انا اعطینا کالکثر یعنی نهرا
فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادوریک مال یلیم القدر
لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر مدت ملک بنی امیه
راوی گوید مدت ملک ایشان را حساب کردم هزاره ماه بود و آرد
چون **امیر المومنان حسن** آن کار را معاویه گذاشت معاویه گفت ای
محمد بجز من جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان مرد بمشال از خود
نگردا بوی هر من رقی **علیه السلام** گوید که یکشب حسن و علی رقی **علیه السلام** ع
پیش رسول بود صلی الله علیه و سلم و ویرا بسیار دوست میبرد
و ویرا فرمود که پیش مادر خود برو من گفتم که بادی بهی بود که
نی ناگاه در غی از آسمان آمد در دوشی آن برفت تا پیش مادر خود
و از جمله کرامات وی رقی علیه السلام آنست که در بعضی از مواضع چو پیاد

بکه میرفت پای مبارک وی و دم کرد یکی از موالی وی گفت که
جنای سوار شوی که درم پای تو فرو نشیند از اتوبول نکر کنی
چون بمنزل برسی ترا سیاهی شاد آید که مقدار دو غنای
باشد از وی بخور و بکس مکن مولای وی گفت پدر و مادرم فدای تو باش
در هیچ منزلی کسی ندیدم که ویرا این دو باشد در میان منزل از کجا خوا
تو رفتی و در که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد و
آنکس سیاه که می گفتم بر دو از وی روغن خر و شوی وی بود
چون آن مولای شاد سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای علی
از برای کی می کنی کنای برای حسن و علی مرفی الله عنهما کت برآید
وی بر که من مولای یم چون پیش وی رسید گفت که مولای تو ام
دشمنی کییم لیکن فافزاد ما در دزد که فداست دعا کن که خدای عالم
مرا پسر تمام اندام به بد فرمود که بمنزل خود باز که خدای عالم
چنان پسر که خاستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن
خانه خود رسید مال چنان دید که فرمود و آورد **و ادان جمله انست که**
دو کباب یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در خلعتانی
خاک شده بودند و دادند برای امیر المومنین حسن مرفی الله عنه
در پای یک نخه زرش انداختند و برای زبیر در پای نخه دیگر
گفت کاش برین نخه خرمای تو بودی تا بخوریم امیر المومنین
رضی الله عنه فرمود که خرمای تو میخوای زبیری کناری دست
بد عابر داشت و در زیر لب بگفت که کس ندانست فی الحال
سبز شد و بر که بر آورد و در خرمای تو بار و شد شتر بانی که با آن

بود گفت ای سحر است و الله امیر المومنین حسن مرفی الله عنه
فرمود این سحر نیت لیکن دعایی است مستجاب که از فرزند
واقع شده است پس بآن نخه بالا رفتند و آنجکه با آورد بود
پرسیدند همه را کنایت کرد آنجکه در منابت وی از علم و عباد
و کم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بعضی
پیش از آنست که استقصای آن توان کرد لا جرم در آن شروع
نی رود و آورده اند که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی
امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که
ای برادر بر که کمان داری که ترا زهر داد است کت برای آنی
پرسی که ویرا بگشتی گفت آری فرمود که آنکس باشد که من گمان می
باش و نکال خدای تعالی از همه سخت تر است و اگر نباشد دست
نی دارم که نی کنای را برای من بکشند و مشهور است که ویرا
فانوی وی جعه زهر داد است بنفرموده معاویه و فاش
در اوائل ربیع الاول بوده است سنه خمس من اهل مرفی الله عنه
امیر المومنین حسین رضی الله عنه وی امام سیم است
ابو لایه است و کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید
وسید ولادت وی در مدینه بود و روز سه شنبه شعبان سنه
اربع من الهجرة و گویند که مدت حمل وی شش ماه بوده است
و به فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و حی بی زکریا
علیها السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن مرفی الله عنه
و علوق فاطمه مرفی الله عنها با امیر المومنین رضی الله عنه

بوده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا حسین نام نهاد است
و ویرا جانی بود که چون در تازیکی بنشستی از بیاض جبین او بر
رخسان دی بوی را و بر دست و ویرا از سینه تا پاها مشابعت
بود با رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه امیر المومنین حسن را در حق
از سینه تا فرق و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که حسین
از من است و من از حسین خدای تعالی دوست انکس را دوست
دارد و حسین را حسین سبطی است از اسباط و روایت کرده اند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حسین رضی الله عنهما پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کشتی بیکر رفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرخص را گفت که
بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنهما گفت یا رسول الله بزرگ
میگویی که خود را بگیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم اینک خیر
حسین را میگوید که حسن را بگیر و روایت است از امام محمد
که گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ادم و گفتم یا رسول
خوابی دیدم که از آن فرسیده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که چه دیکه گفتم دیدم که پاره از تن تو بریدند و در
کنار من نهادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیکه
فاطمه پسر آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین
حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر راست خود نشانده بود
و ابراهیم را بر دامن چپ جبرئیل علیه السلام فرود داد و گفت
خدای تعالی این مرد را از برای تو جمع کنی آمد کردی را

از تو باز خواهد شد گفت تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و سلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق دی هم جان
بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر ادم
جان من باشد من ادم خورش را اختیار کردم بر ادم ایشان
و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین
صلی الله علیه و آله و سلم آمدی ویرا بر سه راهی رفتی ایا و مر جبا
بمن فدیت یا بنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنهما گفته است که
بشی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه من بیرون رفت و بعد از
زمانی در آن باز آمد و لبید موی و غبار آلوده و جگر درشت
گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتیست که بر تو مشایه می کنم
فرمود که امشب مرا بوضع بودند از عراق که آنرا کربلا گویند
و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من نمودند و من نهایی
ایشان را بری جیدم و اینست در دست من و دست بکشود و گفتم
این را بستان و نگاه دار من آنرا بستمم خاکی بودم سرخ آنرا
در شیشه کردم و سر آنرا حکم بستم چون حسین علی رضی الله عنهما
بسیر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر دو بیرون می آوردم
و نگاه می کردم و می گریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز
آنرا نگاه کردم بر قرار خود بود در آخر روز نگاه کردم آن خاک
در آن شیشه خرد تا آن کشته بود و دانستم که ویرا کشته اند پس
بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان برود شهادت نکنند
خبر شهادت وی اند موافق ایمان روز بود و شهادت وی روز

عاشورا بود و است و در شبته شده است و ستیمن من المجد
و مدت عمر وی بنجاه و هشت سال و پنج ماه و از عاصمه رقی
آوردند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل بود و علیه
حسین بن علی رقی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل پرسید
این کیت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این پسر نیست و در
بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت علیه السلام زود باشد که در
بکشند رسول صلی الله علیه و سلم رسید که دیرا که کشید جبرئیل
گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم که دیرا در کدام روز این جزا
پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجای که بکشد کرد و تدریج
فاک سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و سلم نمود و گفت این جزا
مقتل و بیست و یکم از من عاصمه رقی الله عنهما آوردند که در
که در وقت ترحمه بگونه در منزله فرو نیامیدیم و کوچ نکردیم بلکه
امیر المؤمنین حسین رقی الله عنهما ذکر بحی بن زکریا علیهما
الصلوة والسلام کرده باشد یک روز فرمود که از خواری
دنی اعتباری دنیا نیست که سرخی بن زکریا علیهما الصلوة
بنی نایبکاری از نابکاران بنی اسرائیل بدیده و ستادند
سعید بن جبیر از ابن عباس رقی الله عنهما روایت کرده است
دی گفته که بر رسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بخت قتل بحی
زکریا علیهما الصلوة والسلام منتاد میزار کس را کشیم و بر
فرزند تو دو بار منتاد میزار کس را خواهم کشت و بعضی
که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماند

پیش از در

پیش از مرگ فضیلت نشد و مبتلا نکشت بقتل یا بلای دیک
کی از ثقات گوید که چون سرهای عقیله را زیاد و اصحاب
و برابری کوفه آوردند و در رجه بنهادند و انجاسیم
آواز مردم شنیدیم که می گفتند آمد آمد ناگاه مادی آمد و
آی سر را در آمد و بسو راخ بنی عقیله را زیاد و در رفت
و عاصی درنگ کرد و برون آمد و بر رفت تا غاب شد باز
گفتند که آمد آمد و دیگر بار آن ماد آمد و آنچه پیشتر کرده بود
کرد و این مکر و شد گویند که چون شهر بن ذی یحوشن آمد
در سرخ در میان بادی امیر المؤمنین حسین رقی الله عنهما
یافته بود بعضی از آن بدختر خود داد و دختر وی از آن
داد تا از برای وی زیور سازد چون زر آن در را با آتش
در آتش میبازد و با چیز شد چون شمشیر آتشین زر که طلسم
باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون
آزاد آتش نهاد آن نیز با چیز شد و می آردند که شتر چند که
از امیر المؤمنین حسین رقی الله عنهما مانده بود آن بختیان
آزاد بکشند و به بختند چنان طلسم بود که از آن هیچکس نماند
خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طلی کفتم که با
رسیده است که شما ترحمه جیهان را بر امیر المؤمنین حسین رقی الله عنهما
شنیداید کند آری پنج آزاد و بند را از آن قبیله نبردی
کرد که ترا از من معنی خبر دید کفتم من دوست میدارم که از
تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنید کفتم من از ایشان

شنیدم که ی کتند **شهر** رسول جبینة فله بقی فی الدن
 ابواد من علیا قریش و جده خرم الجدد و می گویند که چون
 یکی از بد مختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امرالمومنین
 رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آن را در مدینه دزدی
 شنیدند و صاحب آن دزد ندیدند که می خواند **شهر**
 ایها القاتلون جملا حکینا ابشر بالعداب والتنکیل
 کل من فی السماء یدعو علیکم من بنی و ملک و قبیل
 قد لعنتم علی لسان بن داود و عیسی صاحب الانجیل و یکی
 از غازیان ارمی روم گفته است که در یک از کنایس ایشان تمام
 نوشته بودند **شهر** انحرأمة قتلت حینا شفاعه
 بوم المعاد رسیدم که این که نوشته است گفتند نمیدانیم
 و از زید بن ارقم آیدند رضی الله عنه که چون این زیاده بود
 سر امیر المؤمنین رضی الله عنه بر زمین که در در کوچه
 کوفه بگردانند در غرنه خانه خود بودم چون به برابر من
 از سر وی شنیدم که می خواند ام حببت ان اصحاب الکیمت
 و المرفیم کافوا من آیاتنا عجباً و از بیعت می براندام من
 بر خاستند اگر دم که واسطی سر قست یا این رسول الله
 عجب تراست و عجب تو هستی آید که معروذ هر دو جهما الله در
 مجلس عبد الملک بودند و لید پر سید که کدام از شما میدانیید که
 در روز قتل حسین خاکسنگهای بیت المقدس چه بود و در هر
 رجه الله کند جنین این رسیده است که بهم سنگی با برند

مگر که در زیر او خون تان یافتند و از دیگری آیدند که
 گفت چون حسن بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان
 خون بهارید و هر چیز که مارا بود پر خون شد و چند روز
 آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی از
 ائمه اهل بیت مذکور شد ذکر سایر ائمه اگر چه بشرف صحبت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف نشد اند با انضما
 می یابد تا آن سلسله که از علماء دین و عرفاء اهل تقی و بر تبا
 و نقاستها سلسله الذیب نمایند اند از صودت انظام
 نیستند و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالی رجوع بذكر خوار
 و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد
علی بن الحسین رضی الله عنهما وی امام چهارم است و کنیت
 وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نه گفته اند و لقب وی
 سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است
 سنه ثلث و ثلثین من الهجرة و قتل منه ثانی و یک من و سل
 سنه و ثلاثین و مادر وی شهر بانو است دختر بزرگوار
 اولاد او شردان عادل است و وفات وی در شام شهر
 محرم بوده است سنه اربع و تسعین و صل من علی سیدین
 و گفته اند سبب آنکه ویران از العابدین لقب کردند آن
 بود که یکشب در نماز تجمد بود و شیطان بصورت اژدهای
 متشکل شد تا ویران عبادت مشغول سازد بوی به انشا
 و انگشت پای ویران نیز گرفت بوی التفات نکرد پس چنان

نکرد

کرد که در دنیا که شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس چون
بروی منگشت کرد ایند که آن شیطان است و پرا دشتا
داد و طبایحه زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون
چون دور شد به فاست که در دود خود تمام کند آوازی شنید
و قایل ندید که می گفت انت ذین العابدین سه بار و گفته
هرگاه که وضو ساختی کونه دی زرد شد و لرن بر اندام وی
افتاد و چون دیر از آن پیر رسید که فرمودی که میاید که
که خراهم اینستاد و گفته اند که وقتی که در خانه که نمازی گذارد
آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن
رسول الله النار النار سر خود را از سجده برداشت چون
آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید
ازین آتش گفت آتش اخوت و دیرا که امات و خوارق عباد
بسیار است **از آن جمله است که** زهری رحمه الله گفته است که
علی بن الحسین را رخصی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان
فرموده بود که بندای کران بر پای وی نهاده بودند و عمل
بر دست و گردن وی و نکاد بانای بر وی گذاشته از ایشان
اجازت خواستم که بروی سلام کنم و دراع کنم بروی در اندام وی
در حین بود چون دیرا بدان مالک رسیدم بگریستم و گفتم چه
بودی که بجای تو من بودی و تو سلامت بودی و فرمود که ای
تو بنداری که ازین که بر دست و پای و گردن من است من در
بدان که اگر من خواهم دور شود و می باید که اگر بتو امثال تو

اند و می بر سه عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا ان بر تو
آسان گردد بعد از آن دست خود را از غل هرون کرد و پای
خود را از بند و کنای زهری من و منزلش با ایشان
خواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد کما شتکان
بروی بمیدینه باز گشتند و دیرا در مدینه می طلبیدند
و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرود آمد
بودم و ما همه کرد بر کرد وی پیدا بودیم و دیرا نکاد پیدا
چون با ما کردیم در میان محل وی غیر از قید وی هیچ نیام
در هر رحمه الله گفته است که بعد از آن من عبد الملک بن مروان
دستم را از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم
گفت همان وقت که کما شتکان من او را کم کرده بودند
بر من در آمد و گفت میان من و تو جفا افتاده است و پرسیدم
چیزی من اقامت کن گفتم منی خواهم پس بدون رفت و او
من از خوف و هیبت که بر بر آمد بودم و زهری رحمه الله
هرگاه که علی بن الحسین را رخصی الله عنهما یادی که می گریست
وی گفت وی ذین العابدین العابدین است **و از آن جمله**
است که یکی از ثقات گفته است که رسولی بدو خانه علی بن
رخصی الله عنهما رفتم خواستم که آواز دهم بنشستم تا بر د
آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس پیای
دیواری آمد و گفت ای فلان این دیواری می بینی گفتم بلی
ای رسول الله گفت رسولی که بر این دیوار کرده بودم و اند

بودم تا کاد و بیم که هر که غریب منظر جامهای بنکود در پیش
روی من ایستاد و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی
الحین چرا ترا اندوختی ای بیم اگر از برای دنیا است نیا
رزقیت حاضر کی خورد از آن بر تو فاجر گفتم اندوختی من
از برای دنیا نیست و دنیا جنانست که تو میگوئی پس گفت اگر
اندوختی تو از برای آخرت است آن وعده ایست صادق و حکم
خواهد کرد و در آن روز پادشاه قاهر گفتم اندوختی من از برای
این نیست و آخرت جنان خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی
اندوختی تو از برای چیست گفتم میترسم از فتنه این دیر گشتی
همچو کسی را دیدی که از فدای معالی ترسید و کنایت کاروی
نکرد گفتم نه بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسن ای
خضر بود علی السلام با تو را زکنت **و از جمله آنست که** همین را وی
گفته است که روزی من علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما
جرعه از عصا فیر کردوی می کشند و بانگی می کردند فرمود که
ای فلان بیع میدانی که این عصا فیر چه میگوید گفتم فی کنت
تقدیس پرور کار خود می کنند و وقت امروز خود فی طلبند
و از جمله آنست که در میان شب سیاهی می گفت ای فلان از این
فی الدنيا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع مانعی آواز داد
که آواز ویرانی شنیدند و ویرانی دیدند که آن علی بن الحسین است
رضی الله عنهما **و از جمله آنست که** در یک با جمعی از اولاد و مرالی
و غیر ایشان بصره ابرون آمد بود سفر نهادند تا جاست

خوردند آهویی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی
کرد که من علی بن الحسن ای علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه
بنت رسول الله بیا و با ما جاست خوردان آهوا بد و با ایشان
چیز خورد و چند که خواست پس بیکسو رفت بعضی از علما مان
وی گفتند که باز ویرا خوردان فرمود که ویرا ز نهاد خواهیم داد
ز نهاد مرا بر نیندازید گفتند نیندازم گفت من علی بن الحسن
بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما
جاست خوردان آهوا باز آمد تا بر ما بد بایستاد و با ایشان
خوردن آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد
وی بر میید علی بن الحسن رضی الله عنهما با وی گفت براند اخق
ز نهاد مرا بر کن دیگر با تو سخن نخواهم گفت **و از جمله آنست که**
روزی ناقه دی در راه کاهلی می کرد و می رفت و را بخواب
تا زبانه و عصا بوی نمود و گفت بین تیر برو و اگر نه ترا بیا
تا زبانه و عصا بزم شتر تیر رفتی گرفت و بعد از آن دیگر
کاهلی نکرد **و از جمله آنست که** روزی با اصحاب خود در محرابی
نشسته بود ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بایستاد و دم
خورد بر زمین میزد و بانگی می کرد حاضران گفتند یا ابی طالب
این آهوج چه میگوید فرمود که میگوید فلان قرشی دی روز
بجه مرا گرفت است و من از وی باز ویرا بشیرند و دام در دل
بعضی حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را
آورد فرمود که این آهوا ز تو شکایت می کند که دی روز بجه

ویرا گرفته و از آن وقت ویرا بشیر نداده اند و از من در
خواست می کنند که از تو در خواست نامه ویرا بوی با و دهی تا
بشیر دهد و چون بشیر دهد بتو باز گردانند آن قشچی که ویرا
کرد ویرا بشیر را علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قشچی
در خواست کرد که آن را به وجهه و ابوی بخشد بخشید علی بن
نیز ویرا بمادرش بخشید با وجهه خود و آن شد و بانگی میکرد
گفتند یا این رسول الله وی چه میگوید فرمود که شمار دعا
می کند و میگوید بخیر اکرم الله بخت **و از آن جمله است** که در شبی که وفات
میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب بیاور
بیار آورد گفت آب دیگر بیاور که در من آب جانور مرده نیست
تا در یک بود چراغ آورد و احتیاط کرد و موشی در آن آب مرده بود
آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند اشک علی
رسیده است و ویرا وصیت کرد **و از آن جمله است** که ویرا نایقه بود
چون بمکه میرفت تا زیانه را از پیش پالان وی می آویخت حاجت
بآن می شد که ویرا بنده تا آن وقت که باز بدینه میرسید چون
وی وفات کرد آن نایقه بر سر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد
و ناله می کرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که فدای
برکت و ناز تو بر من است گفت ویرا بگذازید که میرود سه روز
انجا بود بعد از آن بمرد **و از آن جمله است** که بعد از مقتل امیر
حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین
و گفت من تو را و بس از تو بزرگترم و با مامت سراوار تو را

سلام رسول را علی الله علیه و سلم بمرد و علی بن الحسین رضی الله
گفت ای عم از فدای عالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست بکن
دیگر بار محمد بن الحنفیه بمبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش فاک
روم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کپت فرمود که چرا الاسود
پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت به جواب
نیامد بعد از آن دست بد عا برداشت و فدای تعالی را با سماء
خواند و طلب آن کرد که چرا الاسود را بسختی آورد پس روی
بجرا الاسود کرد و گفت حق آن فدای که مواثیق بنده گان خود را
در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین
حق کیست چرا الاسود برخیزد بجنبید چنانکه نزدیک بود که از
جای خود بینند و بن بان عهده نصیح گفت ای محمد مسلم دار که اما
و وصیت بعد از حسین بن علی بن الحسین است **و از آن جمله است**
در طواف دست مردی و زنی بر چرا الاسود چسبید هر چند جهد
کردند از اینجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را بکشید
ما گاه در آن میانه علی بن الحسین رضی الله عنهما انجا رسیدند
پیش آمد و دست مبارک برایشان مالید دستهای ایشان کشاد
در رفتند **و از آن جمله است** که عبد الملک بن مروان بحاج نوشت که
از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابوسفیان در آن
مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منتقطع شد و آن نویسنده را
پنهان بحاج و ستاد علی بن الحسین از آن آگاه شد بعد الملک نوشت
در فلان روز فلان ساعت بحاج مکتوبه جنایان و جنین نوشیده

رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داد که آن پسرندیدند خدا را
افتاد و ملک تراشات داد و مقدار از زمان بران آورد
و ان نوشته را بخدای داد و بر داحله خود سوار گرد و بوی او
چون عبد الملک تارخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست که
آن حق است بسیار شادمان شد و آن داحله را آن قدر در
که طاعت داشت بار کرد و بوی و ستاد **و آن حمله** منهای
عمر و گوید که حج رفت بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنهما دیدم
از من پرسید که ملک خزیمه بن کاهل الا سکه بیت گفتم و را
در کوفه زندگداشتیم دست بدعا برد و در کف اللهم اذقه
حره لهدید اللهم اذقه حره کفار چون بکوفه باز گشتم مختار
ابی عبید خرج کرده بود و با وی سابقه دوستی داشتم سوار
شدم تا بادی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد باد
همراه شدم بموضع رسید بایستاد و انتظار کسی بردنا کار
خزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که فدای مرا بر تو شد
و جلاد را طلب کرد و بنفر خود که دستهای ویرا بریده و پاهای
بریده بعد از آن گفت آتش بسیار در غاری بیاورند و در
در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون
آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا
سبحان الله گفتمی قصه دعاء علی بن الحسین رضی الله عنه یاد
گفتم مرا سوگند داد که تو خود ششید آنرا از وی گفتم علی فرد
آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعی درنگ کرد

در سجده نهاد و دیگر در سجده بود پس سر برداشت و در
شد و من نیز با او روان شدم داد وی به در خانه من افتاد
و مراعات کردم که فرود آید که طعامی حاضر کنم گفتم ای من
مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را در حق
اجابت گرد پس میگوئی بیا تا چیزی خورم امروزه و دانست که
روزم دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا توفیق این داد
همین علی بن الحسین رضی الله عنهما وی ایام بنام است گفت
ابو جعفر است و لبث وی با تو دوستی بذلک لیتبقی فی العلم
و هو توفیق الله فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی
عنهم و ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سیم ماه صفر
سبع و عیسی من البجوة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه سال و وفات وی در سنه اربع و عشر و مائه
و سی و دی آن وقت بخانه و رفت بود و قبر وی در بیع
نزدیک پیدروی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله درم
و بروی سلام گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده شد بود
مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسن کنای تو
من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا
پای مرا بوسید من دود شدم کنای تو رسول الله صلی الله
علیه و آله یقر تکلم من گفتم و علی رسول الله صلی الله
و آله بر کانه پس گفتم این چون بوده است یا جابر گفت روزی
با رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا کنای جابر شاید که تو باقی تا

آن وقت که ملاقات کفی بایکی از فرزندان من که دیر محمد علی
 بن الحسن گویند خدای تعالی دیر نو و حکمت خواهد داد و دیر
 از من سلام رساند و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه
 چنین آمده است که گفت ولای رسول خدا صلی الله علیه و سلم پوشک آن
 بتنی حتی تلقی ولد من الحین بنیال له محمد بن بقیه علم الدین قمر
 فاذا المیتة فافرا و منی السلام و در بعضی روایات حسن آمده
 که رسول صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات
 وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد و حق
 و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند
و از آن جمله است که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسن رضی
 الله عنه در مشام بن عبد الملک بگذشتیم در آن وقت که بناهوانی
 فرمود که واسه که این دار خراب کرده شود واسه که خاک این را
 از آنجا نقل کنند و واسه که هر آنه سنگهای بنای آن ظاهر شود
 راوی میگوید که مرا از آن سخن عجیب آمد که دار مشام را که خراب
 تواند کرد چون مشام وفات کرد و ولید بن مشام فرمود تا
 آنرا خراب کردند و خاک آنرا برون بردند چنانکه سنگهای
 آن نماینده شد و من آنرا دیدم **و از آن جمله است که** هم این را
 گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم
 بر ما گذشت فرمود که واسه این در کوفه خروج کند و دیر بکشد
 و سر و پیرا بگردانند و با آنجا آید و بر سر قصبه کنند و از آن
 سخن وی عجیب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر و پیرا آوردند

نقصه نیز با آن آوردند **و از آن جمله است که** دیگر می گویند که جعفر
 محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو
 مرا غسل کن زیرا که امام راجز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو
 عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواهند
 دیرا بکنند از که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت
 من و دیرا غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و
 چندان نزد بیت چنانکه پدر گفته بود **و از آن جمله است که** فیض بن مطهر
 گوید که برابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در ادم و تنخواستم که
 دیرا از نماز شب در محل سوال کنم چون در اسم من آنکه من
 سخن کنم فرمود که گاه رسول الله صلی الله علیه و سلم بیضی علی
 راحله جیث توجهت به **و از آن جمله است که** دیگر می گویند که
 اجازت خواستم با برابو جعفر رضی الله عنه در ام گفتن بغیل
 مکن که نزدیک حوی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که
 دوازده مرد بیرون آمدند قباای تنگ در بر و صوز می
 در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بروی دردم
 و گفتم این جماعت که از پیش تو بیرون می آیند نمی شناسم
 ایشان چه کسانی اند فرمود که این برادران شما اند از حوی
 پرسیدم که ایشان بر شما طاهر میشوند فرمود که آری همچنان
 شما پیش می آید و از علل و هرام می پرسید ایشان نیز می
و از آن جمله است که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که در
 پدر من فرمود که از مدت عمر من بخ ساسش مانند است چون

ان سوال کردم باد سیم گفت حق صوم بر فدای معالی است
که آن نخله را گوید که بیایا بیجون در آن نخله که اشارت بآورد
نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد
بجای قرار گیر که باین سخن آمدن ترا بخاستم **و از آن جمله است که**
دیگری گفت است که بدر خانه باقر صوفی است و رفتم و در بون
کینه که بیرون آمد که بستانای در آغاز خواستی بودم دست
بر سر بستانای وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بود
اندرون خانه او از داد که درون آبی مادر مبارک تر از درون
رفتم و گفتم بآن بی پندیش بودم فرمود که راست بگویی
اما اگر شما گمانی برید که این دیوار را پیش ابصار ما حجاب
چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنها که
دیگر چنین نکنی **و از آن جمله است که** دیگری گفت است که جبابه و البیه
بر باقر صوفی است و در آمد فرمود که چرا پیش مادر می آیی
جبابه گفت که بر سر من سفتی پیدا شده است فاطمه مرا مشغول
میدارد باقر صوفی است و عینه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود
دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آیین
بوی دیدم دادند دید که سوری وی سیاه شده است
و از آن جمله است که دیگری گفته است که باقر صوفی است و در سیم
رسول بود صلی الله علیه و سلم در آن روز که علی بن الحنفیه
وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور و دو
دادند تا داود پیش باقر صوفی است و در آمد و دوانتی

جای دیگر بنیشت باقر صوفی است و عینه گفت که دوانتی چون
پس مانیام داود و عتد که گفت فرمود که چندان دیر نیاید که
دانی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر در آن باید
چندان که نوز جمع کند که پیش از وی کسی نگردد باشد داود بر جا
دانا با دوانی گفت دوانتی پیش وی آمد و گفت مرا بخواه از آمدن
تر باز نداشت مگر تعظیم واجب دل تو پس رسید که آن چه
بود که داود گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد پس
که بعد از من هیچ یک از فرزندان من رسد فرمود که آری
رسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود
مدت ملک شما دو از تر باشد و مرا بنه بگیرد ملک را که فاکان
شما و بآن بازی کنند چنانکه باکوی گفتا نیست آنچه از بید
رسیده است چون ملک بر دوانتی رسید از قول باقر صوفی
تجبی نمود **و از آن جمله است که** ابو بصیر که بصری مکتوف بوده
گفته است که روزی باقر را صوفی است و عینه گفت که ذریه بیغیریه
صلی الله علیه و سلم فرمود که آری گفت که بعمر صلی الله علیه و سلم
و ادب همه بفرمان هست فرمود که آری علوم ایشان را میراث
گرفته است گفتم شما را میراث گرفته بد علم بفرما صلی الله علیه و سلم
گفت آری گفتم شما را قدرت ان هست که مرده را زنده گردانید
و کور مادر زاد و بصر را بر آید از کوری و بصر و
بر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود می خوردند و ذخیره می
فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از ان فرمود که پیش من

عشای نشیتم دست مبارک را بروی فرود آورد چشم من پدید
شد چنانکه گوی و دشت و اسما و زمین را دیدم بعد از آن دست
بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که از پس در
حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا شود و حساب تو برسد
باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی کنم
آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت دوم **و آن جمله** دیگری که
قرب به بختگاه تو بودم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه
صحفی از کوفه درآمد که کاروی آن بوده است که مرا نم خوا
ی فروخته است روی بیا قر کرد رضی الله عنه که فلا نکس که نه
جنایا که آن دارد که با تو فرشته ایست که کار را از من و
شیعه را از اعداء تو جدا می سازد و ترا با آن شناسائی کرد
باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت کندم
مبغی و شتم فرمود که دروغ میگوئی گفت که گاه گاه جویر میبرم
فرمود که جنایا نیست که میگوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه
می فروشی آن صحف گفت ترا با من که خبر کرد فرمود که فرشته ایست
که بانی که مرا شناسائی کرد اند شیعه من و عدو من و تو خواهی
مرد مگر بفلان علت را وی میگوید که چون بگونه باز گشتم از
احوال آن صحف پرسیدم گفتند سه روز است که دی مرد
و بهمان علت مردد بود که باقر رضی الله عنه فرمود **و بود**
و آن جمله است که دیگری گفته است که رسول باقر رضی الله عنه
سوار شد و من نیز بادی سوار شدم چون آنکه بر قیم در

شما

بیشی آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را چنان بنمایان
بگیرید و محکم ببندید غلامان وی آن دو صحف را محکم بستند
یکی از معتکفان خود را گفت باین کوفی برای پربالای آن غارت
با بنجارای و هر چه باینه بیار آن معتد بر رفت و دو جامه آن
پیر دخت آورد و یک جامه داد دیگر از وضع دیگر بیرون آورد
باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه و اینها کی حاضر
و یکی غایب چون آمدینه باز گشتم صاحبان این دو جامه دان
نخستین جماعتی را تمت کردند و والی ایشان را عتاب
می کرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عتاب نکنید و آن
دو جامه دان را بصاحبان داد و فرمود تا در آن راقع
گردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع یب و توبه من بود
فرمود رسول ص الله علیه و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود
دست بر پیکر تو پیش از توبه بیست سال بهشت رفت آن
صحف بیست سال دیگر بنیست و بعد از سه روز صاحبان
جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان
هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از
جامه جانی و جنای وی گفت اگر بانی که نام صاحبان هزار دینار
دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
دوی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوات است و
بیرون است در انتظار توان صحف نصرانی بود گفت آمنت
باسم الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد

و از آن جمله است که ابو بصیر روایت کند که باقر رقی الله عنه فرمود
من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه روان کرد
موات و عمارت و خالات ایشان را باند **و از آن جمله** که وی گفته که
جماعتی بدین خانه باقر رقی الله عنه در آمدیم شنیدیم که
بلغت سر یابی جزئی می خواندند با و از غرض وی گریه می کردند
مگر یکی از اهل کتاب جزئی می خواند چون در آمدیم می پرسیدیم
گفتم شنیدیم که کسی بلغت سر یابی جزئی می خواند با و از غرض
گفت مناجات فلان بنی را یاد کردم و خواندم مرا که یا **اندرای**
است که دیگر گفته است که روزی ابن عکاشه است
باقر رقی الله عنه در یاد و فرزند وی جعفر رقی الله عنه
شش وی ایستاد ابن عکاشه با باقر رقی الله عنه گفت جعفر
با آن سر رسید است که ویران و بی چو و پیران شنید
و پیش باقر رقی الله عنه مردی سر بهر نهاد و بود فرمود که
دین زودی از بر بر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع
نزول خواهد کرد چون دیگر بار بر وی در آمد فرمود که شما
نگفتم که نخاسی خواهد آمد است بروید و پان صد جای
خرید چون پیش نخاس رفتند گفت هر چه داشتیم فروختیم
مگر دو کبیر که هر یک از یکدیگر بهتر است گفتیم بیرون آید
به بتیم مرد و زایرون آورد یکی را اختیار کردم و گفتیم
بچند میفروشی گفت که هفتاد دینار دهم که چری که کن گفتیم
کم نمیکند پس ما گفتیم که هر چه درین صرع باشد می فرم و نمیدانم

در اینجا است

در اینجا چند است و نزدیک نخاس مردی بود ایضا که
والحیة گفت که مرا دیکشاید و وزن کنید نخاس گفت
مکشاید که اگر یک جبه از منشا و دینار کم باشد خواهی رفت
دیگر بار آن پسر مهالعه کرد که وزن کنید مرا دیکشاید و وزن
کردم منشا و دینار بودنی زیادت و نقصان پس جاریه
کردیم و بر باقر رقی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی
ایستاده بود باقر رقی الله عنه با آنکه گذشته بود خبر کردیم
خدای تعالی گفت پس از آن می رسید که نام تو جیسر گفت
حمید فرمود که حمید فی الدنیا محمود و فی الاخره پس گفت
مرا خبر ده که بگریه یا تئیب گفت بگریه فرمود که این چون بوده
بج جاریه از دست نخاسان سلامت نمی چند گفت هر گاه که
این نخاس پیش من می آمد و نقد من می کرد پیچ ایضا که
والحیة می آمد و ویرا بطیبا بجه میزد و از پیش من دور
و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رقی الله عنه جعفر را
گفت بگیر این کبیر که را از وی مقلد شد خیر اهل الارض
موسی بن جعفر رقی الله عنه **و از آن جمله** که روزی در بین
با جماعتی نشسته بودند ناگاه سر خود در پیش افکند بعد از آن
سر بر آورد و گفت حال شما چنان خواهد بود وقتی که مرا
بدین بشارت دید با چهار هزار مرد سه روز قتل کنند
شما را قتل کند و از وی بلا می عظیم بینید که نتوانید که
دفع آن کنید و این در سلسله آیند خواهد بود ازین خبر

کنید و بقیه بدینکه آنچه گفتیم راستست البته اهل مدینه
 بسوی وی التفات نکردند و گشتند ای هرگز نخواستید بودید
 نفری اندک و بنویسند خاصه زیرا که ایشان میدانستند که
 وی میگوید حق است چون سب و یکی باقی مرصی مدینه
 و سایر بنویسند عیال خود را که گشتند و از مدینه بیرون
 رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرمود بود پس
 اهل مدینه گفتند بعد از بن هر چه باقی مرصی مدینه گویند از
 ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم وی امام
 ششم است و کنیت وی ابو عبید الله است و قیل ابو اسمعیل
 القاب اشهر با الصادق مادر وی ام فروه است القاسم
 بن محمد بن ابی بکر الصديق رضی الله عنه و مادر وی
 اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و ولد له
 قال الصادق رحمه الله لقد ولدني ابو بكر مرتين ولاد
 در مدینه بود و است در سنه ثمانین از الهجرة و قتل من
 ثلث و مائت و فی يوم الاثنين لثلاث عشرين ليلة بقيت
 من شهر ربيع الاول و وفات وی نیز در مدینه بود و
 يوم الاثنين لثلاث مائة و رجب سنه ثمان و اربعين و مائة
 و قیل بالمدينة بالقيقع و هو القبر الذي فيه ابو الباق و
 و جلد من العابدین و عمه الحسن بن علی رضی الله عنهما
 اجمعان فله من قبره ما اكرمه و اشرفه و اعلم قدس

تجار و زعمای مدینه

مدینه وی از عطاء اهل بیت است و علماء ایشان حتی
 من کثر علومه المناضة علی قلبه صارت العلوم التي تقتصر
 لا فهم عن الاطاعة بها تقناف اليه و تروی عنه و قد قيل
 كتاب الجفر النبی بالغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن هو من كلام
 رضي الله عنه ان كتاب جفر مشهور است و مشتق است
 و اسرار ایشان و ذکران در کلام امام علی بن موسی الرضا
 رضي الله عنه ما صرح است انما که گفت چون ما مود ویرا وکی
 غرض ساف الجفر و الجامعة يدلان علی خلاف ذلك و ان كان
 الصادق رضي الله عنه يقول علماء عابروا و مربروا و کتبه
 القلوب و نقره في الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر
 الابيض و مصحف فاطمة عليها السلام و ان عندنا الجامعة
 فيها جميع ما يحتاج الناس اليه فيشمل من تفسير هذا الكلام
 اما القاب فسلم ما يكون و اما المراد فالعلم بما كان و اما
 الكتف في القلوب فهو الالهام و اما النقر في الاسماع فهو
 المدركة عليهم السلام فسمع كلامهم و لا نرى اشخاصهم و اما الجفر
 الاحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه و سلم و لن يخرج
 حتى يتم قائما اهل البيت و اما الجفر الابيض فوعاء فيه
 موسى و جليل عيسى و ذرور داود و كتب الله الاولى و اما
 مصحف فاطمة عليها السلام ففيه ما يكون من احادث و اسما
 كل من يملك الى يوم القيامة و اما الجامعة فهو كتاب طويل
 سبعون ذراعا المار رسول الله صلى الله عليه و سلم من خلق فيه

وخط علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بیدار و با همه جمیع
محتاج الناس الیه الی يوم القيامة حق ان فی ارض الخند
والجلد و نصف الجلد و از بعضی ثقات آند که گفته اند
از جعفر بن محمد رضی الله عنه که گفت سلوینی قبل ان تنفی
قانه لا یجدکم بعدی بشی حدیثی و چون احتیاق و معارف و
حکم که بر زبان مبارک وی گذرانید اند مشهور است و در کتاب
سطور انجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی
ظاهر شده است اقتصار میرود **ادان جمله** که منصور خطبه
ربع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربع ویرا
کرد منصور گفت قتل فی الله ان لم اقتلک چند حمله فقه
می انگیزد و میخای که خون مسلمانان بر کف صادق رضی الله عنه
گفت والله که من هیچ نکرد دام و نخواستم اگر بتوجه رسید
از زبان دروغ گوی رسید است و اگر عیان از آنچه گفتی
کرد باشم بر یوسف علیه الصلو و السلام ظلم گردانم
و ایوب علیه الصلو و السلام ببلا مبتلا شد صبرش آورد
وسلیما ترا عطا دادند شکمهای تو را اینان بعبادت
با ایشان بازی کردند منصور گفت راست میگوی ویرا بالا
و بهلوی خود نشانند پس گفت و لا ان یسبحن را از
من رسانید است پس فرمود تا ویرا حاضر گردان از وی
پرسید که تو خرد شیک این سخن را از وی کناری گفتی
فی توانی خود را گفتی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی

لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة صادق رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند میدهم که تو سوگند
یا آن شخص گفت که گوی برایت من حوال الله و قوته و التمس
الی حربه و قوته لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر
ان کی امتناع نمود و آخر سوگند خورد و هم در مجلس بنیاد
منصور گفت پای وی بکشید و از مجلس بیرون برید و
ربع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد
لب خردی جنبانید و هر چند که لبی جنبانید غضب منصور
زوی نشیت تا ویرا نزدیک خورد نشانند و از وی خشنود
شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که ای
خشناک ترا ز همه کس بود بر تو چون در ای لبی جنبان
به می خواندی که دم بدم غضب وی زوی نشیت گفت و عا
جد خود حسین بن علی رضی الله عنه می خواندم که یا عده
عند شدة و یا غوثی عند کربتی احر سنی بعینک الیه
لا تنام و الکنفی بر کنک الذی لا یام ربع گوید که آن
دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شد فی ش نیامد مگر که آن دعا را
خواندم و از آن شدت فزع یافته و هم ربع گوید که از صادق
رضی الله عنه پرسیدم که چرا انکذا شتی که آن شخص سوگند
تمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنید
خدای تعالی را ببیکانگی و بر کوا دی پادی کند بادی علم می
و تا خیر عتوت وی می کند ویرا سوگند دادم یا نجبه شنید

خدای تعالی و پیران و دیگر گفت **و از آن جمله است** که روزی منصور
با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در ایام پیش از آنکه
بمن رسید و پیرانکش روزی صادق راضی الله عنه بروی او
و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید که حاجب
راضی الله عنه نشسته است چون صادق راضی الله عنه رفت حاجب
طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من
و پیران ندیم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن و نه در وقت
برودن رفتی **و از آن جمله است** که یکی از متربان منصور کوچه
پیش وی درآمد و پیران متفکر یافته گفت یا امیر المومنین بود
تو که تو جنت کنای فلان جمعی کثر از علویان فانی سام
و پیشوای ایشان را گذاشتم گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد
وی مرد بیست مشغول بعبادت فدای واصلانظر بر دنیا
گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک
عقیم است من سوگند خورد و دام که بشب در نیام تا خاطر خود را
از وی فارغ نسازم سیاف را خواند و گفت چون جعفر بن محمد
حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که ویران کنی
پس بفرمود تا صادق را راضی الله عنه حاضر کنند در وقت
بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواست
لیکن قعر منصور را دیدم که بجنبش درآمد چون گشتی از تنه
احواج بر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لوز بر اندامها
وی افتاده است شب وی گرد و بازی و پراگفت و سروده

خود نشانده و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود
مرا خواندند ایدم گفت حاجتی که داری بخوان فرمود که حاجت
من آنست که مرا بخوانی تا من مرده و کت که خواهم باختیار خود
حاضر شوم انگار بر خاست چون به روی رفت منصور چانه را
طلبید و تا نیم شب بختید و نمازها از وی فوت شد چون
بیدار شد و نمازها قضا کرد و مرا پیش خواند و کت در آن وقت که
جعفر بن محمد حاضر شد از دایمی دیدم یک لب وی بر زمین
و یکی بر بالای قعر من و بنیان فیض با من کت که مرا خدای
زستاده است که اگر بصادق گزیده رسانی ترا و قعر ترا
فرودم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدم من گفتم این امر است
گفت مگر که سحر نیت که خاصیت اسم اعظم است که بر رسول
صلی الله علیه و آله آمده بود که هر چه میخواست چنان می شد
و از آن جمله است که ابن جونه در کتاب صفوة الصوفیاء
خود از لیب بن سعد روایت کرده است که وی کت در موسم
حج در مکه بودم نماز دیگر کنار دم و بگو ابو قیس با لافتم
دیدم که مردی نشسته و دعای کند گفت یا رب یا رب چند که
نش و منقطع شد پس گفت رب یا رب چند که نفس می
منقطع شد پس کت یا الله یا الله چند که نفس وی منقطع
پس کت یا حی یا حی تا نفس منقطع شد پس کت یا رحیم یا رحیم
تا نفس وی منقطع شد پس کت یا ارحم الراحمین تا نفس
منقطع شد من با رحمتی کرد پس کت اللهم انی استغفر

من هذا العيب اللهم ان و بر دى قد اخلت ما نوز عا
خود تمام نکرده بود که دیدم سله پیرانکور و دو بردنوا
نهاد و آن وقتی بود که بر روی زمین انکور بنود چون
خواست که از آن انکور نوز در گنتم من نیز شریک توام فرمود
بجه سبب گنتم زیرا که تو دعا کردی و من امین کردم فرمود
پیش آى و بهیچ ذخیره مکن انکورى بود که دانه نداشت و هر
مثل آن نوزده بودم و جناب خودم که سیر شدم و بهیچ آن
کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام از این دو برد که می خواهی
بگیر گنتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بیوشم
پنهان شدم یکی را از اساخت و یکی را دوا و آن دو برد گنند
که در برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر
روان شدم چون بمسعی رسید هر دو برایش رسید و گفتی
گستاخانه یا این رسول الله آن دو برد گنند را بوی داد
در عقب آن مرد بر فتم و پرسیدم که این کیت کسان و جعفر بن
محمد است بعد از آن هر چند ویرا طلبیدم که از وی سماع
کنم نیافتم **و از جمله انس که** داود بن علی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما یکی از مرالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد
و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی در آمد و در
خود را در زمین کشید فرمود که مولای مرا کشتی و مرا
گرفت و الله که دعای بدخواهم کرد بر تو را و در سبیل
کنم مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه

خانه خود باز گشت و همه شب بیدار بود و در قیام و تقود
چون وقت صبح شد شنیدند که بر او و دعای بد کرد
ساعتی بر نیامد که ویرا بگشتند **و از جمله انس که** ابو بصیر گوید
بدینه در آمدم و کنیز که مراد داشتم با وی جمع شدم چون
برون آمدم که بحام روم دیدم که جماعتی از اصحاب زیارت
صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان مراد شدم چون
خانه صادق رضی الله عنه در آمدم و چشم وی بر من افتاد
فرمود که ای ابو بصیر بگردانسته که در خانه بفرمان و در
ایشان جنب در نمی باید آمد گنتم یا این رسول الله
دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود
توبه کردم که دیگر هرگز جنب نکند و بیرون آمدم **و از آن جمله انس که** دیگر می گفته است که دوستی داشتم که منتهی
ویرا حبس کرد و بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج
در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که فالد
تو که در حبس بود چه شد گنتم همچنان در حبس و بیست
بدعا برداشت چون ساعتی برآمد گنتم و الله که دوست
بگذاشتند را وی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود
پرسیدم که ترا کی گذاشتند گنتم روز عرفه بعد از نماز عصر
و از جمله انس که دیگری گفته است که در یک بر دی خریدیم
و بآن شب جرم کردم که آنرا از دست ندیم تا بعد از وقت
کنون باشد چون از عرفات بمنزله باز گشتم از من عا

شد بسیار معلوم شدم چون با ما دانه زدند یعنی آمدند و
در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق ^{رضی الله عنه}
آمد که ترا می طلبند و در پیش وی رفتم و سلام گفتم و نشستم
روی من کرد و فرمود که می خواهی که ترا بر دی دهم که بعد
وفات کنی ترا باشد گفتم آری که بر دهن ضایع شده است
غلام خود را آواز داد وی آمد و بر دی آورد و چون دیدم
همان بر دهن بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی
سپاس گوی **و از آن جمله است که** دیگری گفته است که روی
با صادق ^{رضی الله عنه} در مکه میرفتیم ناگاه بوی بگشتم
که پیش وی کاوی افتاده مردی بود زان زن با جمعی از
کودکان خود می گریستند صادق ^{رضی الله عنه} از وی پرسید
حال چیست گفتم من و فرزندان من باین کاوش و شیری میباش
می گذرانیدم وی بر دهن در کار خود حیران شده ام
^{رضی الله عنه} فرمود که می خواهی که خدای تعالی آنرا زند
گرداند گفتم باین سحر چه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده
فرمود که سحر نه می گفتم بعد از آن دعا کرد و سر پای بروی زد
و آواز داد و آوازی برخاست تا درست صادق ^{رضی الله عنه}
بیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی بود **و از آن**
جمله است که دیگری گفته است که با صادق ^{رضی الله عنه}
میرفتم در پای فرما بنی خشک فرود آمد صادق ^{رضی الله عنه}
لبی جنبانید و جگر می خواند که من هم نمی کردم ناگاه در

بان فرما یک دو فرمود که ما را طعام کن ازا آنجه خدای تعالی
در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم
آن فرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخت بر
خوای تو مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و کوزه خود دم
خوایی که مرکز از آن شیرین تر و خوشتر خربایی نخورد و تو
اعرائی اینجا حاضر بود گفت مرکز جنبی سحر می که امروز دیدم
ندیده بودم صادق ^{رضی الله عنه} فرمود که ما و ارشاد الهی
در میان ما سحر و کاه می باشد دعای کنیم خدای تعالی
اجابتی کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخر کند
و سکی کند اعرائی از جمعی که داشت گفت دعا کن دعا کرد
فی الحال سک شد پس روی بخانه خود نهاد صادق ^{رضی الله عنه}
مرا فرمود که در عتب بروی رفتم بخانه خود در آمد و پیش پای
دولد خود دم می جنبانید عصا بر داشتند و ویرا برانند
من باز گشتم و آنرا پس صادق ^{رضی الله عنه} می گفتم و می نمود
باز آمد و پس صادق ^{رضی الله عنه} و در خاک می غلطید
از جثمان وی میرفت صادق ^{رضی الله عنه} بر وی رحم
فرمود و دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که ای اعرائی
با آنجه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
و از آن جمله است که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق ^{رضی الله عنه}
بودم پرسید که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه الصلوات
و السلام گفت که فذ اربعه من الطیر نصر من الیک

آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس
 فرمود که می خواهم ببینم که مثل آن شمارا بنام گفتیم که آری
 فرمود که ای طادوس در الحک طادوسی حاضر شد پس فرمود
 ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز باری حاضر
 پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود تا
 همه را بکشند و رینگ رینگ کردند و با یکدیگر آمیختند
 ایشانرا نکاد داشت بعد از آن سر طادوس را برداشت
 و فرمود که ای طادوس دیدیم که کوشش و استخوان و پیرایه
 دی از دیگران جدا شد و بسوی جسد و بدن دی رفت
 شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همیامعانه کرد
 همه زنده شدند **و از آن حمله انس که** بعضی پس وی در ده
 آورد و کف من لاج میروم این را برای من سرایی که چون
 از ج باز کردم با اهل و عیال خود انجا متوطن شوم چون از
 بازگشت و من صادق رضى الله عنه آمد فرمود که برای
 سرای خرمیم در بهشت که حد اول آن منتهی بر رسول میشود
 حلی اسعده سلم و ثانی بعلی و ثالث حسن و رابع محسن
 غنم و اینک چنگ نوپشده چون آن شخص را بشنید گفت
 راضی شدم با آن و منک را بستد چون بمنزل خود رسید
 شد و صیبت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون او
 کرد و آن صک را با وی در قبر نهادند یک روز با مداد
 که آن صک بر روی قبر ویست و بر پشت وی نوشته

جعفر بن محمد و فائز بن محمد و عده کرده بود **و از آن حمله انس که**
 بعضی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی و پراچندان
 جزئی در مسکن حج بسیار گذارد و فرمود که خداوند و پراچندان
 بعد از آن که بنجاده حج بگذارد آن شخص بنجاده حج و در حج بنجاده و یک
 بنجاده رسید خواست که غسل کند سیل و پرا در در بود
و از آن حمله انس که چون زید را رضى الله عنه کشتند و بردار
 کردند حکم بن عباس کلی این دو بیت گفت **ع**
 علی بن ابی طالب علی جند غنم و لم ار مهادیا علی الجذع
 و قستم بثمان علیا سنا مة و عثمان خیر من علی و طیب
 چون آن دو بیت صادق رضى الله عنه رسید دست برد
 برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدی که کاذبا فسلط
 کلک بنی امیه و پرا بکوفه فرستادند و پرا در راه دیدند
 چون آن خبر صادق رضى الله عنه رسید بسید افتاد
 و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا **موسی بن جعفر رضى الله عنه**
 وی امام مرقم است کبیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم
 و قیل غمزدنگ ایضا و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم
 لفرط حمله و تجاوز عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود
 حمید بر بریه و ولادت وی در ابواب بود میان که و نه
 بوم الاحد سبع لیال خلوا من صفر سنه ثمان و عشر
 و ماه اول پاره می این منظور و پرا از مدینه بغداد آورد
 و بعضی کردی امیر المومنین علی را رضى الله عنه در خواب

فرمود که یا محمد فصل عسیتتم این تو گیتتم آن تشید و ای
 الازحی و تقطعوا از حاتمکم ربع کوید که هم در شب بود که
 مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت بخواند
 با و از خوش گفتم حالی برو و موسی بن جعفر را بیار و بخت
 آوردم و پیر معانته کرد و بنشانند و خواب خود را با وی
 پس گفتم بخت توانی که مرا این کردانی ازا که بر من و فرزند
 خروج کنی فرمود که واسه هرگز نکرده ام و از شان من نیست
 که بگم گفتم راستی کوپی پس ربع را گفتم که ویرا دو هزار
 بنا و ساختگی وی کن تا بمدینه رود و ربع کوید که هم در
 کار وی بساخته و ویرا روان کردم از خوف آنکه مباد ایامی
 پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار شد
 ویرا بغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس تا روزی که
 بغدادیوم الجمعة لحین فلون من رجب سنه ست و ثمانین
 و مائه من الهجرة و قبری در بغداد است و گویند که ویرا
 یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد و بفرمود که
 الرشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهر دادند
 فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد
 شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فرار بسیار
 خواهد گشت آنگاه خواهم مرد و چنان شد که فرمود و بود
 رضی الله عنه فضایل و مناقب وی بسیار است علیه
 اهل زمان خود بود و وفقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین

ایشان و بیارات و خوارق عادات بسیار است
 و **ادامه عمل انست** که از کتب معتبره از شقیق بلخی روایت
 کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدیم جوانی دیدیم
 خوب روی کندهم کون با لای جامهای خرد پشیدیم و پشیدیم
 و شمله بر کتف خود زده و غلیظ در پای کرده و از میان
 مردمان بیرون آمد و تنها نشسته با خود گفتم این جوان
 از صوفیه می نماید همانا می خواهد که در پی راه بر گردد
 مسلمانان بار داشتند بروم و ویرا سر زنش گفتم با ازیں باز
 ایستاده چون نزدیک رسیدیم فرمود که ای شقیق اختیار
 کنی من کفون این بعض الطون اثم راس مرا بگذاشت و
 با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر را بگفت
 مرا اینکه بند است صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم
 هر چند تیز رفتم بوی رسیدیم چون بمنزل دیگر رسیدیم
 دیدیم که در نماز است لوز بر اعضا وی افتاده و اشک
 از چشمهای وی روان شد گفتم بروم و از وی بحلی خواهم
 صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم کنای شقیق
 بخوان این آیت که وانی لغفارا لکن تاب و امن صلحاً
 ثم انشد پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال
 و و باد شد که از سر باطن من خبر میدهد چون بمنزل دیگر
 رسیدیم دیدیم که بر سر جامی ایستاده است و در دست
 رکوع ایستای خواهد که آب کمر دان رکن از دست وی در جا

افتاد با سمانند گریست و گفت انت رهت از طهیت الماء و کفر
اذا اردت الطعام اللهم سبک ما لی غیر ثاقلا فقد مننا واسک
دیدیم که آب جاده بالا آمد دست و پا زد و در کوفه را پر آب کرد
و در وضو ساخت و چهار رکعت نماز کند و بعد از آن بجانب توبه
از یک میل کرد و بدست خود ریکی گرفت و در کوفه میر
وی جنبانید وی آشامید پیش رفت و بروی سلام کردم
جواب داد گفت مرا اطعام کن از زیاده ای آنچه خدای تعالی
ترا انعام کرده است گفت ای شفیق همیشه نعمتهای خدای
جه ظاهر و وجه باطن بیا میرسد ظن خود را با خدای تعالی بنویس
کرد و بعد از آن در کوفه را بمواد بیا شامیدم سوخت و شکرت
و اسد که من هرگز از آن خوش تر و لذیذ تر چیزی نیاشامیدم
بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و سر
حاجت نیفتاد بعد از آن ویرانند دیدم تا مکه چون بکه رسیدیم
دیدیم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام در آن
و گریه می کرد همه شب جنبان بود چون صبح بیدار نماز کرد
و طواف کرد و بروی رفت در شرفی وی بر فتم دیدم بر خلاف
آنکه در راه بود و یا موالی و قدم بودند مردمان کرد و وی
در آمدند و بروی سلام می گفتند پرسیدیم که این کیست گفتند
مندی موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتیم این عجب و غریب از مثل
سید عجیب و غریب نیست **و اینجمله است که** بارون از شید علی

بن تقی بن راجاهای فاخر داد و از آنجمله در راه بود از آن
زربنت علی بن یقظین بنابر کمال محبتی که نسبت با کاطم
رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بران جابه افروزد و
پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز در راه را که رد کرد
و گفت این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز
علی بن تقی بن برکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش
براندان غلام پیش مرشد آمد و گفت که سید من موسی بن
جعفر را امام مبدار و برای وی مال بسیار میفرستد و از آنجمله
در راه ایست که امیر المومنان ویران آن اکرام و احترام کرده
چون دشید آنرا شنید غضب بروی مستولی شد فی الحال
کما شئت بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید
آن در راه که ترا پر شامید بودم چه کردی گفت نزدیک منست
یا امیر المومنان گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بنلمان
خانه روان سرای من و کلیه آنرا از فلان کنیز بطلب در آن
صند و قیبت سر آنرا بکشای و در آن صند و آن طرفه است
آنرا بیا غلام زود آن طرف را حاضر کرد و دشید و خود را حاضر
برداشتند آن در راه را دیدیم بویهای خوش مطیبت ساخته
غضب وی فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز فرست
باش که من بعد سخن کس در حق تو نخواهم شنید **و اینجمله است که**
سخنی گفته است که در رکعت اول که همه کاطم را رضی الله عنه
فرستاد طلبید مرا فرمود که بعضی از خواجه را داد از بازار مخرم چون

نظر من کرد مرا بسیار معلوم و محزون دید گفت ای فلان چیست
ترا که معلومی بینم گفتم چون معلوم نباشم که پیش از غلام میر
و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست
در فلان ماه فلان روز خواهیم آمد تو در اول شب منتظر
باش دایم ماه و روز می شمرم تا آن روز که فوعد برسد رسید
انظار می بردم تا نزدیک غروب به مجلس را ندیدم شیطان
و سوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من
راه یا به اضطران عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از قبا
عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی
بر بغله سوار و از داد کای فلان گفتم لبیک یا ابی هر سوسه
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم جناب بود
پس گفتم الحمد لله که از غلام خلاص شدی فرمود که بکار
مرا خرامند بود که خلاص نیام **و از آن جمله آنکه** دیگری که است که
در مدینه مجاور بودم و خانه بگریه گرفته بودم و ملازم من
کاظم رضی الله عنه می کردم روزی که بارانی عظیم می اما حرام
ملازمت وی بستم چون باروی درآمد و سلام کردم چون
داد و فرمود که ای فلان بخانه خود باز که خانه تو در
بالای متاع تو فرو آمده است باز گفتم دیدم که خانه فرو
آمده است جمعی را بگریه گرفته تا متاع مرا از زیر خاک برد
کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی که بان وضوی ساخته خون
با سادس وی آدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو کم نشد گفتم

فی مکر سطلی که بان وضوی ساخته زمانی سر در شش انگیز
پس سر بر آورد و فرمود که کان می برم که آنرا بجای فراموش
کرده بود و از گنیز که صاحب سرای سوال کن و بگوی که سطلی که
تو برداشته بمن باز ده که بتو باز خواهم داد چون باز گفتم
شش گنیز که صاحب سرای آدم و گفتم سطلی در خلا جای را
کرده بودم تو در آمدی و برداشته بمن باز ده که می خواهم و
سازم فی الحال رفت و بیاد **و از آن جمله آنکه** دیگری که است که
در آن وقت که ویرا بصره می بردند نزدیک بمبای با وی در شش
شپتم و در عتب ماکتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود
زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای بود فرمود که ای حاج
شوهر است گفتم که عروس می برند چون ساعتی بر آمد شنیدم که
زیادی بر آمد پرسید که این زیاد چیست گفتند آن عروس
خواسته است تا شتی آب بردارد و دستوانه در بین او در
افتاده است زیاد کرده است فرمود که شتی را نگاه داردید
دیگر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بگوید که ایشانرا نیز نگاه دارد
نگاه داشتند بکنار و در زیر لب چیزی می خوانند پس فرمود که
ملاح ایشانرا بگوید که قطعه بند و بآب در آید و آن دستوانه را
بگیرد چون نظر کردم آن دستوانه بر روی زمین می نمود
آبی بر بالای آن ملاح بآب درآمد و آنرا بر گرفت **و از آن جمله آنکه**
دیگری که است که یکی از اصحاب با من صد دینار همراه کرد که
پیش کاظم رضی الله عنه میروم و مرا نیز چیزی بود چون بدنه رسیدم

آب بر خود ریخته و بضعاعت خود را بشستم و آنی سمع را نیز
 و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضعاعت آن مرد را بشستم
 خود و نه دنیا بود و دیگر بار بشستم همای بود یکم دنیا و دیگر
 از خود بشستم و با آن فم کردم و در صدم کردم همچنانکه بود
 در شب بروی در ایدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بخت
 دارم که با آن تربی جرم بخدای تعالی کنف بیار دنیا بر خود را
 پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس مرتبه بامی هموار
 کرده است گفتم بیار صدم را پیش و بردم و خود که بر زمین
 بر ریخته بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دنیا را جدا کرد
 و فرمود که وی و زن را اعتبار کرده است نه عدد را **و از آن**
جمله آنست که دیگری گفته است که علی بن ابیطالب و کسی دیگر مرا
 گفتند که بگو نه رو و فلانی را با خود هموار کن و دور اهل خرم
 و این مال را و این ملکات را بوسی بن جعفر برسانند من بگو
 رفتم و با آن کس دور اهل خرم رسیدم چون بمدینه نزدیک رسیدم
 جای فرود ایدم و چیزی می خریدم که موسی بن جعفر بر بغل سوار
 ظاهر شد بر فاستم و بروی سلام کردم فرمود که بیا دید
 آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش وی بردم پس ملکات را
 بوی دارم ملکوتی چند از آستان خود بیرون کرد و فرمود
 این جواهرهای ملکات شماست باز کردید در حفظ فدای شما
 گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجداد
 رسول صلی الله علیه و سلم بکنیم و توبه نشویم نیز بر دارم فرمود که

باشد زیادت

باشا به

باشا به زاد باقی ماند است گفتم آری فرمود که پیش از
 پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود گرفت و فرمود که این
 ساداتا کو نه پسند است باز کردید در حفظ فدای شما
 باز گفتم و آن زاد تا کو نه ما را پسند بود **علی بن موسی**
جعفر رضی الله عنهما و ای امام هشتم است و
 کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی ولایت وی رضا
 قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما انا اباک سما
 الامامون الرضا و رضیه لولایة عهد فکاک بل الله سبحانه
 سماه الرضا لانه کان فی رضا الله تعالی فی سماه و رضا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و حفص من بین ابائه
 الماضین بذلك لانه مرضی به الهنا لقول کما رضی به الموضع
 و کان ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی اسم
 ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن و لا تدع
 در مدینه بود است روز هجده یازدهم ربیع الاول
 سنه ثلث و عیسی و مانه و صل غمزدک و وفات وی در مدینه
 طوس بود است در ولایت سنا با د از رستاق نوقا
 و قبر وی در قله قیومارون الرشید است در قله که
 در سرای حمید بن فطیحه الطایفی است و ذلک فی شهر رمضان
 التاسع بنی یمنه یوم الجمعة سنه ثمان و مائت مادر وی ام
 بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمة و سمانه و ام البنین
 و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمید بود مادر

وی کاظم رضی الله عنهما
 و از کاظم رضی الله عنهما
 از آنکه فرمود بدست کرد و اعطا
 و ایدم که

کاظم رقی علیه السلام شیخ حیدر مصطفی زاصلی علیه السلام
در خواب دید که فرمود که بخم را بپس خود موسی بخش که زود باشد
از وی فرستد بوجه آید که بهتر از ایل زریبی باشد و از ام رضا
رقی علیه السلام روایت کنند که گفت چون برضا حاضر شدم هرگز
از خود قتل حل در نیافتم و در خواب از شکم خود آوار شدم
و تلیلی شینم بول و دست بر من علی که در جوار بود
می شدم بهج آوازی آید و در زمان ولادت دستها بر
نهاد و روی آسمان کرد و لب مبارکی جنبانید چنانکه
کسی سخن گوید و مناجات کند یکی از خواص کاظم رقی علیه السلام
جنبان روایت کرده است و الله اعلم که روزی کاظم
رقی علیه السلام مرا گفت که بهج دانسته که تا جوان مغرب کسی
آمد است گفتند دانسته ام فرمود که آمده است با وی شو
شیم و برفتیم تا بان مغرب رسیدیم منت کنیز که بر
عرض کرد میگوید که را فتول نکرد فرمود که دیگر عرض کن که
دیگر ندانند است بگر کنیز که بهمار است فرمود که چه شود که
و بر عرض کنی فتول نکرد پس باز گشت روز دیگر و فرمود
و گفت که ویرا بگوی که غایت من وی جست هر چه گوید بان
پیش وی رفتم گفت که از جنبان و جنبان کم نیکم گفت که بان
گفتی فرییم گفت بتو فروخته اما بگوی که آن مرد که دی بادی
همراه بودی کیست گفت مردیست از بنی هاشم کنیز از کدام
بنی هاشم گفت من پیش ازین نمی دانم گفت ترا جز نمی بگویم چون

این کنیز که را از اقصاء بلاد مغرب فرییم زنی از ایل کتا
را دید که این کنیز که جیت گفتم کنیز کیست که از برای خود
خریده ام گفت این کنیز که از ان قبیل نیست که آن تو باشد
می باید که این نزدیک بهتر از ایل رحن باشد که از وی اندر
دقی فرستد آید که از شرق تا غرب مثل دی نباشد راوی
گوید چون ویرا آوردم اندک روز کاری پیش وی بود که
رضا رقی علیه السلام متولد شد و عن موسی کاظم رقی علیه السلام
انه هک را یث رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام و امره
علی رقی علیه السلام معه قتال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علی ابنک بنظر بنور الله عز وجل و یطق بحکمة یصیب قلبا
و یعلم ولا یجمل قد ملی حکما و علما و یجند آنچه بر زبانها اند
و در کتابها سطود از منابت و فضایل رضا رقی علیه السلام
اندکیست از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این مختصر را
کنجایی آئینیت لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات
انتقار میرود **داران حمله افشک** چون ماهون ویرا ولی عهد
ساخت هرگاه که قصد ملاقات کردی خادمین و حاجیان
استیاب وی کردند و پرده که بر در بادگاه ماهون کشیده
بودی بالا داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر تنگ با
بیان اصحاب من و هوادار باب صدق و صفای باشد
ایشان از غریزه از رضا رقی علیه السلام واقع شد یا بیکر افتاد
کردند که من بعد بر قاعد معهود استقبال وی و پرده را

بالا نذرند چون دیگر بار رضا رضى الله عنه آمد و اشان پيش
بودندنى اختيار بر جستند و استقبالك کردند و پرده را با
داشتند چون دى درون رفت با يكديگر گفتند اين چه
بود که ما که دم ديگر با اتفاق کردند که کورت ديکايي نكيم
چون کورت ديکايي برخواستند و سلام کردند اما زير سياه
پرده توقيت نمودند خدای تعالى بادی برانگيخت که آن پرده
برداشت پيش از آنکه ايشان بر ميدها شدند چون دى در آمد
آن باد ساکن شد و چون قصد بيرون آمدن کرد باز آن باد
برخواست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آزاد شدند
گفتند هر که را خدای تعالى عز و کر دانيده همچکس خوار نمي تواند
و عبادت معهود خود کردند و **و ان جمله انسک** و عيلى بن على
الخداعي رحمه الله تعالى که از شتراء نصيب اين عصر بود که در
من آن قصيد را گفتم که **شعر** مدارس آيات حلت من تله
آز پيش رضا رضى الله عنه بر دم در خواسان در آن وقت که
عهد مامون بود چون آنرا خواندم استخوان کرد و فرمود که
آز پيش همچکس ديگر خواند مگر آنکه من گویم و خبر من بامون
مرا طلب داشت و احوال من پرسيد پس گفتم که قصيد
مدارس آيات را خوان من نقل کردم فرمود که رضا را
رضى الله عنه حاضر کردند گفت يا ابا الحسن عيلى را از قصيد
مدارس آيات پرسيدم خواند رضا رضى الله عنه فرمود که
دعيلى خوان خواندم استخوان نمود و نگاه هزار درم عطا

داد و رضا نيز رضى الله عنه نزديک با من عطا داد و من گفتم
يا سيدي مرا هم که مرا از جاهاى خود چيزى بخشى تا کنن من با
را پير مهنى داد که پوشيده بود و منشقه دار بغايت لطيف
و فرمود که اينها را نگاه دار که با آن از آفات نگاه داشته خدا
شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم و در راه بعضى از کوردها
برون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پير مهنى
ماند و بس و بر بهر مهنى چندان ناسف نداشتم که بر آن پير
و منشقه و در آن سخن که رضا رضى الله عنه فرموده بود
اين را نگاه دار که با آن نگاه داشته خواهى شد متفكرى بودم
تا که ديديم که يکي از آن کردان بر اسب من سوار و جامه باران
در پهلوى من و نزديک من بايستاد منتظر آنکه احوال من را جمع شود
و اين بيت را خواندن گرفت که مدارس آيات حلت من تله و
و گريه آغاز کرد با خود گفتم عجب است اين که در کوردها
طريق محبت ايل بيت رسول صلى الله عليه وسلم ي و زرد
پس طمع کردم که پير من رضا رضى الله عنه و منشقه و بى
بدست من آيد و پرا گفتم يا سيدي اين قصيد را که گفتم
گفت ترا با من چه کار گفتم مرا در من سرى هست که خواهم گفتم
گفت صاحب من از آن مشهور تر است که کس نداند که گفتم
دعيلى بن على شاعر آل محمد صلى الله عليه وسلم گفتم اى سيدي و
دعيلى من و اين قصيد را من گفتم استبعاد بسيار کرد و
ايل قافله را طلب کرد و از ايشان استفسار نمود همه گواهي

دادند که ای دعیل است هر چه از قافله گرفته بود به
باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و یا بد رفته شد و از محل
گذرانید پس من و قافله برکتان پیرهن و منشی
انان بکبرستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده ^{بسی} ^{بسی}
ذکر ت محل اربع من عرفایت فاسکبت مع العین بالبر
و فل عمری صبر و زادت صبا ^{دسوم} دیا را فقرت و عرا
مدارس ایات خلت من تدفقا و منزل و حی متفر الغرصات
لا اله الا الله بالحنیف من محبا و بابیت و التعریف و الحجا
و یار علی و الحسین و حسین و حسن و السجاد و التتفات
و یار عتو با جور کل معاند و لم تعف بالایام و السنوات
و یار امیر الله و الفضل صنیع ^{صلی الله علیه و آله} سلیل رسول الله ذی الموعود
منازل کانت للصلوة و التقی و للصوم و التطهر و الحنات
مناند جبرئیل الامین یحییها من الله بالتسليم و الزکوات
منازل و حی الله معدن علمه سبیل مرشاد و افخ الطرقات
منازل و حی الله بنزل جبرئیل علی احمد الروقات و الغدوات
فاین الاوله شطبهم غریبه ^{النبی} اقایین فی الاقطار مختلفا
هم آل میرات النبی اذا انتموا و هم غیر سادات و غیر حماد
مطاعیم فی الاعساد فی کل ^{کاشف} فتنه شرفا بالفضل و البرکات
اذا لم تنسج الله فی صلواتنا بکریم لم یقبل مصلوات
ایمه عدل بهتت بفالحیم و قوم من منهم ذلة الغرقات
فیارب ذریبلی ^{بکریم} و بصیرا و زوجهم یا رب فی حسنات

و یار رسول الله صلیک علیک و دار زیاده اجبت عمرات
و آل رسول الله صلیک علیک و آل زیاده غلظ النصرات
و آل رسول الله صلیک علیک و آل زیاده بنوا الحجلات
و آل رسول الله صلیک علیک و آل زیاده امنوا السر بات
و آل زیاده فی المقصور مصونة و آل رسول الله فی الغلوات
فیا واری علم النبی و آله سلام علیکم و ایم التفات
لقد آمنت نفسی بکم فی حیثنا و انی لا رجوا الا ما ان غدت
و ان قصیده در بعضی روایات از نجاه بیت زیاده
و در اینجا ذکر بقدر اهل بیت کرده است و چنان روایت
در این قصیده چون با این بیت رسید که **ب**
و قیوم یغنی عن الناس زکیة تقفنا اذ الرحمن فی الغرقات
و ضار فی الله عنه فرمود که ای دعیل بدون موضع بیت
الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود کتبلی یا ای ^{بسی}
فرمود که و قیوم بطویر یا لها من ^{قصیده} الحت علی الاحشاء بالوزن
دعیل رسید که این فکر خواهد بود یا این رسول الله و
قبر من زود بود که طوس محل آمد شد و عجمان اهل بیت
شود هر که را زیارت کند درین غربت با من باشد در ^{جمله}
من در روز قیامت آمرزیده **واری جمله انکیکی** ارکونیا
کنه است که از کوفه بعزمیت خراسان بیرون ایدم و خراسان
بن داد که این را بنوش و برای من فیروز بخور
بهر در سبیم غلامان رضای الله عنه اند که کی از

خادمان وقت شد است حله که داری بماند و ش تا کنی و
 سازم من گفتم که هیچ حله ندارم به فتند دیگر بان باز این
 که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله هست
 دختر تو بنود داده است که فیو فدا خرم اینک بهای آنرا
 آورده ام حله را بایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم
 از وی مسئله چند برسم به بینم که چه جواب میدهد
 چند مسئله بجای نوشتم و بدر خانه وی رفتم از آنجا
 مردم مجال آن نشد که ویرا به بینم چه جای که یکسخت
 ایستاده بودم ناگاه غلای بیرون آمد و نام من برد
 نوشته بود داد که ای فلان ای جواب مسائل نشت چون
 نگاه کردم جواب مسئلهای من بود **و ازان حله که یکی از امالی**
بمنابع گفته است که رسول راضی الله علیه و سلم در خواب
بمنابع آمده است و در سجده که حاجیان نزد وی آیند و
آمد است پیش وی دفت و سلام کردم و در نظر وی طبعی بود
از برک درخت فرمای صیحه ای رسول الله علیه و سلم کنی بگو
 بشهر دم مندم بود با تغییر چنان کردم که بعد در فرمای
 سالی خرام زبیت چون بعد از بیت روز شنبدم که رضا
 رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمد است فی الحال نشت
 شتافتم ویرا در همان موضع که رسول راضی الله علیه و سلم
 دیده بودم در یافته طبعی بر همان صفت پیش وی نهاده
 سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود خواند و گفتی فرما

خوابت بپز

بر باد بشهر دم آن هم بنده فرما بود گفتم یا ابن رسول الله
 خوابت از منی خوام فرمود که اگر رسول صلی الله علیه
 بیشتر تو میداد من هم بیشتر میدادم **و ازان حله که یکی**
گفته است که دیان بن الصلت با من گفت که می خوام که از رضا
رضی الله عنه دستگیر خواهم که بروی درایم و امید میدارم
مرا جامه پوشانند از جامهای خود و در می چند از آنها
بنام وی زده اند عطا نماید و وی گوید چون پیش رضا
رضی الله عنه دادم هنوز هیچ نکنت بودم که فرمود دیان
بن الصلت بخواب که دایم و امید میدارد که ویرا جامه پوشانم
و از درایم که بنام زده اند چیزی بوی دهم ویرا درازید
دیان دادم ویرا دو جامه و سی در هم عطا فرمود و ازان
حله است که قطع طریق تاجری را در راه کرمان در برف
گرفتند و دیان ویرا پر برف کردند زبان وی از کار رفت
چنانکه با آسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید
شنید که رضا رضی الله عنه در بنشایور است با خود گفت و
از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید که این را علی
تواند کرد شب در خواب دید که ش رضا رضی الله عنه آمد
و طلب شنا کرد فرمود که بتان کوته و سعت و طبع و آنرا
بآب تزکن و دوسه بار در دهی که شنایابی از خدا
دارد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون بنشایور رسید
رضا رضی الله عنه بیرون دفته بود و در بعضی رباطها

نزول کرد آن باجر بخدمت وی رفت و قصه خود را
 بازگفت و ذکر خواب نکرد و خدا راضی شد و فرمود که در آن
 تو همانست که در خواب با تو گفته ام کن یا این رسول الله
 می خواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدس که می خواهی و بیا
 و بآب تو کن و در سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص
 بجان کرد و شفا یافت **و از آن جمله است که** روزی شخصی نظر کرد
 و فرمود که ای بنده خدا وصیت کن با آنچه می خواهی و
 آماد باش از برای چیزی که از آن کزیر نیست چون از این
 سخن سه روز بگذشت آن شخص ببرد **و از آن جمله است که**
 ابو اسماعیل سنی که گفته است که بر در ضار فی الله عنه دردم
 و یک کلمه از عربی نمی دانستم بروی بلفظ سندی سلام گفتم
 وی بهمان لفظ جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم
 بر زبان سندی از همه بهمان زبان جواب گفت چون بود
 می آمدم گفتم من زبان عربی نمی دانم دعا کن تا خدای تعالی
 مرا بدانش آن کلمه که دانند دست مبارک بر لبهای من
 مالیه فی الحال بر زبان عربی سخن گفتی آغاز کردم
و از آن جمله است که دیگر کسی گفته است که عزیمت کردم جایی
 برای من دو ثوب لحم ترتیب کرده بود که در آن حرام بود
 چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که
 در ثوب لحم جایزه مستیانی ترک آن کردم و جامه دیگری
 چون یک رسیدم بسوی رضار فی الله عنه کتابتی کردم

و همراه آن چیزها فرستادم و فراموش کردم که در آنجا
 از وی سوال کنم که احرام در ثوب لحم جایزه مستیانی
 با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصداً بدو
 جواب بگویم من آورد و در آن نوبت که بهیچ با کسی
 نیست اگر محرم جامه لحم بپوشد **و از آن جمله است که** روزی
 روزی بار ضار فی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن
 می گفتم ناگاه عصفور آمد و خود را پیش وی بر زمین افکند
 و بانگ میکرد و اضطراب می نمود در ضار فی الله عنه بود
 میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسول الله
 رسول الله اعلم فرمود که میگوید که در این خانه ماری است
 می خواهد که فرزندان مرا بکشد پس فرمود که برخیز و
 خانه درای و این مادر را بکش برخاستم و آن خانه در آمدم
 دیدم که ماری گرد آن خانه می گردد و پراکنده **و از آن جمله است که**
 دیگری گفته است که خاقان من حامله بود پیش رضار فی الله عنه
 و آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی و پیرا پیوسته گرداند
 فرمود که خاقان تو بدو فرزند حامله است چون بر گشتم
 در خاطر افتاد که یکی را چه نام نهادم و یکی را علی را و از واک
 یکی را علی نام کن و یکی را ام عمر و چون آن فرزندان بود
 آمدند یکی پس دیگری دختر علی و ام عمر و نام کردم و در آن مادر
 پرسیدم که ام عمر و چه نام است مادر من گفت که نام مادر من
 ام عمر و بود **و از آن جمله است که** دیگر کسی گفته است که در آن

از رضای حق الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا رسید
طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که برین
بگریید تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم برایشان
قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بهوی شما معادود نخواهم
و از آن جمله است که چون مامون بروی عرض خلافت می کرد
دوی قبول نمی کرد و این استدعا را باد و ماه برداشت
آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید بجا
قبول کرد و در باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که در
الحفر و الجامعة بیدلان علی صند ذلک و ما ادری ما یفعل
ولا یکنم ابی الحکم الله یتقن الحق و هو خیر الناصحین
لکنی امتثلت امر امیر المومنین و اثر رضاه و الله
و ایاد و از آن جمله است که خواریه که از فقه که از ابوالصلت
روایت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابوالصلت
گفته است که روزی پیش رضای حق الله عنه ایستاده بودم با
کنت درین قبر که قبر ماردون الرشید است و از چهار
جانب آن خاک بیاد رفته و خاک آوردم بویید و بید
و گفتم زود باشد که انجامی برای من حفر کنند و سنگی ظاهر
شود که اگر هر کس کی که در خواست بیادند آنرا نتوانند کنند
بعد از آن فرمود که از قلعه موضع خاک بهار آوردم فرمود
از برای من درین موضع حفر کنید و بگوی تا منت درجه
زود برسد و در میان قبر شق کنند و اگر نکند از دینهای

ند گفتند و آنرا در ذراع نه شش ماه ساختند که آنرا خدای
فراخ گردانند چنانکه خواهد و در وقت حفر آن مامون
تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن
بحر شد و بعد بر براید و در آن آب مایه میان خود بینی این
مان را که پتو میدهم خود کنی و در آب انداز تا مایه میان خود
تا بهیچ نمائند پس مایه بزرگ بردن آید و آن مایه میان خود
برچینند چنانکه بهیچ نمائند آنکاه غایب شود چون غایب
شود دست بر آب نه و آنچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود
و بهیچ نمائند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن
فرمود که ای ابوالصلت فردا بر مامون در خواهم آمد
چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشید باشد با من سخن
گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشد با من سخن نگوی
ابوالصلت گوید که چون رضای حق الله عنه با من دید
قام با پیشید و منتظر نشیت تا اعلام مامون بطلب او
بر مامون درآمد در پیش مامون طبقای میوه نهاده بودند
و خرشته انگور در دست داشت و می خورد چون و برآید
از جای خود بر جست و ویرا معافه کرد و بر میان دو نیم
وی بوسه داد و ویرا بنشانده و آن خرشته انگور را بوی
داد و گفتم یا این رسول الله از این انگور خوشتر دیدی
رضای حق الله عنه فرمود که انگور نیکوتر از بهشت باشد
مامون گفت که از این انگور کوزه بر رضای حق الله عنه فرود

و از مغاف و از مامون بمبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر یاد
منتهم میاید و از خوشه و بست و بعضی از آن خورد و
برضار رضی الله عنه داد و رضا دوسه دوسه دانه از آن
خورد و بیندخت و بر فاست مامون گفت بجا میروی
فرمود که بانجا که فرستادی و جگر بر سر مبارک خود کوبیده
برون اند بلوی سخن نگفتم برای خود در آمد و بفرمود
تا در سرای به بنده و بر تراش خود محفت و من در میان
سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب کرد
و مشک بوی بسیار شبیه برضار رضی الله عنه پیش کرد
و دیدم و گفتم از بجا در آمدی که در بسته بود و فرمود که این
مرا در آورده که بیک ساعت از مدینه آورد و پرسیدم که تو
کیق فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پیر در آمد
و مرا نیز گفت که در آید چون رضا رضی الله عنه و بر آمد
بر فاست و معانته کرد و بینه خود کشید و میان دویم
وای بوسید و ویرا در بستر خود برد و وی نیز روی بر کرد
پیر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانم
بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کنی دیدم سفید
از برف و محمد بن علی رضی الله عنه های لبید زبان خود
پس دست در میان جامه پیر و سینه او کرد و چیزی
مثل عصمو برود آورد و فرود بر در رضا رضی الله عنه
در گذشت محمد بن علی رضی الله عنه نما گفت ای ابوالصلت

بر خیز و از خانه آب و تخته بیا و گفتم در خانه نه است
و نه تخته فرمود که هر چه توانی بگویم بجای آورد در خانه رفت
آب و تخته یافتیم بیرون آوردیم و خواستیم که ویرا مددیم
فرمود که ای ابوالصلت بامی کسی دیگر هست که مدد دهد
ویرا غسل کرد و فرمود که در خانه جامه دانی است درو
کن و حنوط بیرون آر و دفته انجا جامه دانی دیدم که هرگز
ندیده بودم بیرون آوردم ویرا گفتی که دو نماز گذارد
پس گفت تا بوقت بیا و گفتم بروم و بخار را بگویم تا تابووت
گفت در خانه و در دفته تا بوقت دیدم که هرگز ندیده بودم و دهم
ویرا در تابوت کرد و در دقت نماز آغاز کرد و هنوز نماز
نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه
بشکافت و تابوت از آنجا رفت گفتم یا ابن رسول الله
مامون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد باجه کوم
فرمود که خاموش باش که تابوت خود باز خواهد گشت
فرمود که ای ابوالصلت هیچ بغیر نیت که در مشرق
باشد و وصی وی در مغرب بگردم که فدای تعالی میان
اجساد ایشان و میان ادواح ایشان جمع کنای سخن
نشد بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد
ویرا از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنان
که پیا ویرا نشسته اند و کنی نکرد و پس بفرمود که بر خیز و
بکشای بکشادم مامون و غلامان برود بودند در آمدند

کریان داند و یکی که بیان می در پینه و طبایحه بر سر میزد
و مامون می گفت یا سید و بختا بک یا سید و بعد از آن گفتن
و بختن وی مشغول شدند و بفرموده تا بحفر قنار اشغال نمایند
من در آن موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود
همه ظاهر شد چون مامون آب و مایه های بدید گفت رضا
رضی الله عنه جناحه در حیات خود ما را عجب می نمود در
سمات خود خودیم مینماید یکی از مقریان مامون گفت سید
این اشارت بحیثیت این اشارت بآنست که ملک شما ای
بنی عباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این
مایه های ست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع
آثار شما نزدیک گردد و خدای تعالی مرده را از ماسله
گرداند تا شما را فانی سازد مامون گفت راست میگوید
دیگر ابوالصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه
گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آنرا همان ساعت
فراوش کردم و راست گفتم فرمود که حبس که دند و دند
یکسال در حبس بمانم عیش بر من تنگ شد گفتم با وجود
حق مهر و آل مهر که مرا فرجی روزی کن منور دعا را تمام نکرد
بودم مهر بن علی را دنیا را دیدم که در آمد و گفت که تنگ دل
ای ابوالصلت گفتم آری گفت بر خیز و بیرون رود و دست
بر بندگی که بر من بود زد همه بکشاد دست مرا گرفت و
از آن سرای بیرون آورد و عمارت های و فلک مان مرا بست

توانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در زمان خدای
و دوست او که دیگر تو با و ترستی و او بتو رسد ابوالصلت
گوید که تا این وقت مامون را ندیده ام **محمد بن علی بن موسی**
بن جعفر رضی الله عنه وی امام نهم است و گفت که
ابو جعفر است در کینیت و نام موافق بپا تراست و رضی الله عنه
دلها و پیرا ابو جعفر ثانی گفته بدلت وی تقی و جواد است
مادر وی ام ولد بود و نام وی خیر زان و قیل که
و کانت من اهل مادیة القطیبة ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه دو روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعين
و ماه و دو قات وی روز شنبه شش روز از ذی الحجه
گذشته سنه عشر و مامون در عهد خلافت معتصم و قیل که
سمو ما و لکنه مامون و قیل که در بغداد است در قنای جد وی
کاظم رضی الله عنه و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت
مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را به
بوی داد و همراه وی بد پینه روان کرد و هر سال بنزد
بوی فرستادی و از وی آرد که بعد از فوت پدر خود مرخص
رضی الله عنه در سن یا زده سالگی در بعضی از کوه های بغداد
باجعی از کودکان ایتاده بود اتفاقا مامون بتقصه شکایت
برون میرفت گذردی بر اینجا افتاد همه کودکان از سر را
بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایتاده بود چون
مامون نزدیک رسید و پیرا دید و خدای تعالی و پیرا در

قبیله عظیم داده بود با یکی خود نگاه داشت و پرسید که
کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه ترفتی بر تو جواب داد که
ای امیر المومنین راه تنگ نیست که برفیق خود آنرا بر گشاده
کردم و مرا جریمه نریند که از ترس بگریزم و من ظلم من تو
آنست که بی جریمه آنرا به کس نرساید مامون را صورت
و تکلم او بغایت خوش آمد و پرسید که نام تو چیست فرمود
محمد رسید که فرزند کیستی و فرمود که فرزند رضاد حق
بر پدری تو رحم و ترفتی کرد و با آنجا نیک که میرفت روان
و با خرد بازی شکاری داشت چون از غار ت بر روی
بازی را بر تندی روی انداخت آن باز غایب شد و غیبت
روی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و درین مقام
وی مایمی خردیم زنده مامون از آن قوی بسیار کرد آنرا
بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که
جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان
بدست او پیشتر از راه بیگسو شدند و جواد رضی الله عنه
بایستاد چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد
لیک ای امیر المومنین گفت ای چه جزا است در سو
فرمود که این همه نعمتیه فی محرق قدرته سمکامغای
تقصید تا براهه الملوک فیهت بیرون به اسلحه اهل کهنه
چون مامون ای بیمن بشیند تقب نمود و بسیاری بوی
نگر بست و گفت این همه صا حقا و انعام واجبانی که نسبت

بوی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که
ام الفضل پیدر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که چرا
بر سر من سرنیت گرفته است و زن خواسته است مامون
در جواب نوشت که ترا برای آن بوی اندادم که حلقی را
بر روی حرام سازم می باید که بعد از من مثل این سخنان نگو
و بمن نویسی **و من کلمه القسیه** واک رضی الله عنه
العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء یوم العدل
اشد من یوم الجور علی المظلوم و واک رضی الله عنه
العلماء و غزباء لکثرت الجبال بینهم و واک رضی الله عنه
الصبر علی المصیبه مصیبه علی اثبات بها و واک رضی الله عنه
اشان عیلدن ابد اصح محتمی و علیل محظ **و من جمله کرا**
رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر جواد ام الفضل
با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون
بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد درآمد که
در ضمن آن درختی سید بود که هنوز بار نیاورده بود
کون آب طلبید و در بخت آن درخت وضو ساخت بعد
از آن با مردم نماز شام گذارد چون نماز شام گذارد
و در وقت بیرون آمدن بیای آن درخت رسید
آن درخت میوه تازی بار آورده بود میوه شیوه تازی
مردم آنرا بتیوی می گرفتند و می خوردند **و از آن جمله**
آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودند

کسی در شام دعوی بنفری کرده است و پرا بندا بنی
نهادند و آورده و فلان جای مجوس است با نجات
رفتم و در با نجات دادم و پیش وی رفتم و پرا با عقل
فهم تمام یافتیم از وی پرسیدم که فقه تو چون بود است
گفت من مردی بودم در شام بعبادت مشغول در آن
که میگویند سر مبارک امیر المومنین حسین را دفی است
انجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم
و بند کمر حق تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش
روی من پیدا آمد و گفت برخیز بر خاسته مرا اندکی راه برو
خود را در مسجد کوفه میگرد که میدانی که این کجاست گفت
بل مسجد کوفه است در نماز ایستادم و من نیز در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بروی آمد با وی بروی اندام
برفت و من نیز رفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم یافتیم بر سر وضو رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفت
و در نماز ایستادم من نیز در نماز ایستادم پس بروی آمد
و من نیز بروی اندام که بر رفت خود را در مسجد کوفه
کرد و من نیز طواف کردم پس بروی آمد و من نیز بروی اندام
از من غایب شد من خود را در آن موضع یافتیم از شام که
بعبادت مشغول می بودم از من حال در تعجب ماندم و هیچ
ندانستم که آن که بود چون سالک آید بهمان وقت رسید
باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هر چه در سالک

گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت نماز قمر رسید
سوگند بروی دادم بآن خدای که ترا بدینجه مشایه کردم
قدرت داده است که مرا بکوی که تو گیتی فرمود که من محمد
علی بن موسی بن جعفرم چون با ما دشتان فقه را با آنان
بن نزدی می داشتند باز گفتیم خبر بوالی شام رسید ما
منت داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند بر نهاده اند
و ما را به خود با نجات آوردند جنبی که می بینی بآن والی فقه
نویشتم و عرفی ملک کردم بر پشت رفته نوشت که آنکس
و پرا در یکشنبه از شام بکوفه برد و از کوفه به مدینه و از مدینه
باز که بشام بگویی که پرا از حبس ماخلع می دهد آن بسیار
بر من گران متفردم و محزون داشتم چون با ما دگر دم بجان حبس
روان شدم تا و پرا از آن حال آگاه گشت و شکریان و نکه بانان
در اضطراب تمام یافتیم و رسیدم که مال جیت گشتند از سخن
دعوت نبوت کرده بود و پرا حبس کرده بودند دوش عشا
شد است غیما نیم که و پرا از میان فرود رده است یا مرغیان
آسمان بر بودند اند **و از آن حمله که چون مامون فوت شد**
فرج ما بعد از گذشتن وی سی ماه و خرامید چون از فوت
مامون سی ماه گذشته و پرا وفات رسید **و از آن حمله که**
سخنی گفته است که بر جواد دفی است عنه و دادم و گفتم
فلا نصالحه دعا رسانید است و از جاهای شاهانه
طلبید است که گفتن وی کنند فرمود که وی از ای سفینه

شد است من بدون امدد و بهیچ نداشتیم که معنی آن سخن
 چه بود تا که خبر رسید که وی پیش ازین بیرون رفته و
 چهارده روز مرده است **و از آن جمله آنکه** دیکه می گفتند که
 بایکی از اصحاب قصد سفر داشتیم چون بر جوار رسیدیم
 و با آمدیم که در اع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا
 صبر کنید چون بدون امدد صاحب من گفت که من بیرون
 که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی بر پشت
 و دان وادی که فرود آمد سیل آمد در آن غرق شد و بمرد
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنه وی امام دهم
 گفت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن گفت که گفت که
 مادی و بیکری مشهور است مادر وی ام ولد بود و است
 سمانه نام و قیل ان امه ام الفحل بنت المامون و مادر وی
 در مدینه بوده است سپید و هم مادر و جب سنه اربع و عشرين
 و وفات در زمان مستنصر بود در سرزمین رای از نژادی
 بغداد روز دوشنبه از او آخر ماه جمادی الاخر سنه اربع و
 و ما بین و قریه ای هم در سرای ویت که در سرزمین رای داشت
 و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه و لیس بجمع النعمان
 ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم
 ببلد قریه و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنه
 انه قلب من زادها و فلحجه **در مناقب مادر رضی الله عنه**
آورده اند که روزی یکی از دههای که در نواحی سرزمین رای

رفته بود اعرانه ویرا طلب کرد گفتند که بنلمان دد و است
 در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرانه پرسید که
 حاجت آمدن گفت من از آنانم که بولاء جد تو علی بن ابی طالب
 مشک نموده اند مراد بنی عظیم که از ادو آن عاجزم برآمد
 و غیر از تو بکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد
 فرمود که خاطر خویش خویش دارد و ویرا فرود آورد چون آمد
 کرد اعرانی را گفت با تو سخنی خواهم گفتی باید در آن محنت
 نکنی اعرانی گفت نکم مادی رضی الله عنه بدست مبارک خویش
 خطی نوشت مضمون آنکه اعرانی را مبلغ کذا که زیادت وی بود
 و در مده وی دین است و فرمود که آن خط را بستان چون
 بسر من رای مراجعت کنم پیش من و چون در میان جماعتی
 باشم طلب دین خود کنی و با من سخن در رشت کوی المتهی
 باید که در میان امر محاکمت نکنی اعرانی گفت نکم و خط را گرفت
 چون مادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کشید
 اصحاب فلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمدند بودند آن اعرانی
 حاضر شد و خط را بدون آورد و چنانچه مادی رضی الله عنه
 وصیت کرده بود مطالبه نمود و مادی رضی الله عنه بلوی
 نرم نرم سخن می گفت و اعتذاری نمود و وعده ادای آنی
 خبر آن بمؤکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش من بزنند
 پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرانی آمد فرمود که
 این را بگیر و دین خود را ادا کنی و آنچه زیادت اند بر عیال

از خاصه غده

تفقه کی و ما را معذور دارا عذر گفت یا این رسول
و اس که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود
ولکن اسد اعلم چیست بعمل رساله **و از جمله کرامتهای**
وی انس که متوکل بسیار شد و خراجی به روضه آورد که آن
از علاج آن عاجز آمدند و مشرف به موت شد و مادر
متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفایابد مای بسیار بهاد
فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان که از مهربانان
متوکل بود گفت که کسی شش نادی رضی الله عنه می پدید
شاید که وی چیزی دانند که این را نفع رساند کسی پس
فرستادند نادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز برای شما
نهیبد که نفع خرابد رسانید باز آن اسد معالج خود را آن
مجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و
نخندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه کردن زیانی دارد
آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفر شد و آنچه
در آن بود به روضه آمد و خبر شناس متوکل بمادرش برد
و در منزل را درین امر کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهاد
رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین
واقع روزی چند برآمد کسی سعایت کرد و بامتوکل گفت
که در خانه نادی مال بسیار و سلاح بی شمار است متوکل
سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانه وی درسی
و آنچه از اموال و سلاح بگیریم و در بر بیاری سعد حاجب

کرامت

گفته است نزد بانی با خود همراه بردم و نیم شب به بام
بالا رفتم و بدو بجهت سرای و بی فرو دادم تا بیک روز
که بجای باید رفت ناگاه از درون سرای آواز نادی
برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چند
بر نیامد که شمع آوردند و فرو دادم و پیش رفتیم و را
یافتم بامنه پشیمان در بر و کلاه سی شش بر سر و سجاده
از حصیر زیر پای متوجه قبله نشسته فرمود که خانه پیش
تست درای بخانه دارا دم از آنچه گفته بودند بهج نیام
غیر از آن صرعه که مادر متوکل بوی و ستاده بود و همچنان
بهر بود بعد از آن نادی رضی الله عنه فرمود که این صرعه نیز
مش تست بین آن را بالا داشتیم در زیر آن شمشیر بود
در غلاف همه را گرفته و پیش متوکل بردم چون متوکل
آن صرعه را بهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد
گفتند آن را در وقت مرگ تو نذر وی کرده بود متوکل
فرمود که یک صرعه دیگر بآن ضم کردید و کیست و شش و را
بوی باز فرستاد و سعید حاجب گفته است که آنها پیش
بردم شرمند گفتیم بر من بسیار و شوار بود که آن
بسرای تو دادم و لکن ما هر دو بردم فرمود که و سبب
الذین ظلموا ای متقلبین **و از آن جمله انس که**
چون متوکل ویرا از مدینه براق طلبید و بر سر موی
رسید ویرا در منزله فرود آوردند که آنرا خان کصعالیک

می گفتند و جای ناهوش بود یکی از محبان وی که ویر
صالح بن سعید نام بود بروی درآمد و گفت با این بر سر
جعلت فدای این جماعت در همه امور اخفاء قدر الطغیان
نور تو میخوامند که تو را در هر منزل پر وحشت فرود آید
فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس است
بیار که خدا شادت کند و بدم که باغهای غم و آبهای دوا
و قصرهای قیساخیرات حسان و دلدان کانه المود و لوله
المکون ظاهر شد جبروت بر من غالب شد فرمود که
ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ما است و ما در خان
الصعاليک نیستیم **و از آن جمله است که** صحیحی گفت است که
ما فرستاده در راه بود از وی است دعا می کردم
آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود و پیرا محمد
نام کن چون متولد پسر بود و پیرا محمد نام کردم **و از آن جمله است که**
دیگری گفته است که مرا فرزند می داد بود از وی التماس
آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از
پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود **و از آن جمله است که**
صحیحی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا از ای
میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن
دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند **و از آن جمله است که** متوکل را
خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس که با آنها در آمد
از اخلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانی شنیدن

کسی سخن

کسی سخن وی هر وقت که مادی رقی اسعد بنان خانه در
همه مرغان خاموش گشتند و چون برودا آن آغاز داد
کردند **و از آن جمله است که** شعبیدی از مسند پیش متوکل
آمد بود و شعبیدی های غریبی نمود و روزی متوکل و پیرا
گفت که اگر شعبیدی پیش روی که علی بن محمد را خجل سازی
تا هزار دینار بدهم شعبیدی گفت تا آن چند تنک سبک
بر ما بید نهید و مرا به سوی وی بنشانید چنان کردند و
رقی اسعد بن دست دراز کرد تا نانی بردارد آن شعبیدی
علی کرد که آقا نادان پیش دست وی پیریه سه بار عمل
کرد و مجلسیان بخندیدند در مجلس مسنون بود که بنای
صورت شیر کشیده مادی رقی اسعد بنان صورت اشیا
کرد که بگوید این را آن صورت بشری شد و بر جنت شعبیدی
فرورد و باز بمسنون آمد هر چند متوکل درخواست کرد که
باز گردانند قبول نکرد و فرمود که واسه بعد از این ویرانه بیند
و دشمنان خدا پیرا بر دشمنان وی مسلط می گردانند پس از
جلسه بیرون آمد و آن شعبیدی را بعد از آن به مجلس ندید
و از آن جمله است که در وی ولیمه بعضی از اولاد خلفا بود
و جمعی کشید بنظم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس
برای ادب که حق تقطیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار می
گفتند و می خندیدند مادی رقی اسعد بن روی بوی کرد و گفت یا مهنا
تفحک بملک و نیک و تند بل من ذکر اسد و انت بعد ثلاث من

اهل البیت و آن جوان از ان بی ادبها باز ایستاد اما چون
 طعام خوردند و پیوسته آمدند و دزد دیگر بیمار شد و فلک
 وفات یافت **و از ان جمله است که** دزدی دیگر در ولیمه یکی از
 اهل سامرا بود و در مجلس سخنان پیوسته می گفت و حق
 تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود که این شخص از این طعام
 نخورد و از خانه وی خبری نخواهد که زندگانی را
 بروی تلخ گرداند چون طعام حاضر کردند آن شخص دشت
 و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی که پاد
 کنان از در و دیوار که مادر توان بام افتاد است و بر شرف
 هر کسی است و خود خود را با بخارسان باشد که ویرانند
 دریان آن شخص طعام نمانده و برخواست و رفت **حس و**
علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما می یازدهم است
 و کینت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خاله سراج
 و وی نیز چون پدر خود بیگانه مشهور است مادر وی ام
 بوده علم وی سوسا و قیل غر ذلک مادی رضی الله عنه
 او را حدیث نام نهاد و ولادت وی بمدينه بود و او سینه
 اهل و ثلاثه و ما من و قبر وی در بهلولی پدر زکیست **و از ان**
جمله است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر **رضی الله عنهم**
 عنهم گفته است معیشت بر ما تنگ شد پدر من کت بیاتنا
 پس من مرد دوم یعنی ابو محمد بن زکی رضی الله عنه زیرا که

و ذوالحجّه در سنه ۱۸۱
 در سنه ۱۸۱ و ماه ۱۱

زیرا که ویرا خود و سماعت و صفی کنند گفتند و بر
 می شناسی کت من ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس
 بنقد وی در راه ایستادم پدر من در راه گفت پس
 حاجتمندم بآنکه ما را پانصد درهم بدهد و بیت درهم
 جامه خازم و دو بیت درهم را آرد و خرم و صد درهم
 در سایر اوقات نفقه کنیم و من با خود گفته چه باشد
 مرا سیصد درهم دهم صد درهم را جامه سایر و صد
 درهم را نفقه کنم و صد درهم را در از کوشی و بجزایب
 کوهستان دوم چون بدو خانه وی رسیدم بی آنکه کسی
 سخن گویم غلام وی برون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پدر
 درون آیند چون درون دادم و سلام گفتم فرمود که
 ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت من مایانم
 پدرم کتای سبک شرم میداشتم که باین حال پیش تو ام
 چون از پیش وی برویادم غلام وی از عفت با آمد
 پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است و بیت
 درهم را برای کسوت و دو بیت برای آرد و صد درهم
 از برای نفقه و خرم دیگر من داد و گفت ای سیصد درهم
 صد درهم از برای کسوت و صد درهم برای نفقه و صد
 برای در از کوش امای باید که بکوهستان و بستان جای
 دوی با بخاری که اشارت کرد دفته و که خدا شدم در میان
 مرا دو هزار دینار رسید **و از ان جمله است که** دیگری گفته که

پدر من ببطار بود و چهار پایانی زک را ببطاری می کشید
بغله بود که بچکس از پرا پغان وینا کم نتوانست سوار
و زین و لکام نتوانست کرد تا بسواری حردجه رسد
از ندما مسعین را کتبی انی کوی که حسن بن رضا را حاضر
کنند یاری این بغله را سواری کند و رام گرداند یار پرا
بکشد مستغین و پرا طلبید چون بسرای وی در آمدن بکله
در صحن سرای داشتند پیش وی دفت و دست بر کفل
وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن مسعین
دفت مستغین و طیفه تقطیم و توقیر وی بجای آورد
و ویرا نزدیک خود نشاند پس کت یا با محمد بن استر را
لکام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا کف ای فلان این
استر را لکام کن مستغین با وی گفت که خود لکام کن ابو محمد
رضی الله عنه طبلسان بنهاد و برخواست و آنرا لکام کرد
و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستغین گفت که ویرا
کن ابو محمد به پدر من اشارت کرد که ای فلان این بغله را
زین کن مستغین گفت خرد زین دیگر بار برخواست و آنرا
زین کرد و بجای خود باز گشت مستغین گفت چه باشد که خود
شوی سوار شود در صحن سرای و را را هوار براند
بچ سر کشی کند پس فرود آمد پس مسعین پرسید که چون یا
ای بغله را فرمود که از این خوبتر بغله ندیده ام مستغین
آنرا پیش وی کشید زیکه رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بکشد

و پدر من آنرا گرفت و نهی آنکه بچ سر کشی کند پدر
و از آن جمله است که دیگری گفته است که پیش زیکه رضی الله عنه
از فقر شکایت کردم تا زیاده بدست داشت ز می را با آب
بکادید و سبیکه زرموازی با نصف دینار و پرون آورد
و بمن داد **و از آن جمله است** که دیگری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان و کرانی قید بزیکه رضی الله عنه شکایت
نوشتم و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما
شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت که امروز ما
در خانه خود خواهی گذارد نماز پیش من را از زندان ببرد
آوردند و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصدی
آمد و برای من صد دینار آورد و همراه آن کتابی در انجا
نویشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم
آنچه طلب کنی با آن خواهی رسید ان شاء الله **و از آن**
جمله است که دیگری گفته است که بوی رفته نوشتم و در انجا
از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حرمی ربع نیز سوال کنم
اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو
اینست و میخواستی که از حرمی ربع نیز پرسی فراموش کردی
این آیت را که یا نادر کونی بر ذلک و سلم ما علی ابراهیم بریان
کاغذ بنویس و بر گردن محوم بیا و بزندان بگردم این محوم
شقایفت **و از آن جمله است** که دیگری گفته است که پیش وی نوشتم
بودم حواله خوب روی درآمد با خود گفتم که این کیست

رضی الله عنه فرمود که ای پسر ام غانم است صاحبۀ سنگ
آباد من همه خاتم خود را بر آن سنگ پان نهاد و اندوه
بر آمد است پس من نیز آمدم است تا من نیز مهر خود را بر
نهم پس روی پان جوان کرد و گفتم سنگ پان خود را بده
سنگ پان را ببرد و آورد و بوی داد خاتم خود را بر مهر
ساده بود و نقش نداشت مهر بر آورد و گویا که جالانی
آن نقش را که الحسن بن علی برد بعد از آن جوان
برد و آن از وی پرسیدم که تو هرگز و را دیدی گفت
فایده و دیگر گاه بود که آن روی دیدار وی داشتم و در
ساعت جوانی آمد که ویران دیدم بودم گفت یوحین و در
روا مردم **و ادان جمله است** که دیگری گفته است که تو کتابی
کردم و در اینجا از معنی مشکوئ پرسیدم و خاتون من
حامله بود و درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند
نام نهاد و در جواب نوشت که مشکوئ قلب محمد است
علیه السلام و از ملک خاقان و فرزند هم نوشت و در
کتاب این بود که عظم اسحاق و اخلف علیک خاتون
فرزند زاده مرده و بعد از آن حامله شد و پسر بی آورد
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی **رضی الله عنهم** وی امام دوم
و گفتم وی ابو القاسم و لقبه الامام مته بالحقه و القام
المهدی و المنتظر و صاحب الزمان و هو عند هم قائم الا
اعامان و انهم یزعمون انه دخل السمر داب الذی بشر من رای

وامه تنظر الیه ولم یخرج الیها وذلک فی سنه خمس و ستمین
واما بن و قتل فی سنه ست و ستمین و اما بن و هو لاطع فانی
الی الان علی ذعهم مادر گرام ولد بوده است حبیب کل نام
و قیل سوس و قیل زجس و صل غیر ذلک و ولادت ک
در سر من رای بوده است فی کمالث و العشرین من رمضان
سنه ثمان و خمیس و اما بن و قتل فی لیلہ النصف من
سنه ح و ح و اما بن حکیمه عمه ابو محمد بن زکریا
گفته است که زکریا ابو محمد رضی الله عنه در امدن و بود
ای عمه امشب در خانه با باش که خدای ملک مادر اعلی خوا
داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در زجس به
حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل زجس به چون مثل آم
موسی است علیه الصلوٰه و السلام که حمل وی جز وقت ولادت
طاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم جو را شب بنیمه رسید
بر فاستم و تنجید گذاردم و زجس نیز تنجید گذارد بعد از آن
با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفته ظا
شد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه
تجیل کن بان خانه که زجس آنجا بود باز گشته مراد را
امد لوزم بروی افتاده و یا سینه خود باز گرفته و علی بود
امد و انا انزلناه و ایته الکرسی بروی خواندم از شکم وی
آواز آمد هر چه من خواندم فرزند وی نیز خواند بعد از آن
دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند بن من آمد بود

و در سجده افتاده و پیرا بر گرفته ابو محمد رقی الله عنه از
جمع خود آواز داد که ای عمه فرزندی پیش من آتش را
بردم و پیرا بر کنار خود نشاند و زبان داد و زبان وی کرد
و فرمود که حق کوی ای فرزندی باذن الله تعالی گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و نزدیکان من علی الذین استضعفوا
فی الارض و جعل هم ائمه و جعلهم الوارثین بعدا
دیدم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رقی الله عنه
یکی از آن مرغان را خواند و گفت خذ فاحفظه حق یاد
فان الله یبلغ اُمی از ابو محمد رقی الله عنه پرسیدم که این مرغ
که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جرسل و دیگر
بلکه مرغانند بعد از آن فرمود که یا عمه و پیرا بدوی باز کرد
کی تقرع عینها و لا تخزن و لتقکم ان وعد الله حق و اکثر
اکثر هم لا یعلمون و پیرا پیش مادر وی بردم و چون متولد
شد ناف نزد بود و خفته کرده و بر ذراع ایمن وی ناله
بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و از دیگر روایت کرده اند که گفته است چون متولد
شد و زانو در آمد و انگشت سببیه بجانب آسمان برداشته
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین **و از دیگر** آند که گفت
بر ابو محمد زکریا رقی الله عنه و دامم و گفتم یا ابن رسول الله
خلیفه و امام بعد از من که خواهد بود بخانه در اند پس برد
آند کرد که بر دوش گرفت که گویا ماه شب چهارده بود

در سی سه لکی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو شش صد
تلف گرای بودی این فرزند خود را بپوش نمودی نام این امام
رسول است خدا را علمه و کمیت این کمیت و هو لدی بملک
الارض قسطا کما ملکیت جودا و ظلما **و از دیگر** آند که
گفته است روایت ابو محمد رقی الله عنه و دامم بر دست راست
وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سید صاحب
این امر بعد از من که خواهد بود فرمود که این پرده را بردار
بر داشته بود که برون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر
و خسان راست وی خالی و کبیران گذاشته اند و بر کتف
ابو محمد رقی الله عنه نشیبت ابو محمد رقی الله عنه فرمود که
اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو
رقی الله عنه و پیرا گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بان
خانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رقی الله عنه
را گفت بر غیر و بیین که در بین خانه کیست بخانه در آمد
همگی را ندیدم **و از دیگر** آند که گفته است که معتقد
مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر موی
نور شد است زود بر وید و خانه و پیرا فرو کیوید و
در خانه وی بینید سر و پیرا بر آید ز قسیم و پیرای وی
در آمدم سرای دیدم در غایت غنی و پاکیزگی که گویا
از عمارت ان فارغ شد بودند و انجا پرده دیدم
فرو گذاشته پرده را برداشتم سر دانی دیدم با نجا

در ایدم در یاسی دیدم در اقصای آن حصیر بر روی
انداخته و مردی بر تختی بر بالای آن حصیر
ایستاده بیا به التماسات نکرد یکی از آن دو نفر که بامش بود
سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود و رایع فریاد
واضطرابی کرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص
کرد ایندم بعد از آن آن نفر دیگر خواست که پیش رود و
نیز همان حال پیش آمد و بر این نیز خلاص کردم من چیران
بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو
عذری خواهم و امید که مؤمنانستم که حال جنت و بجا
ی آیم از آنجکه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم
بیا التماسات نکرد باز گشتم و پیش معتقد رفتم و
فقره را باز گشتم کنایه سر را پوشیده دادید و الاثر
که شمارا کردن زنند و چون بعضی از احوال و احوال
بدانکه شیعه امامیه را و او را دو غیبت اثبات می کنند
غیبت قصر یعنی کوتاه تر و آن زمان ولادت و سبب
تا زمان انقطاع سعاد و دیگری غیبت طویل یعنی دراز
و آن از زمان انقطاع سعاد تست تا آن زمان که خدای
ظهور و بر مقدار ساخته است و در غیبت فقره و را
سنبلان اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بودند
میان وی و سایر فلائق که حاجات و سوالات ایشان را
رفع می کرده اند و جواب آن می آورده و آن سعاد است

بر سحیحی علی بن محمد نام ختم شده است و دو قات وی در
ست و عشرین و پلثانه بود و است و از وی آردند که پیش
از وفات خود بشتن روز توقیتی بیرون آورد که محمد
الحسن العسکری رقی الله عنهما نویسته است و نسخه این است
بسم الله الرحمن الرحیم ما علی بن محمد اعظم الله اجره انک
فیک فانک بیت ما بینک و سته ایام فاجمع امرک و لا توص
علی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التامه
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الا
و فتوح القلب و امتلاء الارض و سیاقی من شیعی
من یدعی المشایده الا ان ادعی المشایده قبل خروج السیف
والصیحه فهو کذاب مغتر و لا حول و لا قوه الا بالله العظیم
چون روز ششم رسید وقت شد و بهیچس و صیبت سناد
نکرد بعد از آن وقت غیبت طویل در ابدالی ماضی و الله تعالی
و او را طمانه و در غیبت قصر از وی حکایات بسیار است
از آنجمله آنست که یکی از اهل نواحی حله را که اسمعیل نام داشت
بیشی برآمد که همه اطباء حله و بغداد از علاج آن عاجز
و گشتند که علاج آن هر بتطیع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر
زیاد که بمرق الحبل که از قطع آن حیات منقطع می گردد و در
اسمعیل گفته است که چون اطباء مایوس شدم عزیمت شدیم
سرمش رای کردم بعد از زیارت ائمه رقی الله عنهم بسم الله
در ایدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استمداد

خودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز اینجا بیدار بودم
یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم
و مشهد شریف متوجه شدم و دیدم که از آن جانب چهار سوار
طاهر شدند و پیشرو بایستی یکی بنین در دست داشتند
در میان ایشان فزجی در بر کمان بودم که مکر از شرفای مشهد
بودن بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار
میں فزجی دار بایستاد و آن دوی دیگر بر طرف پیاد روی
آن صاحب فزجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی
رفت گفتنم آری فرمود که پیشی که ریش ترا به بینم پیش رفتن
دست دراز کرد و ریش مرا بینش و بسیار در و کرد آن نیزه دار
مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست
پس گفتنم افلحت و افلحت ان شاء الله ان نین دار گفتنم ایام
پیش رویدم و دریا در بر کشیدم و زانوی دریا بنویسیدم پس رو
شد و من روان شدم مرا گفت باز کرد گفتنم من هرگز از تو جدا
نخواهم شد بار دیگر گفت باز کرد که مصیبت آنست که باز کردی
همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دوبار ترا
گفت که باز کردی و تو مخالفت می کنی بایستادم چون مقدار می رفت
روی باز پس کرد و فرمود که چون به بغداد درسی مستنصر ترا خواهد
طلبید زنهار که از وی هیچ بگوید کنی چندان بودم که از نظر
غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران
پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام

گفتند مرا پیش خدا روی نمود گفتم آری آنرا بینش و آن را
راست من بود بر منم کردم هیچ اثر نماند بود از دیشتی که
داشتم در شک افتادم که شاید بر آن دیگر بود و باشد آنرا
پیش بر منم کردم هیچ اثر نبود مردم بر من از دحام کردند و بر
مرا بدیدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از من
مردم فتنه ص کردند چون بغداد رسیدم خبر بغداد رسید
بود مردم بر من از دحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته
شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند و فقه را از من
پرسید باز گفتم کت و پیرا را روینارید مید گفتم نمی گیرم که امام
مرا وصیت کرد و داست که از وی چیزی نگیرم مستنصر بگریست
از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم بنامان و کوی و بی خانه
الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها من مسعودی رحمه الله
ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک لیوم حتی یبعث الله فیہ رجلاً
معی او من اهل بیتی یواطی اسمہ اسمی و اسم ابیه اسم ابی بکر
الا رضی قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً و فی آخره
لا ینقیض الدنیا حتی یملک العرب من اهل بی رجل یواطی
اسم ابی خریجه ابوداود رحمه الله قال و فی جامع الاصول ابی
ابواسحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی بنه
الحسن رضی الله عنه فقال ان ابی بنی سید کما ساء رسول الله
صلی الله علیه و آله و سبخر من صلیه رجل یسمی باسم نبیک صلی الله

عنه وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر قصة
ملك الارض اخبره ابو داود ولم يذكر التفتة وما
صاحب التفتات المكية رفق الله عنه في ذكر الملك وانه
كون معه ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الكاملين
اعلم ان الله تعالى قال يا انا ان الله تعالى خليفته يخرج وقد
امسكت الارض جردا وظلما فيلهو بافتضا وعد لا لوم بق
من لدنيا اليوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى اتي
هذا الخليفة من عتق رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد
فاطمة رفق الله عنها توأطي اسمها رسول الله صلى الله عليه
وكنته كنيته جده الحسن بن علي رفق الله عنها يبايع الناس
والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق
وينزل في الخلق بضم الحاء لانه لا يكون احد مثل رسول
صلى الله عليه وسلم في خلقه والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق
عظيم فابى يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقايق
عن شهود وكشف بتعريف ابي رجل الهيون بيتهم
دعونه وينصرونهم الورثاء يحملون اثقال المملكة
على ما قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستور
طائفة خبائهم في مكنون غيبة اطلعهم الله سبحانه وكشف
وشهروا على الحقايق وما هو امر الله عليه من عباد وعباد
يفصل ما يفصل بهم العارفون الذين عرفوا الله وما هو
في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبة

ومنزلته لانه خليفة سيد دينهم منطلق الحيوان يسري
عده في الانس والجان والله اعلم بالدولة احمد
محمد السماني قدس الله تعالى عن في ذكر الابدال
اقطابهم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن
رفق الله تعالى عنه وعن آياته الكرام ائمة اهل بيت الله
وهو اذا اختفى دخل في ديار الابدال وتوعد متدرجا
طبقة طبقة الى ان صار سيدا لانداد وكان القطب
على من الحسن البغدادي فلما جاد بنفهم ودفع في
شؤنيهم محمد بن الحسن المكي رفق الله عنها وحسن
وبقي في الرتبة العظيمة تسع عشر سنة ثم قواه الله
بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب الجرجاني
الحزاساني وصلى هو وجمع اصحابه عليه ودفع في مدينة
الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجرجاني بنفهم جلس
احد كرجك من ابناء عبد الرحمن بن عوف رفق الله عنه
جلسه وكان توفى في الحج وصلى عليه ودفنهم لا صتم
بالارمن غير شرفه ولا مبينة لا يعرفها غيرهم وهم يزور
كل سنة وجون مضرت حق سبحانه وتعالى اتمام بيان
احوال واقرال وكرامات وخوارق عادات ائمة اهل بيت
رضوان الله عليهم اجمعين داد باز رجوع بذكر بعض اوصاف
كرام رفق الله عنهم اجمعين كدوي شود دوي بايد كه فضيلت
وكلاب ودلايت وكرامات اهل بيت رافضه دين دوازده

ندانی و اگر چه ایشان بمرید و کمال اختصاص اشتها بیافته
 زیرا که اهل فضیلت و کمال از ایلست بسیار بوده اند چه
 در طبقات ایمن مذکور و وجه متاخر از ایشان و بعضی از
 متاخران ایشان در کتاب نجات الانس و طبقات صوفیه
 مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و سید عبدالحکیم
 کیلانی و غیره اما قدس الله روحهم و التوفیق من الله سبحانه
سعید بن زید بن عمر بن نفیل رضی الله تعالی عنده وی از پیش
 منبره است که رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را با که از این پیش
 بشارت داده است و آورده اند که زنی پیش بعضی از اوصیای
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه
 شکایت کرد که زین مرا گرفته است و در انجانبای ساخته و
 بکوی که زین مرا بمن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد
 رسول صلی الله علیه و سلم فریاد خواهم کرد ان صحابی ان سخن را
 بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول من اخذ شبرا من الارض
 بغیر حقه یطوئه الله یوم النیامة من سبع ارضین کور ان
 بیا و انجحه میگوید که حق و بیت از ان زین بگیر بعد از ان
 اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمسحوا حتی تمی بصره و ان
 میتهاینها آن خبر را بان زن رسانیدند و بنای سعید
 رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارت آغاز نهادند
 بر نیامد که کور شد چون شب بر فاسق کنیز که خود را بیدار

برخی

اسم عمر

ساختن تا دست و پا گرفت و بهر جا که خواستی پیر گشت
 کنیز که را بیدار ساخت و تنها بیرون آمد و در جا افتاد
 و پاد در جا یافتند مرده **عباد بن بشر و اسید بن حفص**
 انور رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید
 حفص انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه و سلم در شبی
 سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان
 روشن شد عصای ان دیگری نیز روشن شد و هر یک در
 روشنایی عصای خود رفتند **عمار بن یاسر رضی الله عنه**
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفر بودم رسول
 صلی الله علیه و سلم عمار بن یاسر را رضی الله عنه باب فر
 شیطان در صورت بند سیاه میاد و اب حایل شد
 عمار و پرا بگرفت و بر زین زد گفت مرا بگذار تا من نتر
 بگذارم که آب برداری و پرا بگذاشت و دیگر بار پیش اب حایل
 شد عمار باز و پرا بر زین زد باز گفت مرا بگذار تا من نتر
 بگذارم و پرا بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد عمار اب گرفت
 منور عمار نیامد بود که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بگذا
 در صورت بند سیاه میاد عمار و اب حایل شد و فدای کاش
 عمار را ظفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را
 گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم جنین و جنین فرمود گفت و
 اگر من میدانستم که وی شیطان است و پرا می کشتم ولیکن قصد
 کردم که یعنی و پرا بدندان بکنم اما از بینی وی بوی ناخوش

ی آمد **علیه و بنی الحضره و قیومه** دی از هجرین است و عامل
رسول بود صلی الله علیه و سلم بزخمی از ابوهریر رضی الله عنه
گفته است که از علیه و بنی الحضره رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرد
که از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش اندی و نه پس از وی
و هر یک از آن از دیگری عجب تر است یکی آنکه بکنار دریا رسیدیم
فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدیدار آید نام خدای تعالی
گفتم و بدیدار دیدیم و بگفت شتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر
کنهای پای اشتوان ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذر شتیم به
بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلب کرد و آب نداشتیم و بیا آگاه
کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد مقدار چهل بار پس
و چندان بیادید که همه سیراب شدم و آب برداشتم و سیم آنکه
چون وفات یافت روی نماز گذاردم و خشت بر قبر وی نهادیم
بعد از آن یا دما آنکه بندای کنی و پراکشاد ایم خشتها را
برداشتیم و پرا در لحد بنیافتم و آوردند آنکه در بفرمود
در گوش کی رفت و بجاخ دی رسید چنانکه خواب شد
و در از وی ببرد و همه اطباء از معالجه وی عاجز آمدند
یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و ملک گفت گفت که ای
نفع رساند دعای علیه و بنی الحضره خواهد بود که در دریا و بیابا
بآن دعا کرد آن صحابی رسید که آن دعا کدام است و حکم الله
فرمود که یا علی یا عظیم یا عظیم یا علی را دی گوید که چون آن صحابی
آن دعا را فی الحلق آن سنگ ریزه از گوش وی آواز گنان

انتاد و سخت بر دیوار خورد **ابو امامه با ابی هریر رضی الله عنه**
وی آن بنی اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم که در شام
باقی ماند بود از وی آردند که گفته است رسول صلی الله علیه
بر اجماعی و ستاد تا ایشان با سلام دعوت کنم از من بگو
نگردند نشنه شدم و از ایشان آب طلبیدم آب ندادند گفتند
ترا بهیچین میگردارم تا از تشنگی بمیرم عجبایی داشتم سر را برجا
کشیدم و در آفتاب گرم محضتم در خواب دیدم که آیند آمدند و در
وی قدمی از آن بکیننه که هرگز مردم قدمی از آن خوبتر ندیده اند
و در آن قدم شری که هرگز از آن ندیده تر نباشد اندازد آنرا بر
پیشانیم چون فارغ شدم بیدار گشتم و الله که از آن وقت باز
که آن شربت آشامیدم ام هرگز کینه نشنیدم ام و هم از وی آرد
کنز که وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست میداشت
و از برای صدقه دینار و در هم و هر چه از خود دینها بدست
دی می افتاد ذخیره می کرد و چون سیالی می آمد بگو میداد
و در خانه وی بهیچ بنور مگر سه دینار سیالی آمد یکدینار
روی داد و یکدیگر دینار دیگر بوی داد و دیگر وی آمد
دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای ما
بهیچ نماند بر فراش خود بخسبید من در خانه بروی بستم چون
پانک نماز پیشین گفتند و بیدار کردم بمسجد رفت و درون
داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شای میا ساختم
و مراغی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک بفراش و بی

شتم تا آنجا کهستم دیناری چند دیدم اینجا نهاد و با خود گفتم
اعتقاد برین دینا دارم آن نقدی که در بستر دم سپید دینار
بود آنرا بهما بجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت و دیدم
آنچه آمان داده کرده بودم حمد خدای تعالی کند و در روی من
ثبت کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بپا مرزاد
آورد که آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم گفت این
جیت گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فرغ کرد گشت
و بیک این جیت گفتم مرا با این علم نیت آنرا یافته همچنین که
می بینی فرغ وی زیادت شد **خالد بن الولید رضی الله عنه**
ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله
ذکر خالد بن الولید میرفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
سيف من سيفنا الله سله الله علی الکفار و از وی رفت
چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجا
حیره فرستاد اهل حیره سحری را عیدالمسح نام پیش وی
فرستادند و برسم هدیه مقداری از هر که اثر وی در یک
ظاهر میشود بادی همراه کردند چون عیدالمسح انرا
پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز است گفت سلام علی
خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خد نهاد و گفت بسم الله
و با الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع الله
شیء پس آنرا بپا شاید عیدالمسح بقوم خود باز گشت و گفت بادی
مصلحه کنید که در هر یک ساعت را خورد و بهیضه نیافا این

کار نیست که ایشانرا انداخته است و هم از وی آرند که
روزی در شکر خود می گشت شکر می دادید که خنک شراب
همراه دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این
سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم جعله
چون آن شخص آن خنک را پیش اصحاب خود رسانید و شهادت
دند که سرکه است گفتند و بیک این چه چیز است که آوردی
و الله که من خمر می آوردم امیر شما را در داد دیدم که سرکه
وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند و
عالی دعای ویرا اجابت کرد **عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه**
وی بزرگترین فرزندان امیر المومنان عمر بود رضی الله عنه
در آنکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه
بمحرمت کرد و وفات وی در مکه بود در وقت می چهارم
از دمام کردند جزه بر میان روانگشت پای وی اندویدم
کرد و بران ببرد و کان ذلک سنه اربع و سبعین و قیل سبع
و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنه از وی آند که در
بود جماعتی که داماد بودند پرسید که این چیست بکنند اینجا
شیر نیست که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود
فرود آمد و بسوی آن شرف رفت و بدست خود و بر آب پیچود
و بر وایتی و بر آب سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول انما یسئل الله علی
آدم من مخافه و لولاه ان آدم لم یخف الله لکان

لم یسلط علیه عینی **عبد الله بن عباس رضی الله عنهما** و لادری
 در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و
 قبل الهجرة ثلاث سنیا و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله
 وفات یافت وی سیزده ساله بود وی گفته است که در
 جبرئیل را دیدم ام و در بار رسول صلی الله علیه و آله مرا
 دعا کرد و دعاست که خدای تعالی مرا حکمت دهد تو فی رقی
 باطایفه من ثمان و سنین و هو ابن احدى و سبعین
 میمون بن مهران گوید که در طایف در جناح ابن عباس
 رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند
 مرغی سفید آمد و میمان گفت وی درون رفت هر چند
 طلب کردند نیافتند چون ویرا دفن کردند و قبر وی
 بینباشند و ازی شنیدم و صاحب او از دیدم که می خواند
 یا ایتهما النفس المطیئنه ارجی الی ربک راضیه مرضیه
 فارضی فی عبادی و ارضی جنتی و هم اذوی اذنند که روزی
 بمسجد میرفت ویرا در راهی جمیله پیش آمد و نفس خود
 میبوی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصره نعمة و قد
 خشت ان یكون علی نعمة فاقبضه انت چشم وی پوشیده
 شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرای برود
 در پیش اسطوانه روی بقبله می کرد و میرفت ویرا کودکان
 بازی می کرد هرگاه که ویرا حاجی پیش آمدی آن کودک را
 کردی یک روز ویرا احتیاج بود وضو شدن آن کودک را طلب

باز می مشغول و دنیا بدتر رسید که نصیحت شود و گفت
 انک جعلت لی بصره نعمة و خشت ان یكون علی نعمة نعمة
 مقبضته اللهم و قد خشت الفیضة چشم وی بینا شد
 بمنزل خود باز گشت را وی گفت که من ویرا بینا دیدم
 و هم بینا **عمران بن حصین رضی الله عنهما** منوفات وی در مصر بود
 سنه ثلاث و خمسون ابن سیر بن رحمة الله علیه گفته است که در
 از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله همگی نبود که بر عمران بن
 مقدم بوده باشد سی سال شکم وی در دگر در چند ویرا
 گفتند که آنرا داغی باید کرد بقول نکرد تا آخر حرم و در
 بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله علیه گوید که عمر
 بن حصین مذکور سلام می گفتند و چون داغ کرد ترک سلام
 کردند چون آن داغ نیک شد و اثرانش بر رفت مرا گفت ای کس
 بر من سلام می کرد دعوی کرد و دیگر سلام می کند **حمزة بن عمر**
الاسلمی رضی الله عنهما از وی آید که در یکی از اسناد بار رسول
 صلی الله علیه و آله در شبی که بیارتا یک بود شتر با برید
 و متاعهای ایشان بینفتاد انکشان حرم بن عمر رضی الله عنهما
 چون چراغ روشن شد چندا که هر چه از شتران افتاده بود
 یافتند و بر شتران بار کردند **سلمان فارسی رضی الله عنه**
 وی از اصحابان بوده است و گفت وی ابو عبد الله است امیر
 المؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا والی مدائن ساخت و در وقت
 فتنه فتنه میان رضی الله عنه و مدائن وفات کرد قال اهل العلم

بجایگان سلمان من المعرفین ادرک وحق عیسی بن مریم
علیه الصلوة والسلام وعاش ما بین وخیل سنة وثلث
اناسی مالک رهنی الله عنه وروایت کنند که گفت استیقایع
انا سابق العرب و صهییک سابق اکر دم و سلمان سابق العرب
و بلبل سابق الحبشه و رسول علی علیه السلام در روز خنجر
فرموده است که سلمان من اهل البیت از وی آرند که چون
نزدیک رسید خاقان خود را گفت که متداری مشک و شتی
چه کردی آنرا در آب کن و بریم زن و آن آب را در حوالی سر
پیاش که حالی قری خواهند آمد که نه از انس باشد و نه از جن
خاقان وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بر
دستم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک یا ولی الله
علیک یا صاحب رسول الله چون در ایدم دیدم که روح در پی
مفادقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است
گویند در خوابست سجده می مسیب از عید الله به سلام
روایت کرده است که وی گفت که روزی سلمان رهنی الله عنه
با من گفت که ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند
باید که در خراب خود را فرا آن دیگری نماید من گفتم که این
می تواند بود و مردود را اختیار آن هست که خود را در خراب
فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بنده من سر گذار است
هر جا که می خواهد از زمین میرود و روح کافر در سجده می
بعد از آن چون سلمان رهنی الله عنه وفات کرد در روز

روز قیلودی کردم چون چشم من گرم شد ناگاد دیدم
سلمان رهنی الله عنه آمد و گفت السلام علیک ورحمة الله
و بر کانه من گفتم وعلیک السلام ورحمة الله ابا عبد الله کین
و جدت من ذک واک غنما وعلیک بالوکل فبعم الشیء الی کل
روایت **طیفیل عمر و الدور رهنی الله عنه** از وی آرند که
گفته است که بعد از مبعث رسول علی علیه السلام بمکه رفتم
بعینی از مردان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طیفیل
بیکه و ما آمدن و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما
ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظار
انداخت قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد
و زن را از شوهر دوری اندازد و می ترسیم که آنچه از وی
بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد و نهاده که
با وی سخن نگوی و گوش سخن وی نداری چندان میبالغه
کردند که عزمت کردم که با وی قطع سخن کنم و از وی هیچ نشنوم
تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پیش استوار
می کردم تا سخن وی نشنوم با مدادی بمسجد حرام در ایدم دیدم
و رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک خانه نمازی گذاردن و یک
وی بایستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و ذری
حق و قبح کلام را نیکی شناسم پیش وی دوم اگر نیک گویند
کنم و اگر نه ویران گذارم چون خانه خود باز گشت در عقب وی رفتم

و بروی دادم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استقامت
کلام تو ترسانید اندک گوش خود را به پیغمبر استوار کردم چون
خدای عالی خواسته بود که بشنوم شنیدم آنچه داری بر من
کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند و اس که هر
کلامی از آن نیکوتر شنیدم بودم اسلام آوردم و شهادت
گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود طاع
و فرمان روانم می خواهم که بقوم خود بازگردم و ایشان را با
خرام دعا کن تا خدای عالم مرا عفو و آیتی دهد که چون
قوم خود را با اسلام خرام مرا عفو و عفو کند باشد رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که اللهم اجعل له آیه پس بسوی قوم خود
روان شدم چون بایشان نزدیک شدم میان دو چشم من
نور پیدا آمد و همچون چراغی درخشان گفتم خداوند این
آیت را در غیر روی من ظاهر کرد و آن کی ترسم که قوم من
گویند که این تغییر چیست که در صورت وی انچه مقادرت
و بی ما پیدا شده است آن نور بر سر تا زیانه من منتقل شد
چون قندیلی آویخته می درخشید چند کاه در میان ایشان
بودم اندک از ایشان پیش ایماں پیدا کردند پیش رسول
صلی الله علیه و آله بلکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوش
دعای بد کن که زنا در میان ایشان بپا شد استرس
صلی الله علیه و آله فرمود که اللهم اهد دوشا پس مرا گفت
بقوم خود بازگرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بر فتم و در

ایشان می بودم و ایشان را با سلام خواندم چون رسول
صلی الله علیه و آله بجهت کرد و غزوات بدو واحد و خندق داد
شد و غزوات با جمعی که اسلام آورده بودند بروی صلی الله
صلی الله علیه و آله پیوسته و تافه که با وی بودم مرا فرستادی پیغمبر
الکذیب که صحنی بود تا ویرا بسویم رفتم و آن صحن را بسویم
و بسوی رسول صلی الله علیه و آله باز آمدم و تا روز وفات
وی با وی بودم و هم از وی آند که چون بعد از وفات رسول
صلی الله علیه و آله عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان با
پیامه متوجه شد با امهات کف که در خواب چنان دیدیم که سر
تراشیدند و مرغی از دغان می پروان و زنی مرادید و فرج
خود را بر دوش بر سر من را بسیار طلب کرد و نیافت امهات
گفتند خیر خواهد بود وی گفت که من تغییر این کرده ام تراشیدند
آنست که سر خراهم نهاد و مرغ که از دغان می پروان بر سر
منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرادید فرج خود برد
ز من است که قبر من در وی خواهد بود و مراد را آنجا پنهان
فرمانند ساخت و اما طلب پیغمبر مرا آنست که وی نیز بسیار
هم گفت تا چون من بشهادت رسید اما ویرا اینجا میسر نشود
طنیل رقی الله عنه یوم الیما شهید شد و پیروی عمر
الطنیل را جراحات بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت
رقی الله عنه عام الیوم که شهید شد **سفینه من رسول الله**
صلی الله علیه و آله و سلم وی گفته است که مرا ام سلمه رقی الله عنها

آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حیات
باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که اگر توانی شرط نکنی تا
زندم ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که
وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت
من نام خود نمی گویم مرا رسول صلی الله علیه و سلم سفینه نام نهاد
پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی
علیه و سلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان کرانی کردند
صلی الله علیه و سلم فرمود که کپهای خود را بکستر یک قدم متاعهای همه
در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه اگر آن روز بر من
بار کردی بار شتری و شتر و همچنین تا وقت بار بشهر بر من
کرانی نیامدی و از وی آردند که کت روزی در کشتی نشیستم
بیشکست و من بر تخت پائین ماندم موج مرا بر پیشه انداخت که
انجا بشیری بود گفتم یا اباالحادث من سفینه ام مولای رسول
صلی الله علیه و سلم سر خود را بر سم قواضع فرود آورد و بهلوی خود را
بر من میزد و مرا براد و لالت می کرد چون راه رسیدم نرم نرم
آزادی می کرد و انتم که وداعی کنید **چنان با ثابت** **رضی الله عنه**
از وی آردند که چون جبهه غسانی فرزند شد بود و قیصر و
پیوسته و از آل جنت بود همواره رسول امیر المومنین عمر
رضی الله عنه بهای چنان رضی الله عنه مدینه فرستاد امیر
المومنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان
رضی الله عنه بدو خانه امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید

باستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین باید دستی که من بوی
عطایای آل جنت می شنوم از روی تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت آری ای حسان جبهه غسانی برای تو جزئی فرستاده است و
گفته است که واسه که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجیبی که از حسان
دیدم که بوی آل جنت استنشاق کردی اگر ویرا از آن خبر بودی
عمر بن مرقه الجهمی رضی الله عنه از وی آردند که چون سلام کرد
از رسول صلی الله علیه و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرستاد
خداوند عالم بسبب این ایشان را بشرف اسلام مشرف گرداند چنانکه
بسبب تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه جا
کردند جز یک کس که گفت یا عمر و من مرا امر است عیشک که مادر اینفری
ترک خدایان خود کنیم و محاکمت دین پدران خود و دریم و در
عمر و یقی چند کس عمر و رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منکامراسه
عیشه آن سخن نمرود تا دنان و لب وی نریخت و چنان شد که طعم
طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت **امامان**
رضی الله عنه وی در مرقی وقت وصیت کرد که ویرا در دو جا
گنن کنند ویرا در دو جابه و قیص گفتن کردند چون بامداد کردند
دیدند که آن قیص بر بالای جوبیت که جامه بارانجای اندازند در
افتادند که این همان قیص هست یاقی نخیاطی که آنرا دوخته بودند
گفت و الله که این همان قیص است که ویرا بآن در قبر کردند **ابو قریصه**
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم ویرا کلمی پو شایند بود
مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت میبخشید

در خودی یافتند وی در عسقله با بود و پیر وی قصابه
در دوم بغز ارفتم بود هرگاه که صبح شکی بود قصابه او عسقله
آواز دادی آواز بلند که یا قصابه یا قصابه الصلوات الصلوات
قصابه از بله در دم آواز دادی که لبیک یا ابتداء اصحاب وی
گفتند و یک کرا جواب میدی قصابه گفتی پدر خود را سوگند
رب الکعبه که مرا از برای نماز بیداری کند و وی گفته است که از رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت هر که شب به پیر خود در آید پس
بناید که بخواند بعد از آن چهار بار بگوید اللهم رب المصلی و المرام و رب
المبلد الحرام و رب المشعر الحرام بکلی آیه انزلت فی شهر رمضان
بتبع روح محمد بنی تحت و سکه ما خدای عالی برانگیزد و در فرشته
ناپیش هر روزند صلی الله علیه و آله تا آن بوی بگویند محمد صلی الله
علیه و آله گوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و بکونه
امن بن مالک الا نفعک الله حق عنه گفت وی اباحنم استاده
قدمت بغیر که رسول صلی الله علیه و آله چون رسول صلی الله علیه و آله
بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که بصره وفات کرد
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین و پیرا غسل کرد
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پیرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات
و مغفرت وی گفته است که در ختمای فرمای من هر سال و در بابین
و از صلب من صد فرزند کم دو فرزند یا کت صد و دو فرزند
آمد است و چندان حیات یافتی که مرا حیات نام نهادند و ان چهارم
مرا که مغفرت است امید داری باشم و روی انه عمره ماهه الا سنه و

و قبل انه مات ابی مائه و ثلاث سنین و قبل سبع سنین
و از وی آردند که بزرگروی آمد و گشت یا اباحنم زینب
تشنه شده است و خوساخت و نماز گذاشت و دعا کرد و این
پیدا شد و زینب و پیرا پوشید و بیادید چندانکه زینب
پوشید و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد
که به بیند که با دانه تا بخار رسید است خبر آوردند که او در
تو گشته است **ثابت بن قیس رضی الله عنیه** گفتی که
در سرتی بهر آن آدم ناگاه با سوسان اعدا را دیدم و گو
در گریز و دریم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی
افتاد و ران وی خرد بشکست چنانکه گوپی دانهای غراب بود
پس ما خواستیم که ویرا بر جهاد پای دیگر با رکنیم تا بآن در نماند
و گفت مرا می کشید و پیرا بکشتیم و مایکشب و یک روز رفتیم
ناگاه از غیب رسید پای وی بنیک شد چنانکه نظر کردم برای
وی بهج اثر جراحت نیافتم پیداشتی که سالی بران گذشته است گفت
آینده آمد براسی سفید سوار دست بران من فرود آورد و در
مخازان فان تو را فتل حبی الله لا اله الا هو علیه تو کلمه و هو
و بالکرمش العظیم جماعت من روی بر آورد و بنیک شد **نیم**
الداری رضی الله عنه وی در وقتیکه رسول صلی الله علیه و آله
از تبوک بازگشته بود با جماعتی واریتین آمد و اسلام آورد و از
آردند که در مدینه و رحمت آتشی پیدا آمد و در وقت خلافت عمر
پیش نیم داری آمد و گشت بر خیز و بسوی این اش رویم گفت

ع

یا امیر المومنین من کیستم و من جیستم عمر رقی الله عنده
مبالغه کرد که یتیم بر فاست و هر دو بهوی آن آتش دوی
راوی کرد که من نیز در عتبات ایشان روان شدم و یتیم را
دیدم که بدست خود اشارت می کرد و آتش را می دانست تا آن
زمان که آتش بدرغاله درآمد و یتیم نیز در عتباتش درآمد
و عمر رقی الله عنه می گفت لیس من بری امیر المومنین **زید**
خارج رقی الله عنه بن بشیر رقی الله عنه گوید که زید
خارج رقی الله عنه در ساق بن مردم مدینه بود تا که
در کدو کلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و
مخوابیدم و بر روی باگیاسی بروی پوشیدم چون بسمت
و نماز دیگر و نماز شام گذاردم کسی خبر آورد که بر خیز که زید
خارج بعد از وفات سخن میگوید بتجلیلش وی رقی می
از انصار پیش از من اینجا حاضر شده بودند چون بنشینم
می گفت یا بنیادی می گفتند امیر المومنین اجله قوم
با که نمی داشت که در را و خدای تعالی بوی ملک نمی رسد مردم
منع می کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن
حال امیر المومنین عثمان که در رقی الله عنه و از اخلاف
و فتنهای که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن
از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها نیز گفت چون فاطمه ش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من پیام چه گفته بودم که
بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه و آله و احوال ابو

ابو بکر صدیق رقی الله عنه خبر داد بود **ناید کنیز**
عمر بن الخطاب رقی الله عنه گویند که دو کربن و یک رسول صلی الله علیه
در آمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله کنیزان
چرا بنزد یک من پذیر می آیی تو مؤمنی و من تر و دستم
گفت یا رسول الله من و زبجی آمده ام کنان جیت گفت
با ما و بطلب میزم میرفتم چون حرمه بیتم و بوسنی نهادم
تا بر یکم سواری از آسمان بنی آمد و بروی سلام گفت
و گفت سپید را از من گوی و بگوی که رضوان خانی بهشت
گفت بشارت می ترا که بهشت بر امتان تو سه قسمت کرده
گرو می نی حساب بهشت در شوند و یا گرو می حساب
آسان کنند و گرو می را بهشت تو باشند این گفت
و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بنی انشا
کرد می دید که آن حرمه بر نی توانم داشته کنیزان آمد
ان حرمه را بر سنگ بگذارد و هر سنگ را گفت یا سنگ ان
حرمه باز آید بخانه عمر بر آن سنگ روان شد و حرمه را
می آورد تا بدرخانه عمر رقی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله
بر فاست و باز آید بدرخانه عمر آید شد سک بنی
رسول صلی الله علیه و آله گفت الحمد لله که فدای تعالی مرا از دنیا برد
نبرد تا رضوان مرا بآمرزش امت من بشارت نداد و فدای
نخ را از امت من بدرجه میم رسانید **امراء و انصار**
من من مالک رقی الله عنه گفته است که بعبادت جوانی از انصار

رقی الله عنه

رفتیم و وی مادر پیال خورد و نایبنا شد و مورد ما
 بر سر بالین وی بودم که وی مرد و جامه بر روی وی پوشیدم
 و بادی گفتم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجود باد
 گفتم پسر من مرد گفتم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی
 و بیغمز بود بجهت که دوام تادیر سختی فریاد رس من با آن
 بار این مصیبت را امروز بر من ببیند اسحق رضی الله عنه
 گوید که ما هنوز بدون رفتن بودم که وی جامه از روی خود
 برداشت پس طعام خورد و ما نیز بادی طعام خوردم **د**
و کی سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از ما بعین و تبع تابعین
 نا طبقه صوفیه در جمیع اهل عالم ظاهر شده است **فقه**
و بیع اخر ربی و حاش ربی و حاش کتبه که ما چهار
 برادر بودیم و بیع از همه پیش از نماز میگذارد و در وقت بید
 در روزهای کم وی وفات کرد روی و پیرا پوشیدم و کردی
 بنشیتیم و کسی فرستادم که از بازاد برای وی کنیز بخرد تا که
 دیدم که روی خود را بکشاد و گفت السلام علیکم حاضر الکمند
 و علیکم السلام بعد از مردن سخن میگوئی گفت نم لیت رفته
 غیر غضبان و استغیثی بر کعب و در میان و استبرق الا
 و ان ابا القاسم صلی الله علیه و سلم ینتظرون الصلوة علی شقیو
 فی ولا تو حزن و غم این خبر بپایش رفی الله عنها رسید
 فرمود که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت از امت من
 کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین

رضی الله عنه

خواهد بود

خواهد بود و هم از وی آید که سو کند خورد و بود که هر
 نهند و ما دام که ندانند که باز گشت وی کدام خواهد بود آن
 و در زخ کو شد که وی نهندید مگر بعد از موت غاسل بی
 گشته است که در آن وقت که و پرا غسل میکردم همیشه بر وی
 سر بر تپتم می کرد و از یکی از سلف آید که گفت همسایه
 داشتم نصرانی وفات کرد و در میان آنکه نصاری و پرا غسل
 می کردند راست بنشیت و گفت مسلمانان را پس من آواز
 میدادم چون آنرا شنیدم پیش وی رفتم گفتم که اشهد ان لا اله
 الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن در ساعت
 و پرا غسل کردم و نماز گذاردم و در مقابل مسلمانان رفتم
ابو مسلم الحنفی که در **مسند** وی هرگز سخن دینی نگفتی و
 یا کسی نشستی که سخن دینی کنی از مجلس وی بر خاستی و در
 مسجدی در آمد جمعی دیدن نشسته امیدوار شد که شاید بگری یا
 سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشیت ناگاه
 یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین وجع
 سود آورد و دیگری گفت جهاز غلام خود ساخته ام و بیک
 سفر میفرستم **ابو مسلم رحمه الله** در ایشان نگرینیت و گفتم
 میدانید که مثل من و مثل شما چیست بجهت کسی است که و پرا بار
 عظیم گرفت ناگاه دید که در کاه می پید شد و در بزرگ انجا
 نشاند با خود گفتم بدین در دوام چند آنکه باران باز آید
 و آمد آن خانه سفت نداشت من نیز شش شام بنشیت که شاید

از شما ذکر و غیره سر برزند شما خدا را بدینا بوده اید از
دی آردند که چون اسود غنی در میان دعوی بیفری که دانی
خود لای را طلبید و گفت تو کواهی میدی که من رسول خدایم
ابو مسلم گفت نه پس اسود گفت کواهی میدی که محمد رسول
خدایست گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین
گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند و ابو مسلم را در آتش
انداختند و پراچ کندی نرسید اسود را گفتند و پراورد
و اگر نه اعتقاد متابعتان ترا بشناود و پراورد و پراورد
تا از میان کوه کند بدین دفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه خلافت نشسته بمسجد راید
و نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه ویرا دید پیش
دفت و پرسید که از کدام قری گفت از اهل یمن پرسید که چه
آن مرد که آن کتاب ویرا در آتش انداخت کنان عبد الله
بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی بر تو که
تو او بی گناری ویرا در گنار گرفت و بگریست و ویرا پیش
برد رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله
الذی لم یبت فی حق ارا فی امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل
کما فعل بار ایم خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و آله
از وی آردند که ویرا جاریه بود و در آن روز رسید که ای ابو
جند کاست که پیوسته زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا
از آن ضرر رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من عاریه

جو آن نه مرا بفرست خودت دیکدی که دانی و نه مرا یکی یک
میفرستی ابو مسلم گفت من مرا که میخواهم که طعام خورم این
دعا میخوانم بسم الله خیر الاسباء الذی لا یضر مع اسمه داء
در الارض و در السماء و هم از وی آردند که مرا که بصد
بروم رفتی چون با آنی عظیم رسید که از مثل آن گذشتی
مهر و نبودی با هم را تا خود گفتی بگذرید با اسم الله تعالی قدر
ایشان روان شد و ایشان در عقب وی و از آن آب بکشد
کاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آن آب
بامردمان گفتی به چیز از شما آب نبوده است هر چه بر دست
من ضامن یک و از کسی بصد تو بر در آب انداخت و باوی
گفت که تو بر مرا آب برده است ابو مسلم ویرا گفت و نهاله
بیا چون مقداری بر رفتند دیدند که آن تو بر در حوض
آویخته است فرمود که برو و تو بر خود را بگیری و هم از وی
آردند که در می داشت بیازاد رفت تا آرد خود سیاهی بر
الحاج بسیار که دجند جادفت تا از آن سیاه خلاص یابد
آن سیاه در مقابل وی ایستاد و هم را بوی داد و تو بر
داشت بکار خانه در و در آن بود و از جوب دینی که از آن
ایشان ریخته بود بر کرد و سر آنرا بست و بخانه برد و پنهان
از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل دی آن تو بر
دید سر بکشد دید که پرازد سفید است خیر که درون آن تخت
چون مسه بر آمد ابو مسلم رحمه الله از اهل خود ترسان نما

درآمد ایل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد
نخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن
آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله به گفت هم
از وی آردند که هرگاه که بمنزل خود را آمدی چون بمیان سر
دستی تکبیر گفتی خاقان وی نیز تکبیر گفتی چون بخانه
درآمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجا
آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی زنی با ایل وی
گفت که تو خاقان ابو مسلم خدایتی اگر وی با معاویه بنی سبک
ویرا خادمی میدید و چندتا عطا میدید که معاشش شبانچیز
گذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر گفت ایل وی
نگردد و بطریقه معروف و طریقه خدمت بجای نیاورد و دانست که
کسی بنسب او درده است گفت با رفد یا هر که مرا بنسب دارد
چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانه خود بسپخته بود و
نهاد و با حاضران گفت که چراغ بر دگنست گفت ایها چشم من
نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم شد
پیش وی آمد و اظهار توبه بکرد و استدعای دعای کرد تا آن
وقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد که بار خدا یا اگر راست میگویی
چشم وی بینا گردان فدای عالم جسم ویرا بینا گردانید و هم
از وی آردند که گاهی آهوان را بروی می گذاشتند که دکان و
می گفتند ای ابو مسلم دعا کن تا فدای عالمی آهوان را باز
تا مایه ست بگویم وی دعا کردی و فدای عالم از رفتی

بازداشتی تا ایشان بدست برفتند **عالمی عبد بن**
از وی آردند که چون عطای خود بکرفت در طرف ردای خود
گردی و به یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه
بپادی چون بخانه رسیدی آنرا بش ایل خود انداختی آنرا
بشمر دندی همان بودی که در اول بود و به یکم وزیران
و هم از وی آردند که روزی قوی ویرا همائی کردند چون کج
ی کرد مشک ویرا پرش کردند چون متداری را در رفت باز
کنای شیر برای اشامیدن است وقتی که بر ضرورت حاجت افتد
به خرامم گردان گشت و آن قدم را گفت که شیر را بستاید آب
بر کنند چنان کردند هرگاه که می خواست که و فرسازد آب
بر روی آن آمد و چون می خواست که بیاشامد شیر بر روی آن
و از وی آردند که هر وقت که نازکند از دی شیطان بصورت
ماری متشکل شدی و بنیر پیراهن وی در آمدی و از استان
وی بودن آمدی وی از آن به متغیر نشد ویرا کمند چراغ
مادر از خود دور نیکی گفت از فدای عالمی شرم میدارم که
از غیر وی ترسم و واسه که من آگاه می شوم آن وقت که پیراهن
در روی آید و بروی آید **زاد بن کنت رحمه الله تعالى**
تا بی کوفه بود روزی گفت خداوند من که ستم از روی
خانه وی نانی فرود آمد مانند سنگ آسیای **ذرا بن**
اوی رحمه الله تعالى تا بی بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد
چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد مرده

سعد بن مسیب **رحمه الله** از وی آید که بعضی امرا که والی
مدینه شدند بود مدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و
بنی عبداسد و جمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند ای والی
روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن
دفعی است عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و
امرا نیز و دگنت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم
پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبداسد است
پیش من می آید و سعید بن مسیب نمی آید و اسد که کردن
خواهم زد و دوسه بار مکرر کرد علی بن الحسین دفعی است عنهما
میگوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بودند
اندم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را بوی بازگفتیم
و گفتم اگر بعضی میرگو دور نیت گفت مراد رعی بنی قریظ
دو خاطر نیت داده است گفت بخانه بعضی از برادران رفت
با این منادی که در گنج بار ندانی کند حکم واسه که هر کس مرا
خواهد کرد مرا این که بوی خواهیم آمد پس گفتم در مجلس اینجا
می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند
طلبید گفت مجلسی را نمی گذارم که مراد را از خودی داد است
بآنچه خودی داده است از خیرات و طاعات کنم ای برادر من
تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی فدای خدای میبند که
از هیچ چیز غیر وی نمی ترسم لکن اول آنجه میگویم واسطه آن
و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی است و درود بر محمد و آل

علیه و سلم و از خدای تعالی در میخواستیم که مرا برین والی
فراوانش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عمر
کردند و عزیمت شام کردند چون چند منزل از مدینه برد
آمد دوزخی غلام وی و پیرا آب و خرمیداد غلام را گفت
یک ساعت باش ز منی رسوایی و شرمندگی من از علی بن
دقاسم بن محمد و سالم بن عبداسد که من در پیش ایشان
سوگند خوردم که کردن سعید بن مسیب اینم و واسه که
از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات نیست
بیاد من نیامده است غلام گفت آنجه خدای تعالی بخواهد
بهتر از آنست که تو خود خواسته بودی و هم از وی آید که
گفته است که در ایام حرم که یزید یان بر مدینه مسلط شده
بودند و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند
غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس نبود که
که وقت نماز شدی از دو صحنه شریفه آواز بانگ نماز
آمد بر خاستی و نماز بگذاری اهل شام بمسجد در رفتند
وی گفتند انظر و الی هذا السح **سعد بن مسیب**
رحمه الله تابعی کوفی بود ثقیف و عابد و فاضل
حجاج بن یوسف و بر بکشت سنه خمس و شصت و هشتاد
شع و در بعضی سنه از وی آید که حجاج یکی از خواص خود را
با دو نفر بطلب سعید بن جبیر رحه الله فرستاد و ایشان
طلب بصومعه را بپیش رسیدند و بر اسراغ گردند ایشان را

شان داد چون بسروى رسيدند در سجده بود سلام کرد
سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام کرد و جواب سلام
باز داد کنند حاج ترای طلبد حمد و ثنای خدای سالک
و در و در رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان را
شد بصومعه آن را میب رسیدند را میب ایشان را کت
با و دیر بالا آید که شیر و بکر را این دیر می آید
بن جیب در نیامد گفتند منهای که بکر تیر کت می کریم
اما بخانه مشرک در نخایم امداید گفتند سباع ترا پند
خواستند که دکت باکی منت پروردگار من با منشت
از من خواهد کرد و ایند و ایشان را پاسبان من خواهد
تامرا از هر کن تیر نکاد دارند را میب کت از وی عهد
د پهای بتایند سعید کت با خداوند بزرگوار خود
عهد کردم که تا صبح از اینجا دور نشوم را میب کت شما
بالا آید و کمانهای خود را تیر کنند تا امشب این بند
صالح را از سباع نکاد دارد چون شب درآمد بدیدند
بوی امده بوی نزدیک شد و خود را بوردی می ماید
پس برفت و دور تر بایستاد بعد از آن شری المود
بیر کرده بود آنرا بگرد چون را میب آنرا بدید و بدارد
فرود آمد و از وی شراع اسلام و سانی رسول علیه صلوات
و السلام بر سید و ایمان آورد و بهم از وی آرد که بشو
از کشتن خود بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلمه

على احد قبيلة بعد از وی حجاج با نروده روز پیش
و در آن پانزده روز حایم می گفت مرا با سعید بن جبیر
چه کار هر کار که می خواهم خواب کنم پای مرا می گیر و بهم
از وی آرد که خود می داشت که وقتی که بانک کردی
بتهجد بر فاسق یک شب بانک نکرد چون بامداد کرد و بیا
شب بر نخاسته بود بروی بسیار دشوار آمد کت آن
چه شد بود قطع الله موته دیگران از فرس آواز شد
مادر وی از وی درخواست که ای سعید بعد از این بر
بهم چیز دعای بد مکن و از وی آرد که چون ویرا گردان
و سروی بر نهان افتاد سه بار لا اله الا الله گفت و
یکبار آهسته **اویس قرآن و رحمه الله** امیر المومنین عمر
رضی الله عنه در وقت قنات خرد در موسم حج مهرانرا
کت بر پای خیزید پس کت بنشینید مکر اهل کوفه کت
اهل کوفه بنشینید مکر آنان که از عراق ند پس کت مراد یا
بنشینید مکر اهل کس که از قرآن باشد یک کس پر پای بماند
انیس بودم اویس امیر المومنین عمر رضی الله عنه از انیس
پرسید که اویس مرا می شناسی انیس کت تو ویرا چه می پرسی
ای امیر المومنین و الله که در میان ما از وی نادان تر و
و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگوئیست و کت سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول یدخل الجنة بشفاعته
مشی بر پیعه و مضر مرام بن حیان رحمه الله سالک

چون این خبر من رسید بکوفه رفتم و مرا به مع متصوفا بود
چون دریافت محبت وی ناگاه در میان روز بکنان فرات
دیدم که وفوی سازد و برایشناخته زیرا که علیه و برایشید
بودم بروی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه
گفتم بر حکما یا اریس و غفر لک کین انت رحمک الله
بعد از آن کریم بر من روز کرد از غایت محبتی که با وی داشتم
و وی نیز بکرست چون از کریمه فارغ شدم گفتم حیات الله
یا مرم بن حیات کین انت یا اخي ترا که من را به نیایی کرد گفتم
خدای عالم کف لا اله الا الله موسی هانه و بنا ان کانی و
رَبنا المنعول از وی پرسیدم که نام من و نام پدر من از کجا
دانستی و پیش ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که آنبانی العظیم
الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر فرمود که
میفرمود گفتم مات محمد صلی الله علیه و سلم و مات ابوبکر خلیفه
رسول الله و مات اخي و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم
رحمک الله منوز عمر نمرده است گفتم بلی مرد و است خدا
خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود
و مرا دعای خیر کرد و در آخر گفتم السلام عليك و رحمک الله
و بر کاه بعد از آن دیگر ترا نخواهم دید و روان شد و مرا
با وی قدمی چند بروم نگذاشت در رفتنای می نکردیستم
وی نکرستم تا بگویم کوفه درآمد بعد از آن هر چند در طلب
وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ منتی

نگارستان که و بر ایچا ریا و بار در خواب ندیدم از وی زند
در از ریچا که بغزافته بود و ریا و ذات رسیدا خواب
خواستند که وفوی بکنند بسکی رسیدند که وفوی داد
کنند بود و لحد آنرا میا ساخته و خواستند که کنی سازند
در جامه دانی وی جامها یافتند که دست بافتنی آدم نبود
و بر از آن کنی ساختند و در آن قبر دفن کردند **محمود**
بن شیب رحمه الله کفای گفته است که در زمان حجاج خراسان
بمسجد جمعه دهم باز با خود گفتم چرا در عتبات طاهرا نماز نمیکنی
و بر من مترددی بودم آخر دای من بر رفتن قرار گرفت
از جانب خانه آواز آمد که یاهیهما الذین امنوا اذا نودی
للمصلوة من یوم الجمعة الایه و هم وی گفته است که روزی
مکتوبی نویستم چیزی بخاطر من آمد که اگر آزادی نوشتم آن
مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود و اگر نمی نوشتم راست بود
اما مکتوب اندک تباهی میداشت کاسی می گفتم بنویسم و کاسی می گفتم
ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز
آمد که یثبت الله الذین امنوا باقول الاثبات فی الحیوة الدنیا
والآخرة الایه **صله بن الالبین** رحمه الله یکی از ثقات کاتبان
با وی بنیت غزاهان کابل بدون آدم چون شب در مشرب
فرود آمدم با خود گفتم امشب مرا بت مال وی می باشد تا به
آنچه مردمان از عبادت وی میگویند جوینست چون نماز خوان
گذار در بخت و بعد از آن مردمان قرار گرفتند بر خاست

و در آن نزدیکی بشته بود با بخار آمدن من در دعوت وی اند
 و خصوصاً ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که پیش من یک دیگ
 بخار در حق بود از ترس با بخار بالا رفتم و بی بان شریع التقات
 نکرد و از وی حساب موشی بر نداشتم چون بسجده رفتم گفتم
 سالی ویرانی در دجون نماز را تمام کردم سلام داد و وی بان
 شیر کرد و گفتم بروای سبع و روزی خود را از جای دیگر
 طلب کن آتش بر کشت و بانگی کرد که گفتم فکر که کوها از من
 بدید و همچنین نماز میکند و تا صبح بدید و بهم وی گفتم
 که چون بعد و نزدیک رسیدم و امیر شکر حکم کرد که به یک
 لشکر جدا شود استرووی با بار هم کم شد بر خاست و در نما
 ایستاد و گفت اتمت علیک ان تر د علی بقلی و ثقتهمای
 الحال استرووی با بار هم آمد و پیش وی بایستاد و از صله
 رحمه الله آند که وی گفته است که روزی در نواحی اموازی شتم
 که سگی بر من غلبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که بخرم نیافتم
 کردم و از فدای سالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در
 شتم آوازی بکوشش من آمد دیدم که دستار جهیست افتاد و
 در آن جنز پیچیده آنرا برداشتم و یکشادم در آنجا طریقه بود از
 غرمایانته بر خورای تو و در آن وقت در هیچ جا خورای تو نبود
 از آن جنلان خوردم که سیر شدم و باقی را برداشتم بر اهی
 و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد و طی چند بوی دادم بعد
 بر روز کاری گذرم بران را به افتاد آنجا در خت های خورای

خوب رسته بود کنای از آن در طهارت که من داده بود
مهرام بن حیان رحمه الله از وی آرد که در تابستان که هوا
 بسیار گرم بود و قات کرد چون و پیرا در قیو کردند پان ابر
 برابر قیو وی نه زیاده و نه کم و بر بالای قیو وی پیادید
 و از آنجا بخا و زنکد و گویند که در همان روز از قیو وی
 کیا و بدید **عمر بن عبدالمعز رحمه الله** کنیت وی ابو خنیس
 و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب و مدت حله
 دو سال و پنج ماه و پانزده روز و نه بوده است و مات رحمه الله
 لعشر بقیاس من وجب منه امدی و مائه و هوابن شیم و ملشان
 گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بشی در مدینه می گشت
 سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گشت خیز
 و آب باشی و میز دختر کنای می شاید زیرا که امیر المومنین
 رضی الله عنه از من می کرده است و منادی وی بان کرد
 کن بر خیز اینجا که تو می نه عمری بیند و نه منادی عمر گشت و الله
 من جنان نخواهم کرد که در ملاف مانا عمر برم و در خانه مخالفت کنم
 چون با ما شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را
 گفت که بنده خانه و آنجا دختر کیت اگر مشغول بدیگری
 نشده باشد ویرانکام کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی
 مبارک بدهد و ویرانکام کرد از وی ام عاصم بنت عاصم
 عمر بن الخطاب متولد شد چون عبدالمعز بن مروان
 ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از

طیب مال من جمع کن کی خرامم که با حایواد که اهل صلاح
وصلت کنم ام عام را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز
متولد شد سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته الخلفاء
ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم
رباع بن عقیل گفته است در وقت که عمر بن عبد العزیز امیر
بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم
این پیرنه ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون نما
گذازد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی در آمدم و گفتم
اصح الله الایمیرا ای پیر که تکیه بر دست امیر کرده بودی
تو ویرا دیک ای رباع گفتم آری فرمود که منی پیدا دم ترا بگویم
صالح وی برادر خضر بود علیه السلام آمد بود و مرا اکادمی کرد
بزودی امر خلافت من خواهد رسید و در اینجا عدل خواهم
آورد و اند که چون وی بخلافت بنشیند پیشانیان در کوچه
گفتند این مرد صالح که خلافت نشسته است از ایشان پرسیدند
این را چه دانستید گفتند که کان و شیران از کوفه سفندان ما
دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان
عمر بن عبد العزیز بساویه رسیدیم دیدم که کوک در میان کوفه
می گردد و هیچ آسیبی نمی رساند آورد و اند که بعضی اعمال
وی بوی نوشت که شهر را ویرانست اگر امیر المومنین جیره
تعیین فرماید از تغییر کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب
ترا دانستم که در شهر خویش از عدل حصار می پاز و راهها

آنرا از ظلم پاک کن که مرمت تو اینست و آورده که چون
بر موفت مشرف شد فرمود که مرا بکشاید و برایش
فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و
فرمودی و عاصی گشتم و لیکن میگویم لا اله الا الله
بعد از آن سر بالا کرد و تین تین نکر کیست از وی تر
بی تیزی نکرده فرمود که جماعی حاضر آمدند اند که نه
انسان نه دونه چون بعد از آن فوت شد و آورده اند که چون
خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در ک
نویشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما من الله لعمر بن
عبد العزیز من النار صاحب فتوحات تکیه و دین الله تعالی
سرع در ذکر قطب آورده است که بعضی از ایشان از آن
قبیل اند که با خلافت معوییه ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی
ازین قبیل است **عمر بن عقیل رحمه الله تعالی**
وی از کجای تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العباد
عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت
ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود بحر ایندن کوفه
بیرون رفتند و یکی از اصحاب در عقب وی رفت و بر
یافت در خواب و پا را بر وی سایه کرده چون بیدار شد
گفت ای عمر و بشادت باد تو عمر و از وی پنهان بستد که آنرا
با کس نگوید از وی آوند که وقتی که نغمه میرفت چهار پاییان

مهاب و نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه می کرد و وی نماز
می کنار دو سباج بگردوی آمدند و دیر نگاه میداشتند
وی گفته است که از فدای عالم سه چیز خواستم و چون
عنايت کرده است و سیم را امیدوار می باشم از فدای شما
در خواستم که مرا از دنیای رغبت گردانند آمدن و رفتن
وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت
دهد و دارای صلوات قوت داد و دیگر در خواستم که مرا
شهادت روزی کند امید میدارم که آن هم روزی کند **مطهر**
عبدالله بن سنجبر رحمه الله عالی از وی آمدند که بایکی از اصحاب
در شب تا دیگه می رفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان در خواب
پیدا شد که راه را می پیدید و هم از وی آمدند که بعضی بدو
بروی چیزی گفت مطهر گفت خداوند اگر این شخص را
بدو غمی بندد زود ویرا ملاک گردان و ای حال آن شخص
بیفتاد و بر دامن آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه
کردند زیاد گفت هیچ چیز بر وی زد کنندگی گفت دعای
مرد صالح یا قدر موافق افتاد چه توان کرد **محمد بن المنکدر**
رحمه الله عالی از وی آمدند که با جمعی از غازیان در راه
می رفتند یکی از ایشان گفت قدس بنیر تازی خواهم محمد بن
گفت از فدای عالم بخواهید که وی قادر است که در راه راه
بنیر تازی بدهد هم قوم دعا کردند چون آنکه راه بنید
زنبیلی یافتند سر دوخته پیر از بنیر تر دیگری از ایشان گفت

قدس عسل با بقی که با این بنیر بخوردی محمد بن منکدر
گفت آنکس که شتابان بنیر دادی تواند که عسل هم بدهد
قوم دعا کردند چون آنکه برفتند قدس بر عسل دیدند
بر سر راه نهاد و فرو دادند و آن بنیر و عسل را بهم
بخوردند **عبدالله بن ابی جعفر** عالی وی گفته است که بغیر از
قسطنطنیه می رفتم کشتی با شکست و موج مارا بر سنگ انداخت
در کنار دریا غ کس با شش کس بودم فدای عالم هر بایداد
برای هر یکی از مایک بر که از آن سنگ بی رویا نید که آنرا
می مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشیت تا آن وقت که
بما رسید و ما را بر داشت و یکنان برد **ایوب السجستانی**
رحمه الله عالی از نساک بصره بوده است **الحسن البصری**
رحمه الله عالی سید شباب اهل البصره ایوب السجستانی عبد
الواحد بن زید گفته است که با ایوب سجستانی در کوچه
بودم مرا تشنگی سخت در یافت چنانکه وی آنرا از بشش من
فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی در یافته است که
بر نفس خود ترسانم گفتم هر چه بکنم پوشیده خواهم شست
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده
باشد با هیچ کس نکوم پای خود را بر کوه حرا زد آب بخوشید
سیر آب خوردم و مقدار ی با خود برداشتم و تا زنده بود
با هیچ کس نکشتم **سالم بن ابی حمزه** عالی وی بصره است جبل
در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزی بیدار

و هر شب از سوئی که ختم قرانی که در از جماعتی که سحر یا بر قنبر
 می گذرند روایت کرده اند که می گفته اند چون باز دیگر
 بقبر سالم میرسیم آواز قنبر قرانی شنیدم و در می نام
 از حمید طویل رسید که به یقین رسید است که کسی غیر از انبیا
 در قبر خود نماز گذارد حمید گفت سالم گفت خداوند اگر می
 اذن خرابی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن کن یکی از
 ثقات گفته است که واسه الذی لا اله الا هو که من سالم را
 در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون ختم تمام شد و ی
 راست کردم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاد
 حمید را گفتم که می ریزی گفت فاحش باش چون از رفتن وی
 باز گشتیم پیش دختری رفتم و گفتم عمل سالم چه بود گفت از
 وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودم گفتم گفت
 پنجاه سال بود که وی قیام شبی کرد چون وقت سحر شد
 در دعای کت الهم ان کن اعطیت احد من خلقک الصلوة
 فی قبر فاعطینها از کریم خدای تعالی شنیدم که دعای ویرا کند
ابو حمید جیب بن سالم را وی صحبت سلمان فارسی یافته بود
 وی صاحب کوفه سفند بود و بر کرانه فرات نشینی و طریقتی
 یکی از مشایخ روایت می کند که وقتی که بدو برگزیدم و او را
 بود و کرد که کوفه سفند را ویرانی چنانچه گفتم این پیر را زیارتی کنم
 که علامت نزدیکی به منم بودم تا از نماز فارغ شد بروی سلام
 کردم گفت ای پسر بچه کار آمدی گفتم بنیارت گفت خیر که اسه

بود

گفتم

گفتم ای سحر که را با پیش موافقی بپرس که از آنکه ای
 پیش با حق موافق است این بگفت و کاسه جو بهی در دست
 داشت دو جسته از آن سنگ بکشاید یکی شیر و یکی عسل گفتم
 ایها الثم اس درجه بجه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله
 علیه و آله گفتم ای پسر قوم موسی علیه الصلوة و السلام با آنکه
 او را مخالفت بودند سنگ فانی ایشان را آب داد و موسی نه
 بد درجه مهر بود چون محمد را صلی الله علیه و آله متابع باشم اخذ
 سنگ مرا انگبین بشیرند بدو مهر بهتر از موسی بود و علیها
 الصلوة و السلام گفتمش مرا پند ده گفت لا تجعل قلبک صندق
 الحرم و بطنک وعاء الحرام دل را محل آذین و معدن را
 موضع حرام که ملک درین دو چیز است و نجات در حفظ
 دو چیز **من بصره رحمه الله** دی از کجارتان باین
 دل لستای بقیته من خلعتی عمره رضی الله عنه صدوست
 تو را از صها به رسول صلی الله علیه و آله در یافته است قول یا
 ذلک یا الله اعلم و در ماه رجب وفات یافته سنه شصت و
 دویست و اربع و ثمانین سنه و سلف گفته اند که کلام وی شریف
 بکلام انبیا علیهم الصلوة و السلام **من کلمه البکا** رحمه الله
 امرأ جعل الهموم همما و امدا فاحل کپی و کپی خلقتا و
 لعلی بالارض و اجتمعت بالعبادة و یکی علی الخطیئة و طلب
 منه الرحمة و تهرب من العذاب **و منها** لا تفوک فانک
 لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل

از وی آمدند که ویرایوم القویة در بصره میدیدند و
روز عرفه در عرفات و هم از وی آمدند که گفته است عادت
آن بود که هر روز یک خربای خشک افطاری کرد و وایل
آنرا برای من آماده می ساختند یک روز در وقت افطار
طبع داشتم نیافتم نفس من از آن متاثر شد ناگاه دیدم که
آینده آمد و یک فرما بدست من داد خوردم و هم از وی آمد
وی کینه خود را خالی می نهاد و چون بر میداشت پری بود
سنیان سعید که وی کوفه بود از وی آمدند که شیخ صادق
از مرآت کتبت وی ابو عبد الله گفته است که سحر کاهی بر من
درادم و بنشستم ناگاه دیدم که پیر از در زمرم درآمد و
بر روی خود پوشیده بکند و جاه آمد و دلوئی آب کشید و
من نیز برفتم و آنچه باقی ماند بود بپاشیدم پشت بدار
بود هرگز جرعه از آن غرشتن پاشیدم بودم چون بازنگشتم
وی دفته بود سحری دیگر اندم و همان بنشستم دیدم که همان
سحر همان صورت آمد و دلوئی آب گرفت و بپاشیدم من
ویرا بپاشیدم آبی بپاشیدم چون بازنگشتم رفته بود
سحری دیگر بنشستم وی نیز همان صورت آمد و آب خورد بنشستم
ویرا خوردم شیر که بود باشد که میختم جامه ویرا بگرفتم و بر دست
بچیدم و سوگند بر وی دادم که بحق این خانه که ملوی که گویی
گفت بشرط آنکه تا زنده باشم بکس نگویم که من سنیان
بن سعید ثوری ام و هم از وی آمدند که وی در خانه بی از

دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است که
پسر مرا بلبل بود و دو سنیان رحمه الله کتبت چندین مرغ را
قبوس دادید کاش ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن پسر
وی آنرا بتو بخشد تو آزاد کنی گفتمی ویرا یکدینار میدهم
یکدینار داد و ویرا گرفت و آزاد کرد آن مرغ روزی میرفت و
آن خانه که سنیان رحمه الله بودی آمد چون سنیان وفا
کرد در عقب جنان وی بر سر قبر وی آمد و اضطراب بسیار
و بعد از آن پوسته بر سر قبر وی اندکاهی شب انجائی بود
کای بخانه وی بازی آمد آخر ویرا بر سر قبر و مردی یافتند در
بهلوی قبر و خاک کردند و هم از وی آمدند که چون ویرا بعد
از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند نوشته که فیکینکم
ومات رحمه الله بالصبر سنة احدى وستين و مائه **شعبان**
داعی رحمه الله که گویند که شبان شبانی می کرد چون روز
آمدی بعضای خود خطی کرد که سنندان کشید و بنماز رفت
آن کو سنندان از آن خط بیرون گرفتند تا آمدن وی
گویند که ویرا وقتی جنات رسید و آب نبود که غسل کند ویرا
برآمد و بپاشید تا وی غسل کرد پس برفت و گویند که ویرا در
حبس کردند و در دایره وی استوار کردند چون در زندان
وی در خانه نبود سنیان ثوری رحمه الله گفته است که من
شبانان بعضی بیت جی بیرون آمدم روزی ماد را در راه شنبه
با سبیلان گفتم که آن سکرانی بینی که پیش را داد ما گرفت گفت من

ای سنیان بعد از آن بانکه بران شب زدن شیر مثل سگ دم
خروج نمایند گرفت شیبان گوش و پراگرفت و بمالید و پرا
کنتم این چه شهرتست کنان که بی بیی چه شهرتست اگر نه
شهرت را داشته باشد خود را با نکر دی مگر بر پشت وی تا مکه
عبداللہ بن ابی بکر **رحمہ اللہ** از اهل مرو بود و است و ذر
بلخ ایست بر کنار ذات فوت شده است و قبر وی اینجا است
قیل کان فیہ خصال مجتہد لم یجمع فی احد من اهل العلم فی زمان
کان فیتها عالما و دعا ما نفا یرف بالسنن و قال فی جمع العلم
شجاعا یبذل الابطال و یبایقول الشریعۃ بما یملک سنیان و
رحمہ اللہ کہنته است کہ ہر چند کوشش میکنم کہ در ہر سالی سہ روز
مثل ابن ابی بکر توانم بود فی تمام و فضیل عیاض رحمہ اللہ
گفته است کہ سو کند بخداوند فانی کہبہ کہ دو چشم من مثل عبد
مبارک ندیدہ است و از وی آید کہ صحیحی نابینا شدہ و در
وی رفت و گشت و عیا کن کہ فدای عالی چشم مرا بینا کرد و اندر زہا
و دعای دراز کرد فدای عالی چشم و پرا بینا کرد و اندر یکی اسلف
گوید کہ من آن شخص را بینا دیدم بعد از آن کہ نابینا دیدہ بودم
و ہم از وی آید کہ در مرقی موت غلام خود را گفت کہ شک ندارم
کہ امشب میروم این کتابہای مرا پیرود و در وفانہ انداز غلام
کتابہا را بکنار و وفانہ بردان و لش بر نیامد کہ در اہل انداز
باز گشت از وی رسید کہ کتابہا را در و وفانہ انداختہ گشت
انداختہ کن کہ علامت دیگر غلام گفت بمع علامت ندیدم کہ

غلام گفت بعد از آن رفتہ و ان کتب را در آب انداختہ
دیدم کہ از و وفانہ نوردی با سمان بالارفت ہر سیدم
و باز گشتہ رسید کہ چہ کردی گفتہ آنجہ فرودہ بودی
بجای آوردم فرود کہ چہ دیدی گفتہ نوری دیدم کہ از و وفانہ
با سمان بالارفت کتب آری آنجہ فرودہ بودم بجای
آوردی بعد از آن فرود کہ من امشب میروم مرا غسل کن
و جامہایی را کہ در آن احرام بستہ بودم کنی ساز و سپی
از آنکہ مردم جمع شوند مراد فنی کنید و صحبت و پرا بجا
آوردیم چون جان و پرا بروں آوردیم دیدیم کہ از
و وفانہ کشتی پیدا شد جماعتی بروں آمدند و چون با
رسیدند گفتند الحمد للہ کہ نماز و پرا در یافتیم بر و بی
نماز گذاردیم و دفن کردیم و چون فانی شدیم از آن جماعت
پرسیدیم کہ شما از کجا دانستید کہ وی وفات یافتہ است
پیرے کہ ہمز آن جماعت بود گفت در خواب دیدم کہ گفتند
ایچا مردی فوت شدہ است ہر کہ بنماز وی حاضر شود
خداوند عالی و پرا بہشت دود کند ان کشتی را بکرا کرتہ
و ہشتا فتم تا نماز و پرا یافتہ **ابو مویۃ الاسود** **رحمہ اللہ**
یکی از ثقات کوپیکہ و طر سوس بر ابو مویۃ اسود و دیدم
روی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیدہ بود دیدم کہ
دوفانہ وی معنی آدینتر است کنتہ و حکمہ چون ہم
تو می بیند ان معنی چیست گفت با تو سخن بگویم تا ندانہ

با کسی بگوی هر گادی خواهم که قرآن خزانم چشم مرا بینای کرد
گویند که هر وقت که معصوم را می کشاد چشم کی کشاد می
و چون معصوم را می پوشید چشم وی پوشید می کشد **ه**
در جل جبریل وی گفته است که در سفر بودم در منزله فرود آم
دیدم که مادی سفید مرده افتاده کسم که شاید آن مسلمان
باشد آب بر وی ریختیم و بزیر خاک دفن کردم چون شب
رسید کلای شنیدم که مشکلم را نمی دیدم گفتند بر محکم اس
دیدم آنچه کرده بود در خواب آن مسلمان اگر خوابید شما را دیده
بیاورم که با آن خود را و دیگران را و کنید و اگر خوابید بکن
آب و جرائین و آب شربت با خود گیرم که شغل آب و دوا
از ما بردارید که ای بنزدیک ما دوستر است از تعلیم ادویه
گفتند هر گادی که در منزله فرود آمد مشکما را در کردی آن
آویزید تا چون اشتران را از جرائین باز آورم مشکما پر آب
باشد چون در منزله فرود می آورم مشکما را از کردن اشتر
می آوریم و اشتران را از پس خود دور می رانیم چون نماز شب
بازی آمدند ستران سیری بودند و مشکما پر آب در هم آن
جنین بود **فایده در عقوبت اعدا** همچنانکه که اوقات اولیاء
از قبیل معجزات رسول است علی علیه السلام همچنان عقوباتی
نسبت بخاندان آن و فی اربابا که رعایت ادب با آن حضرت
و شریعت و طریقت وی نکردند از قبیل معجزات و بیست و یک
علیه السلام **در احوال است** مردی نصرانی مسلمان شد و البقی

وال عمران خواند و کتابت وحی نیز میکرد آخر مرگ شد و بد
خود باز گشتوی گفت محمد جبرئیل نمیداند مگر آنچه من فریخته ام
برای وی چون بمرد و ویرا دی کردند بامداد و پیا دیدند که
بدون انداخته بود گفتند این اصحاب هر که دواند بارد
از برای وی قبری بکنند و دفن کردند بامداد دیگر و پیا
یافتند که زین بدون انداخته بود گفتند این باریتر اصحاب
هر که دواند بارد دیگر از برای وی قبری بکنند و آن نذر که
قرآنند عمیق ساختند بامداد دیگر و پیا از زین بدون
انداخته یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است **در احوال محمد**
آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
ان الله لضعف اجفها الطایب العلم رضایا یصنع کتبه
بر اینینه اجفنه ملائکه را بر پایی بگویم در غلبه خود میهنای
آهنین استوار کرد و روی مجلس ملک بن انس رضی الله عنه
نهاد و در راه زین را بنعلایی خود می گرفت و می کت باهای
فرشتگان را می شکم ناگاه بلغزید و بینت او نتوانست که بر پای
خیزد و پیا بر داشتند و خانه وی بردند خون در هر دو پای
وی افتاد و مرد و پای وی پیا بر پیدند و بر زین بماند تا وقت
مرگ را وی گوید که من و پیا دیدم که چون آهوی بیز میرفت بعد
از آن بر جای بماند تا بمرد **در احوال محمد است** آنکه از این مندرج
رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است مرفی الله عنهم و غیر
از تصانیف و نام است در علم حدیث حکایت کند که وی گفت

که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدیم تا از وی سماع حدیث
کنیم دیدیم که وی پرده پیش خود بسته است بنشینم و از پس پرده
بر وی حدیث خواندن گرفته و متعجب می بودم از آنکه چرا پس پرده
پرده بسته است چون قراوت حدیث با خود رسید و دانست که
من این منکر ام گفتم یا با عید الله به میباید که من چرا در پس پرده
می نشینم گفتند که گفت ترا از من خبر کن که از اهل علی و از خانواده
حدیثی من رو نه پیش کی از شوخ خود حاضر بودم این حدیث را
بر وی میخواندند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که اما
محدثی انی یرفع راسه قبل الامام ان یقول الله و اسیر الله
چهار دان سخن این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلفه روایت کرد
از شتافته که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود
چون شب خواب کردم و بامداد بیدار شدم سر من چون سر چهار
گشته بود از من جهت از مجلس علمای محرم ماندم و هر که از طلب علم
نزدیک من می آید بادی از پس پرده سخن میگویم و چون کمال
و دین ترا میدانم این سر را با تو در میان می نهم با خدای تعالی
عهد کن که تا ندیده باشم با هیچکس نگیری و چون بمیرم بگویتی تا مردم
در وقت سماع حدیث رسول صلی الله علیه و آله بادی باشند و
در دل نیارند من خدای عالم عهد کردم پرده را از پیش برداشتم
و خود را بمن نمود جسمه وی چون چیدادی بود و سر وی چون
سر دراز گوش و این سخن را تا ندیده بود با هیچکس نگفتم و الله
اعلم و احکم **و از جمله است** عقوبت طلبه و اهل علول امام مستغفر

رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی
گفته است که در سفر بودم دیدم که جایی جنای نهاد داده اند
و می کنند من نیز انجا رفتم تا ایشان را در آن کار مدد کنم
شوم ناگه دیدم که پسر می روی سر می روی روی سفید بر سر
سفید سوار و بوی خوش از وی می آید انجا رسید و پرسید
این میت کیست گفتند یکیست از مسلمانان پرسید که کی
از شما بوی نزدیکترید اشارت بکسی کردند که این علام
از غلام پرسید که خواجه تو قیاب قوی بوده است یا نه
اعمال سلاطین بعد خود گرفته بود و است غلام گفت من
اینهارا نمی دانم اما میدانم که در غنایم خیانت می کردان بود
ما را گفت برخیزید و بروی نماز بگذارید چون ما برخاستیم
بروی نماز گذاریم آن پسر روی از ما برگردانید و دیگر
ندیدیم چون ویرا دو قبر کردم تبرک در قبر وی فراموش
کردم غلام گفت من این بتورا از کسی عاریت گرفته بودم
و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور گردانم
دیدند که وی نشسته است حلقه بتر در گردن و بیت و دست
آن در دست وی ویرا بگذاشتیم و باز گشتم و خداوند تبارک
خبر کردیم وی نیز آمد و دیده آنچه ما دیده بودیم **از جمله است**
هم امام مستغفر رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که
وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوههای مکه میگذشتم
دیدم که مردم بسیار یکجا جمع شدند بودند من نیز انجا رفتم

دیدم که سیاهی را ز میان گرفته است و فروی بر کاه
 تیرتا و بیستها آوردند تا ویرا فله ص کنند و نقرانستند
 چون از اسفند من وی فرمید شدند با وی گفتند که بگوی
 بکدام عمل من را و این شد تا دیگران اعتبار گیرند و از
 مثل آن باز ایستند وی به جوابی داد تا ز میان ویرا
 تا تکی کاه وی فرو برد و وی می گریست باز ویرا ببالغه
 کردند که سیاهی را بگوی تا دیگران پند گیرند بهج
 گفت چون بسینه وی رسید باز ببالغه کردند که بگوی
 گریان گفت عادت من آن بود که بعد از آن صوم می گریتم
 وی گشتم وی خوردم **و از جمله است** که هم امام مسعود رحمه الله
 روایت کرده است که قومی لح میرفتند چون می رسیدند
 در منزله فرود آمدند آهویی نزدیک ایشان آمد یکی
 از آن قومی پای ویرا گرفت ویرا گفتند وای بر تو از
 بکنار نمی کنی شدی خندید تا آن زمان که آن آهواز ترس
 بشک و بول کرد بعد از آن بکذاشت چون در کر مگاه روز
 خواب کرد مادی آمد بر شکم وی حلقه زد اما می بوی با یک
 بروی زدند که وای بر تو حرکت مکن و بیایی که بر شکم تو
 مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکر و چنانکه آهوی
 کرده بود **و از جمله است** که هم امام مسعود رحمه الله گفته است که
 جماعتی در سایه درختان حرم فرود آمدند بودند کما جی بختند
 و آن خردس نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و

و آهویی را شکار کرد و یک بر نشاند و بی بختند ناگاه
 آتش عظیم از زیر یک بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوز
 لی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که
 در سایه آن بودند آسیبی رسید **و از جمله است** عقوبات
 اهل اعتزال هم امام مسعود رحمه الله آورده است که یکی از سلف
 گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قادی بود و خطه کلام
 داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن می خوانی
 نباشد فدای خدای تعالی آیات را از دل من بخور و اناد چون شب
 بخفت فدای خدای تعالی قرآن را از دل وی بخور و چنانکه با مادر آن
 نمیدانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن
 بخوان زبان می جنبانید و آن زبان وی آوازی می داد که همگی
 نمی دانستند که وی چه میگوید اهل وی از وی تنگ داشتند و
 غمّه کردند تا بمرد **و از جمله است** که هم امام مسعود رحمه الله
 روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من
 عذاب قیود منکر بود و هر چند با وی در آن باب مناظره
 می کردند از آن بر نمی گشت یک شب با وی در یک خانه
 بودم ناگاه با منظر اب و فزع تمام از خواب بیدار شد و او از
 داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ او را
 گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای
 وی اثر سوختگی بود و آیه که در او بود پس گفت که در خواب
 چنان دیدم که بگورستان در آمدم پای من بستره فرو رفت

و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن بعد از آن بقیه ایان آورد
و انکار نکرد **و از آن جمله** آنکه روزی متوکل بخانه که از آن بکینه
ساخته بود و با زبالا و زیرانی می گذشت و در آمد و خواص
و ندیمان و می باوی بودند و دانشای آنکه نشسته بودند
خندان شدند بعد از آن گفت که چون از سبب خدای می رسید
گفتند اخلاک است سنگ یا امیر المومنین سبب خدای چیست
گفت و اثنی یاسد در مجلس با خواص خود بهین بود
نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص
گفت که من بسی اندیشه کردم و دین مسئله که خلق را است
و در آن که مردم را با آن خواندم بعضی قبول کردند و باری
طمع آنچه در دست ماست از ملک و جا و بعضی بعد از
زجر و حبس و غیر آن بنا بر وقت و حال و در وقت و مکان
مراد درین امر شکی بدل در آمد است بمشابه که قصداً کردم
این را ترک کنم و خوض درین نکنم این داد که از حاضران
آن مجلس بود و درین مسئله غلوی تمام داشت گفتند که
یا امیر المومنین این سنت را که خود زنده کرده و بپای
معتقدان بی جهل کردند و زبیدند با آنچه قورسک خدای
تراجزای خیر و یاد بر آنچه کردی در حق اسلام و دین باب
مبالغه بسیار کرد و خوف آنرا که بهار که از من مذموب بر کردم
و اثنی گفت بیا بید که درین معنی مبالغه کنیم این داد که
ما مغلوب گردانند و در دنیا پیش از آنکه باختر دوم اگر آنچه

امیر المومنین بان رفته است از خلق قرآن خوانی باشد
دیگری گفت بدن من بیخه ای آمین دوخته بود اگر قرآن
مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای عالی مراد بوی کر و ناماد
مشابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن مخلوق
نباشد و دیگری گفت خدای عالی مراد در تنگ تری علی میران
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای عالی مراد در
غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد بعد از همه و او گفت
خدای عالی بدن مرا بسوزاناد و در دنیا من از آخرت اگر
قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که خدای من از آن بود که
این قصه بخاطر من آمد بهیچکس از آن جماعت نماند که آن
دعایی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و آنچه گفته بود
بتلا نکشت این ابی داد مغلوب شد و بدن آن دیگر
بیخه ای آمین دوختند تا بمرده آن دیگری در مرض
عروقه کردی کرد که از نشان آن بهیچکس کردوی نمی توانست
گشت هر چند عطر بکاری بودند سودی داشت و آن
دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند یک روز در دو کن
نادانجا بمرده آن دیگری در دجله غرق شد و ببرد
و اثنی دارضی عارض شد که اطمینان اتفاق کردند
از عجب زیتون تنوری می باید تا نت جنا که از اهل پیر
بعد از آن آنرا خالی کنند و از سببست پر سازند و او
سه ساعت در آنجا نشاند و بعد از آن بیرون آرند

چون هوای برودن در وی اشکند و جمع وی عظیم خواهد
شد و زیاده خواهد کرد که را بتنور بار بریدی باید که در
بتنور باز نهند و اگر نه ملک خواهد شد چون آنکه طبای
کتاب بودند کردند و از نور برودن آوردند چنانکه کاه
بانگی کند فریادی که که را بتنور باز برید زان و عده
وی ترجم کردند و ویرا بتنور باز بردند فریادی که شد
و آبله‌های که از تن وی برودن آمد بود بطریق و بدن
وی چون انگشت سیاه شد چون برودن آوردند و حال
برودن و تنه صیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که بتغیر
زبان و تحریر بنان استیفاء آن توان نمود چنانکه
در هر روز کاری در هر دیاری چندان و بال و نکال شود
حاکم از باب ظلم و زور و اصرار فتن و فجور که از سنت
نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند می که مشاهد
خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر
باطنی بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود قنای
تمام بیان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفان
دری یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق
و محاسن افعال است و ثمر معاصی همه کدورت و ظلمت و ذل
اخلاق و قبح افعال و شک نیست که همچنانکه آنها از قبیل
مثنویانست اینها از قبیل عقوبات و فتنه است و جمیع الملائک
لا یتکاب الطاعات المنفی الی نیل الثوبات و جنتینا

اقتضای السیئات المودی الی المواقف بالعقوبات
خیر موافق و معین اینست آخر آنچه منیف خیر و ملهم صواب
توفیق ایراد آن داد و در طی این کتاب امید است که
چون مطالعه کنندگان بر معنویان آن مطلع شوند و
از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و مستعدی
این جمع و تالیف را بدعای خیر و رحمت یار کنند و با سعادت
فصل و مکرمت امداد نمایند **خاتمه**
لک الحمد و الشکر و یادهای الجلال که وصف تمامی گرفتاری
در آن وقت اتمام آن دست داد که نموده بود تا رخ سال
خدا یا بآن سرور را بنیاد کرد و یافت طور نبوت کمال
بصحب و بالمش که بر کس نتافت و فرغ مدی عز بآن صاحب
بابتاع و ابتاع ابتاعشان مقدم نشینان صف جلال
که در کام جامی لب تشنه ریزد و زخمخانه عشقشان یک سقا
با آن جرعه بستان جان زخود که افتد ز خود بی خبر لایزال
در آن بخور بارگشتش تو باش که حسن المآلی و نعم المآل
فرغت من کتابه هذا الكتاب السیر
بعون الملک الوهاب و من توفیق
فی حاسر سحر سبع الاله
مسبح و مدح و تسبیح
فی طهر مکة المبارکة
صاحبها علی
عن العبد المذنب